

سروش منومی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

مخمس پوشید و تبریز ما
خود تو در ضمن جایت کشد
خوشتران باشد که در آن
گفته آید در حدیث دیگران

بقلم
موسی بشری
و قراول
ناشر

محمد مصالی وارثه کلاله خاؤ

حق چاپ محفوظ

نثر اشعار مثنوی

مقدمه

اگر قرآن را که يك کتاب آسمانی است با گفتار امه علیهم السلام کنار بگذاریم از موقمی که بشر برای حفظ افکار خود خطر را بوجود آورده و تألیف کتاب تعمیم یافته حکماء و بزرگان و شعرا و نویسندگان عقاید و نظریات و نتیجه انکار خود را بصورت کتاب به جامعه بشری عرضه داشته اند تا کنون کتابی در موضوع اخلاق بشری و کمال انسانی و زین تر، پر مایه تر، مفید تر و بهتر از مثنوی مولوی بعالم بشریت عرضه نشده است. این کتاب نه تنها بر آثار تمام حکماء و شعرا و علمای تربیت و اخلاق ترجیح دارد بلکه اگر بهترین کتابهایی را که سایرین از هر قوم و ملتی در هر قرن و زمانی نوشته اند در نظر گرفته با مثنوی مولوی مقایسه نمائیم خواهیم دید که فرق آنها با این کتاب از زمین تا آسمان است.

حضرت مولوی در این کتاب بی مانند با بیانی شیرین و منطقی دلچسب در ضمن افسانه ها و قصه های متعدد نکات و دقایقی از اخلاق عمومی و معارف عالی الهی گنج نیده است که نظیر آن را در هیچ کتاب اخلاقی و تربیتی و روان شناسی نمی توان پیدا کرد این کتاب شاهکار است که قریحه بشریت برای اصلاح و تعدیل اخلاق و ایجاد کمال نوع بشر بوجود آورده روح و جسم، دین و دنیا عواطف روحانی و تمایلات جسمانی را در خوانندگان خود توأم آراشد و نمودار از افراط و تفریط جلوگیری میکند با اینجهت این کتاب هر چه بیشتر منتشر شده و هر اندازه مطالب آن ساده و روشن و نزدیک بفهم عموم باشد بعدالجامعه مفیدتر خواهد بود. همین نظریه است که نگارنده را وادار نتود تا اشعار این کتاب بی نظیر را به شرح ساده بنگارد.

مشکلات موجوده در مثنوی مولوی

مثنوی مولوی با اینکه مشتمل بر مطالب عالی عرفانی و شرح عوالم ماوراء الطبیعه و بین دقایقی از شناسائی نفس و روح و اخلاق بشری است بقدری که ممکن بوده ساده و نزدیک بفهم منضم شده و آنچه فهم این کتاب را تا اندازه های مشکل حوده قضع نظیر از عنو موضوع و دقیق بودن مطالب دو چیز است. اول - بعضی لغات فارسی و ترکی مصطح در زمان مولوی که اکنون متروک شده و بعضی جسه های عربی که در آن گنجدیده است.

دوم- اختصار و تقدیم و تأخیر جمله‌ها که برای ضرورت شعر بوجود آمده است. برای رفع اشکال اولی لغات این کتاب را بعضی از علاقمندان به مثنوی در حاشیه یا آخر کتاب معنی کرده‌اند و این اشکال تقریباً مرتفع شده است و برای رفع اشکال دوم بعضی از دانشمندان حواشی بر مثنوی نوشته و بعضی از اشعار را توضیح و تفسیر نموده‌اند ولی علاوه بر اینکه این تفسیر هم ناقص و شامل قسمتی از اشعار است بعضی از مفسرین مطالب کتاب را بر طبق مشرب و سلیقه خود با فلسفه حکمای الهی تطبیق نموده برای شرح مطالب منوسل با اصطلاحات فلسفی شده‌اند و در نتیجه علاوه بر اینکه از بیان مقصود اصلی دور مانده‌اند اشکال مطالب بیشتر شده است البته حضرت مولوی با فلسفه سروکار نداشته و در باره فلاسفه اظهار عقیده نموده میگوید :

فلسفی گوید ز معقولات دون عقل از دهلیز می ماند برون
فلسفی منکر شود در فکر و فطن گو برو سر را بر آن دیوار زن
مثنوی مولوی در مادیات و محسوسات حس خوانندگان را راهنمایی کرده
و در معقولات و مراحل فوق العلییه با کشف و شهود سروکار دارد و برای قضایای
فلسفی و استدلال و اقامه برهان که شیوه فلاسفه است قیمتی قائل نیست و معتقد است که
بای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
مولوی بایان اعجاز آمیز خود آنچه را که میگوید در جلو چشم مجسم
کرده بر دم نشان میدهد و قائل به دیدن و یافتن و رسیدن و شدن است اگر از گل
نام برد عطر مطبوع آن را بشامه طرف رسانده و رنگ دلپذیر آن را در جنو
چشم مجسم میکند و اگر اسم دریا ببرد صدای امواج خروشانش بگوش میرسد
مولوی وقتی از عواطف درونی شما سخن میگوید شما دقایقی از عواطف خود
احساس میکنید که قبل متوجه آن نبوده‌اید اگر راجع به اخلاق صحبت میکند
مثلاً از بدی حسد سخن بیان آورد باندازه‌ای در روشن کردن مقصود استاد
است که شما بدی حسد را درک کرده و حس تنفر نسبت به این عادت بد در ضمیر
خود احساس میکنید. این شخصیت بزرگ اگر چه ظاهراً سخن میگوید ولی در واقع
دست انسان را گرفته پهر جا که میخواهد میبرد و آنچه را که میخواهد نشان میدهد.
مولوی برای بر همین خشک و بیروح فلاسفه ارزشی قائل نیست بنا بر این تفسیر
کلمات او و تطبیق آن با اقوال حکماء تفسیر است که صاحبش راضی نبوده بلکه
از آن بیزار است.

(غرض از بشر در آوردن مثنوی)

به عقیده این جانب تفسیر اشعار مثنوی برای کسانی که شخصیت الهی نداشته

ولا اقل هم سنگ این مرد بزرگ نیستند باعث انحراف از راه مقصود یا بامین آوردن سطح مطالب عالیّه خواهد بود بنا بر این عرض این جانب تنسیر اشعار مولوی نبوده تنها چیزیکه در نظر گرفته ام این است که اشعار مولوی با عبارات ساده به شعر تبدیل شود و حتی سعی شده است که بقدر امکان عبارت نثر هم نزدیک عبارت اشعار باشد و فقط لغات غیر مأنوس فارسی و غیره و جمله های عربی آن به لغات مأنوس و جمله های فارسی ترجمه شده بصورتیکه هر فارسی زبانی با اندازه فهم خود میتواند از آن استفاده نماید و در هر جا که ضرورت شعر باعث اختصار یا تقدیم و تأخیر جمله ها شده عین همان معنی مفصلتر از عبارت شعر منظور یا جمله های ساده و روان بقالب الفاظ ریخته شده و نیز اغلب از اشعار العاقی مثنوی را از قلم انداخته و به شعر آن مبادرت نموده است ضمناً در بعضی اشعار که اشاره به آیه ای از آیات قرآن یا حدیثی شده آن آیه یا حدیث هبتاً در ذیل صفحات درج شده است . البته مدعی نیستم که سهو و خطا یا اشتباهی در ترجمه این کتاب نشده است مخصوصاً از دانشمندان معظم که این کتاب را مطالعه میکنند استدعا دارم هر جا اشتباه یا لغزشی که از طرف من شده باشد بر خورند لطفاً نگارنده را مطلع فرمایند لدر چاپهای بعد اصلاح شود .

دفتر اول مثنوی مولوی

آغاز

نی چه میگوید؟

بشو ازنی چه میگوید؟! و چگونه از جدائیها و روزهای هجران شکایت کرده قصه جدائی خویش را با آهنگ غم انگیز حکایت میکند

۱ - میگوید از همان وقت که مرا از نیستان بریده و از اصل و ریشه خویشم جدا کرده اند آه و ناله سر کرده از نفیر آه و تأثیر ناله های جانگدازم زن و مرد بناله در آمده با من هم آواز و همنفس شده اند . ۲ - من برای اینکه درد جانگداز شیناق را شرح دهم همدمی میخوام که چون من سینه اش از درد فراق چاک چاک شده باشد . ۳ - آری آنکه ز موطن و مرکز اصی خویش دور افتاده کوشش او فقط برای همین است که روزگار گذشته و ایام وصال خود را دو مرتبه بدست آورد . ۴ - من (برای اینکه همدمی پیدا کرده و از دل خود را بگویم) در میان هر جمعیتی راه یافته در مجالس شادی و غم ناله کنان قرین افراد هر محفلی بوده ام . ۵ - و هر کس به گمان خود همراه و همراز من شده ولی از اسرار درونیم کسی آگاه نگردیده است . ۶ - گوا اینکه ز زهی درونیم در ناله های من نهفته و از آن جدائی ندارد و بگوش همه کس میرسد ولی چشمه را آن بینائی و گوش را آن شنوائی نیست که سر نهفته مرا ببیند و بشنود . ۷ - بی تن و جان بهم پیوسته اند و هیچیک از دیگری جدا و پنهان نیست ولی دیدن جان بری کسی میسر

نیست ۸۰ - آری این نغمه های غم انگیز نی اگر چه بظاهر از بادی است که در آن میدمند ولی در واقع آتشی است که از عشق سرچشمه گرفته است نابود باد کسیکه دارای این آتش جانگداز نباشد . ۹ - عشق بلی عشق . آتش عشق است که بجان نی افتاده و زبانه های آن بگوش میرسد و جوشش عشق است که می را بجوش و خروش آورده است . ۱۰ - نی همدم کسانیست که از یار خود دور افتاده پرده ها و نعمات شور انگیز آن ، پرده اسرار ما را دریده غمهای خفته را بیدار و درد های نهفته را آشکار میسازد . ۱۱ - کسی همدم و دمسازی مثل نی کجا دیده است که شریک غم و شادی بوده هم زهر هم تریاق باشد و در عین اینکه غم انگیز است مطبوع و دلکش باشد . ۱۲ - نی از راه پر خطری سخن میگوید که سرتاسر آن پر از خون کشتگان عشق است نی برای شما از قصه های غم انگیز عشق مجنون و آوار گیهای وادی جنون حکایت میکند . ۱۳ - ما مثل نی برای گویانی دودمان داریم که یکی از آن دو در لبهای مقدس او پنهان است . ۱۴ - و دهان دیگر متوجه جهان و جهانیان بوده و ناله های خود را بگوش عالمیان میرساند و در زمین و آسمان غوغاها برپا میکند . ۱۵ - ولی هر کس که حقیقت در نظر او جلوه گر باشد خوب میداند که این غوغا و فغانیکه از این سو برخاسته و بگوش عالمیان میرسد مبدأ و منشأ اصلی او از آن سو و از همان دهانی است که در لب های او پنهان است . ۱۶ - نغماتی که از این حلقوم و از این دهان شنیده میشود از دم هائست که او از همان دهان نهانی دمیده . اوست که از آن سرفرمان داده و هی میزند و از این سر روح ما بپیچان آمده غوغا و هاپهو پیا میکند . ۱۷ - محرم راز های نهانی و درک کننده اسرار یکه در نواهای جانگداز نی پنهان شده جز کسانی که از هوش و دانش خود صرف نظر کرده بری درک حقایق به نعمات جان بخش آن گوش کنند نخواهد بود

نثر اشعار مثنوی

مقدمه

اگر قرآن را که يك كتاب آسمانی است با گفتار اتمه عليهم السلام کنار بگذاریم از موقعی که بشر برای حفظ افکار خود خطر اوجود آورده و تألیف کتاب تعمیم یافته حکما، و بزرگان و شعرا و نویسندگان عقاید و نظریات و نتیجه انکار خود را بصورت کتاب به جامعه بشری عرضه داشته اند تا کنون کتابی در موضوع اخلاق بشری و کمال انسانی و زین تر، بر مایه تر، مفید تر و بهتر از مثنوی مولوی به عالم بشریت عرضه نشده است. این کتاب نه تنها بر آثار تمام حکما، و شعرا و علمای تربیت و اخلاق ترجیح دارد بلکه اگر بهترین کتابهای را که سایرین از هر قوم و ملتی در هر قرن و زمانی نوشته اند در نظر گرفته با مثنوی مولوی مقایسه نمایم خواهیم دید که فرق آنها با این کتاب از زمین تا آسمان است.

حضرت مولوی در این کتاب بی مانند با بیانی شیرین و منطقی دلچسب در ضمن افسانه ها و قصه های متعدد نکات و دقایقی از اخلاق عمومی و معارف عالی الهی گنجایده است که نظیر آن را در هیچ کتاب اخلاقی و تربیتی و روان شناسی نمی توان پیدا کرد این کتاب شاهکار است که قریحه بشریت برای اصلاح و تعدیل اخلاق و ایجاد کمال نوع بشر بوجود آورده روح و جسم دین و دنیا عواطف روحانی و تمایلات جسمانی را در خوانندگان خود توأم آراشد و نمودار از افراط و تفریط جلوگیری میکند با اینجهت این کتاب هرچه بیشتر منتشر شده و هر اندازه مطالب آن ساده و روشن و نزدیک بفهم عموم باشد بجهت جامعه مفید تر خواهد بود. همین نظریه است که نگارنده را وادار نمود تا اشعار این کتاب بی نظیر را به نثر ساده بنگارد.

مشکلات موجوده در مثنوی مولوی

مثنوی مولوی با اینکه مشتمل بر مطالب عالی عرفانی و شرح عوالم ماوراء الطبیعه و بیان دقایقی از شناسائی نفس و روح و اخلاق بشری است بقدری که مسکن بوده ساده و نزدیک بفهم منظوم شده و آنچه فهم این کتاب را تا اندازه ای مشکل نموده قطع نظرا از علو موضوع و دقیق بودن مطالب دو چیز است.

اول - بعضی لغات فارسی و ترکی مصطلح در زمان مولوی که اکنون متروک شده و بعضی جمله های عربی که در آن گنجد است.

نیست . ۸ - آری این نغمه های غم انگیز نی اگر چه بظاهر از بادی است که در آن میدمند ولی در واقع آتشی است که از عشق سرچشمه گرفته است نابود باد کسیکه دارای این آتش جانگداز نباشد . ۹ - عشق بلی عشق . آتش عشق است که بجان نی افتاده و زبانه های آن بگوش میرسد و جوشش عشق است که می را بجوش و خروش آورده است . ۱۰ - نی همدم کسانیست که از یار خود دور افتاده برده ها و نغمات شور انگیز آن ، پرده اسرار ما را دریده غمهای خفته را بیدار و درد های نهفته را آشکار میسازد . ۱۱ - کسی همدم و دمسازی مثل نی کجا دیده است که شریک غم و شادی بوده هم زهر هم تریاق باشد و در عین اینکه غم انگیز است مضبوط و دلکش باشد . ۱۲ - نی از راه پر خطری سخن میگوید که سرتاسر آن پر از خون کشتگان عشق است نی برای شما از قصه های غم انگیز عشق مجنون و آوار گیهای وادی جنون حکایت میکند . ۱۳ - ما مثل نی برای گویائی دودهان داریم که یکی از آن دو در لبهای مقدس او پنهان است . ۱۴ - دودهان دیگر متوجه جهان و جهانیان بوده و ناله های خود را بگوش عالمیان میرساند و در زمین و آسمان غوغاها برپا میکند . ۱۵ - ولی هر کس که حقیقت در نظر او جلوه گر باشد خوب میداند که این غوغا و فغانیکه از این سو برخاسته و بگوش عالمیان میرسد مبدأ و منشأ اصلی او از آن سو و از همان دهانی است که در لب های او پنهان است . ۱۶ - نعمتیکه از این حلقوم و از این دهان شنیده میشود از دم هائست که او از همان دهان نهانی دمیده . اوست که از آن سرفرمان داده و هی میزند و از این سر روح ما بهیجان آمده غوغا و هاپو پیا میکند . ۱۷ - محرمه راز های نهانی و درک کننده اسراریکه در نواهای جانگداز نی پنهان شده جز کسانی که از هوش و دانش خود صرف نظر کرده برای درک حقیق به نغمات جان بخش آن گوش کنند نخواهد بود

زیرا که فقط گوش خریدار زبان است و سامعه از قوه ناطقه پذیرائی میکند و آنکه از خود چیزی گفتنی دارد گوش نیست و شنیدن نتواند .

۱۸ - اگر ناله های نئی فقط ارتعاشات صوتی بوده و نمری نداشت از اثر نعمات آن اینهمه جوش و خروش و فعالیت و نشاط زندگي جهان را بر نمیگرد. ۱۹ - در غم و رنج فراقی که در دل ما است چه روز ها که بشام رسید تا ایام عمر با سوز و گداز سپری گردید . ۲۰ - اگر ایام عمر گذشت و رفت بگو برود، تو، تو، ای کسیکه جز تو حقیقتی نیست فقط تو بمان که هر چه را ازست بدهیم وجود تو جبران آن خواهد بود.

۲۱ - ما هر گز از تو سیر نخواهیم شد و کسی از آب سیر میشود که ماهی نیست گذشتن ایام عمر و سپری شدن آن چه اهمیتی دارد کسیکه نصیبی از وصال تو ندارد روز گارش دیر پایان میرسد . ۲۲ - بهر حال هیچ رهرو خامی نمیتواند از حال مردان پخته با خبر شود پس بهتر آن است که دم فرو بندیم و سخن را کوتاه کنیم . ۲۳ - شراب در جوشش خود نیازمند جوش و خروش ما بوده و فیهک در گردش خویش اسیر و تابع تمیر و دانش ما است . ۲۴ - ما از باده مست نشده ایم بلکه منشأ مستی باده ما هستیم قالب تن مظهر وجود ما بوده و از ما بوجود آمده و او منشأ هستی ما نیست . ۲۵ - هر کس قادر نیست که نعمات دلکش روحانی را درک کند مثلی است معروف که هر مرغ حقیری خوراکش انجیر نیست . ۲۶ - تا چند در بند سیه و در اسارت زرهستی بند علایق تن را بگسلی و آزاد باش . ۲۷ - اگر دریا را در کوزه بریزی تا چه اندازه می تواند از آبهای بی انتهای دریا نصیب گیرد ؛ البته فقط بقدری که در یک روز بمصرف خوراک یک نفر برسد . ۲۸ - بشر نیز در جمع مال مثل همان کوزه است و نصیب هر فردی از اموالی که جمع میکند فقط به اندازه مصرف خود اوست باین وصف شخص حریص هر چه مال جمع کرده و سپهر و زرد

بنست آورد باز چشمش بدنبال اموال بیشتری است و کاسه چشمش بادریای
سیم و زر هم بر نمیشود!! ولی تا انسان از حرص مستخلص نشده بسهم خود
قانع نشود سعادت مند نخواهد شد بلی صدف چون قانع است شکمش از
مرواریدهای درخشان پر میشود. ۲۹ - بیماری حرص بشری فقط يك علاج
دارد و آن عشق است هر کس که جامه هستیش باخارهای عشق چاك شدی
شبهه او از آلودگی حرص بلکه از هر عیبی پاک شده است. ۳۰ - ای عشق
ای سودای لذیذ ای آنکه طیب تمام درد های بی درمان ما هستی شاد
باش، شاد باش و شادزی. ۳۱ - آری شاد باش ای عشق ای آنکه دواي درد
نخوت و بیماری غرور و خود پسندي ما بوده و برای ما ناموسی هستی که
دریای تو سر و جان فدا میکنیم آری آری افلاطون و جالینوس ما فقط
تو هستی. ۳۲ - بلی عشق است که جسم خاکی را از حضيض خاک باوج افلاك
میبرد و عشق بود که کوه طور را با آن سکون و عظمتی که داشت
برقص آورده و در حرکت چالاک ساخته بود. ۳۳ - آن روحی که کوه
طور را حیات بخشیده و جان داده بود عشق بود از اثر عشق بود که کوه
بدمستی آغاز کرده و موسی برگزیده خداوند در تحت تأثیر عظمت و
جلال عشق بر زمین غلطیده و بیهوش گردید. ۳۴ - در زیر وبم نوای نی
راز های پنهانی است که اگر بگویم عالم را برهم خواهد زد. ۳۵ -
سخنائیکه در پرده نعمات دلکش از لبهای نی خارج میشود اگر بی
پرده بگویم جهان خراب خواهد شد. ۳۶ - اگر با کسیکه دمساز من
است صرف گفتگو بودم من هم مثل نی گفتنیها را میگفتم. ۳۷ - اما
افسوس که از همزبان خود دور افتاده ام و کسیکه از همزبان خود دور
فتد بی نواست اگر چه صد گونه نوا های مختلف از حلقوم او شنیده
شود. ۳۸ - وقتیکه گل از میان رفت و فصل گلستان سپری گردید
دیگر از حنجره ببل نوای سرگذشتی نخواهی شنید. ۳۹ - وقتی گل رفت

و گلستان خراب شد بوی گل را باید از گلاب استشام نمود. ۴۰ - هر چه هست معشوق است و عاشق جز يك پرده نمایش بیش نیست آنکه زنده است معشوق است عاشق بدون معشوق جسم بی روحی است. ۴۱ - اگر عشق را از عاشق بگیریم وای بحال او که چون مرغ بسی بال و سری خواهد بود. ۴۲ - ما با کمند عشق او بال و پریافته و پرواز می کنیم و همان کمند است که ما را بکوی دوست میکشد. ۴۳ - اگر نور او جلو و عقب را برای من روشن نکند من از کجا پیش و پس و خوب و بد را درك توانم کرد. ۴۴ - نور او از چپ و راست از بالا و پائین مراد بر گرفته و همین نور بر سر من تاج مرصع و بر گردن من طوق زرین است. ۴۵ - عشق میخواست که این اسرار نهانی آشکار شده و این راز درونی از پرده بیرون افتد اگر آئینه دل غماز نبوده و نتواند این نور مقدس را منعکس کند پس چیست وجه نقصی دارد. ۴۶ - آیا میدانی آئینه دلت چرا انوار الهی را منعکس نمیکند و روشنی آنرا ظاهر نمیسازد؟ برای اینکه زنگار آلود گیها از چهره او ياك نشده و این آئینه غبار آلود است. ۴۷ - آئینه که از زنگ آرایش ياك باشد اشعه نور خداوندی در آن جنوه گراست. ۴۸ - تو غبار را از چهره آئینه ياك کن تا آن نور مقدس را درك کنی. ۴۹ - این حقیقت را با گوش دل بشنو تا بکلی از آب و گل بیرون آمده و از قید تاریکی آزاد شوی.

حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزك و خریدن او آن

کنیزك را و بیمار شدن کنیزك و درازی بیماری

دوستان عزیزم این داستان را بدقت گوش کنید زیرا افسانه ایست که حکایت احوال و عواطف کتونی ما را شرح میدهد ۱ - در زمان های قدیم پادشاهی بود که علاوه بر سلطنت دنیوی از عوالم دینی هم نصیب فراوان داشت. ۲ - روزی این پادشاه با خواص و وزرای خویش

بعزه شکار سوار شده و از شهر بیرون رفت . ۳ - در حالیکه برای پیدا کردن شکاری در کوه ودشت اسب میتاخت بدام عشق گرفتار شده و شکار قویتر از خود گردید . ۴ - شاه کنیزکی در راه دید که جانش در مقابل او بنده شد . ۵ - و مرغ جانش در قفس تن طپیدن گرفت و ناچار کنیزك را در مقابل نقد فراوانی خریداری کرد . ۶ - ولی همینکه او را خرید و از خریداریش خوشحال گردید کنیزك بیمار شد . ۷ - رسم روزگار همین است یکی خرد دارد پالان ندارد چون بزحمتی پالان تهیه میکند گرگ خرش را میدرد . ۸ - دیگری کوزه دارد و آبش نیست چون آب پیدا کرد کوزه اش میشکند . ۹ - شاه اطبارا جمع کرده گفت نه تنها جان کنیزك بلکه جان هر دوی مادر دست شماست . ۱۰ - زیرا این کنیزك جان من بلکه جان جان من است من دردمندی هستم که در مانم فقط همین کنیزك است . ۱۱ - هر کس این گوهر گرانبهای مرا از بیماری نجات داد جوایزات من من او خواهد بود . ۱۲ - اطبا گفتند در این خصوص نهایت جدیت را نموده هر يك مهارت خود را در دانش قرین دانش دیگران نموده بمعالجه میپردازیم . ۱۳ - زیرا هر يك از مادر استادی مسیحی هستیم و هر دردی در نزد ما دوائی دارد . ۱۴ - این سخنان را گفتند و بدبختانه انشاء الله نگفته و بدانش خود مغرور شدند خدای تعالی نیز خواست بآنها عجز و ناتوانی بشر را در مقابل تقدیر بنمایاند . ۱۵ - در اینجا مقصود من از نگفتن انشاء الله وجود يك دل سختی و قساوتی است که در گوینده وجود دارد نه فقط مقصود نفی باین کلمه است که حرکت زبان و یک امر عرضی و اعتباری است . ۱۶ - چه بسا اشخاصی که کلمه انشاء الله بزبان میاورند ولی جان و دلشان بخواست خداوندی قرین است . ۱۷ - بوی اصبا هر چه دود ده و معالجه کردند بمقصود نرسیدند و در وقت فزونی گرفت . ۱۸ - و کنیزك از اثر بیماری چون موی لاغر شده

و اشک غم از چشمان شاه روان گردید. ۱۹ - بلی وقتی قضاواراده پروردگار بیاید طبیب ابله شده حتی ذارو راه خود را در علاج گم میکند. ۲۰ - در این مورد سکنجبین صفر میآورد و روغن بادام عوض تلئین مزاج را خشک میکند. ۲۱ - اگر برای اطلاق هلیله میدادند مزاج قبض میشود اگر آب میریختند به آتش کمک میکرد و گرم میشد. ۲۲ - قلبش ضعف و خوابش کم شده چشمش سوزش پیدا کرده يك اندوه بی پایانی دل دردمند او را فرا گرفت. ۲۳ - خلاصه شربت و دوا و اسباب معالجه فقط اثرش این بود که آبروی طبیبان را در پیش شاه بریزد.

ظاهر شدن عجز طبیبان از معالجه کنیزك بر پادشاه

و رو آوردن بدرگناه پادشاه حقیقی

شاه چون عجز طبیبان را دید یا برهنه بطرف مسجد رفت ۱ - و داخل محراب گردیده گریه و زاری آغاز کرد و بقدری گریست که محراب از اشک چشمش ترشد. ۲ - و چون از حال گریه و بیخودی بخود آمد زبان مدح و ثنای خداوند گشوده. ۳ - گفت ای کسیکه کمترین بخشش تو مدت چنان است من چه بگویم و چه بخواهم در صورتیکه تو از عمیق قنبر من باخبری. ۴ - در پیشگاه المضاف عمیم تو حال من و اصبا و گناهیکه مرتکب شده ایم ارزش ندارد. ۵ - ای کسیکه در موقع حاجت پناهگاه و برآورنده حاجات ما بوده ای این مرتبه هم ما راه نواب را گم کرده و کج گرفته ایم. ۶ - تو اسرار قلبی مرا میدانی ولی من از آن جهت سخن میگویم که گفته ای اسرار خود را بزبان بیورید. ۷ - چون ناله های شاه از دل و جان سرچشمه گرفته بود در بای بخشیش خداوندی بخروش آمده و امواج آن شاه را با حال گریه بعالم خواب راحت و خوشی فرو برد و در میان خواب پیری را دید. ۸ - که باو گفت ای پادشاه مؤده باد که حاجتت بر آورده شده ، مرد غریبی فردا نزد تو خواهد

آمد و بدانکه او از طرف ما است . ۹ - او حکیم حاذقی است و گفته های او را باور کن چون شخص امینی است . ۱۰ - و در معالجه کنیزك قدرت او را تماشا کن و در کار او قدرت خداوندی را بنگر . ۱۱ - چون این خواب را دید فوراً از خواب بیدار شد و در این حال کسی که مملوك كنیزك گشته بود از لطف خداوندی پادشاهی شده بود . ۱۲ - چون فردا آفتاب از مشرق بر آمد و وقت آن رسید که این وعده به مرحله عمل در آید . ۱۳ - شاه بر بالای بلندی چشم بافق دوخته منتظر شخص موعود گردید . ۱۴ - در حال انتظار شخص کامل متینی را دید و این موجود ملکوتی در لباس خاکبان چون آفتابی بود که در سایه محاط شده باشد . ۱۵ - کم کم چون هلال غره ماه در کنار افق بنظر رسید و مانند خیال بنظر می آمد که نیست ولیکن بود و حقیقت داشت . ۱۶ - بلی خیال در این عالم نیست نما است ولی نگاه کن که در جهان ، جنبش و حرکت که علامت حیات است فقط بخیال قائم است . ۱۷ - اهل جهان صلحشان بایک خیال و جنگشان از خیال دیگری سرچشمه میگیرد فخر و مباحات اهل جهان و ننگ و عار این گروه فقط بخیال است . ۱۸ - آن خیالاتی هم که در دست اولیا دام بوده و با او نفوس را صید میکنند عکسی است از پرتو جمال ماهرویان بستان خداوندی که طالبان را مجذوب و عاشق خود میسازد . ۱۹ - الغرض آن خیالی که شاه شب دوشین در خواب دیده بود نورش بجبین مهمان امروزی آشکارا دیده میشود . ۲۰ - بلی اگر چشم نيك بین داشته و اهل دل باشی نور حق از جبین ولی حق آشکارا دیده میشود . ۲۱ - ولی حق همین که از دور پیدا شد از سر تا پای او نور خداوندی تابان بود . ۲۲ - شاه عوض حاجب و دربان خودش به استقبال مهمان غیبی خود شتافت . ۲۳ - وقتیکه باین مهمان عزیز رسید گفتی گل و شکر بهم آمیخته اند گفتی این دو با هم مدتها آشنا بوده و جانشان بهم

پیوسته است. ۲۴ - یکی چون تشنه و دیگری چون آب گوارا بود یکی مثل شخص منخور و دیگری چون شراب ناب بود. ۲۵ - شاه گفت ای مهمان عزیز در واقع معشوق من تو بوده ای نه کنیزک ولی در این عالم کارها بهم پیوسته و هر کار ممکن است بصورت دیگری جلوه کند. ۲۶ - ای آنکه تو چون محمد مصطفی (ص) بوده و من در خدمتت چون عمر هستم من بخدمت تو کمر خواهم بست.

درخواستن توفیق رعایت ادب و وخامت بی ادبی

پس ما هم از خدایتعالی توفیق میخواهیم که مؤدب باشیم زیرا که هر بی ادبی از لطف پروردگار محروم مانده است. ۱ - بی ادب نه تنها بخود بدی کرده بلکه گاهی تمام دنیا را با آتش خود سوزانده است. ۲ - مثلاً در زمان موسی ع مائده از آسمان برای بنی اسرائیل میرسید بدون اینکه خرید و فروش یا گفتگویی بکنند. ۳ - در این میان چندتن از بنی اسرائیل بی ادبانه اعتراض کرده گفتند سیر و عدس چرا برای ما نازل نشده. ۴ - بر اثر این بی ادبی مائده ای که از آسمان میرسید و نان و طعام قومی اداره میگردد قطع شد و قوم موسی مجبور شدند که زحمت کشت و زرع و بیل زدن و داس بدست گرفتن بر خود هموار کنند. ۵ - پس از آن باز عیسی ع شفاعت کرد و از طرف حق مائده و خوانهای طعام باز گردید. ۶ - بلی عیسی عرض کرد خداوندا برای ما مائده بفرست و دعای او مستجاب شده مائده نازل شد. ۷ - باز هم افراد گستاخ ادب را فراموش کرده پایشان در اینجا لغزیده چون گداها تو بره های خود را برای ذخیره کردن طعام در دست گرفته از قطع شدن مائده اظهار بیم نمودند. ۸ - عیسی به آنها التماس کرد که نگویید این مائده همیشگی است و از زمین کم نخواهد شد. ۹ - این سخنان نگویید که بدگمانی و حرص در خوان نعمت یکنفر بزرگ کفر محض است. ۱۰ - بالاخره بعثت بی ادبی در رحمت بر

ولی عشق همان عشق که زبان ندارد خود روشنتر از هریانی است
 ۱۳ - قلم که در نوشتن بسیار شتابان و سریع بود وقتی به عشق رسید
 شکافته شد . ۱۴ - وقتیکه حالت عشق را در کار شرح دادن و نوشتن بو
 هم قلم شکست و هم کاغذ پاره پاره شد . ۱۵ - کاغذ و قلم سهل است عقلا
 در شرح عشق مثل خرد در گل مانده و از بیان آن عاجز گردید و در آخر
 شرح عشق و عاشقی را هم خود عشق شرح داده و بیان نمود . ۱۶ - آری
 هیچ چیز جز خود آفتاب نمیتواند انسان را به آفتاب متوجه کند . ۱۷ .
 اگر راهبر و راهنما میخواهی از آفتاب عالم وجود روی نگردا
 دیگر هیچ نخواهی دید . ۱۸ - (در این جا حضرت مولوی از کلمه
 آفتاب ذهنش متوجه شمس شده و میگوید) که اگر سایه از آفتاب نشانی
 میدهد شمس خودش در هر آن نور جان بخش منتشر میسازد . ۱۹
 سایه مثل افسانه شبانه انسان را خواب میکند ولی وقتی شمس طلوع میکند
 قمر در هم شکسته شده و تاریک میگردد . ۲۰ - در تمام جهان مثل شمس
 غربی وجود ندارد شمس همان آفتاب جان است که محیط بر زمان بوده دیروز
 و فردائی ندارد . ۲۱ - شمس که در عالم طبیعت وجود دارد اگر چه یک
 و تنهاست ولی مثل او را در خارج میتوان تصور کرد . ۲۲ - ولی شمس
 که از اوفضای عالم طبیعت بوجود آمده نه در خارج نظیر دارد و نه در
 خیال مانند او را میتوان تصور کرد . ۲۳ - (اینجا دیگر حضرت مولوی
 بی اختیار شده از کنایه صرف نظر کرده نام شمس تبریزی را آشکارا ذکر
 کرده میگوید) «شمس تبریزی» که نور محض است آفتابی است از انوار
 حق . ۲۴ - وقتی صحبت ما به شمس الدین منتهی شد شمس آسمانی دیگر
 چهره خود را پنهان نمود . ۲۵ - حالا که اسم مقدس او را بر دم بر من لازم
 است که یکی از رموز انعام و بخششهای او را بیاد آورم . ۲۶ - اکنون
 جان من بوی پیراهن یوسف شنیده دامن مرا گرفته و میگوید . ۲۷ -

بیاد معاشرت و صحبت چندین ساله از رمز آن حالات خوش که در خدمتش داشته ایم شمه‌ای بگو. ۲۸ - بگو تازمین و آسمان برویت بختند و عقل و روح و دیده صد مرتبه بزرگ و نیرومند شوند. ۲۹ - من جان خود را مخاطب ساخته در جوابش گفتم ای کسیکه از حبیب خود دور افتاده‌ای و چون بیماری هستی که از طبیب دور باشد. ۳۰ - تنای او را از من مطلب من در جان فنا بوده سر از پانمیشناسم فهم و ادراک من از کار بازمانده و نمیتوانم انعام او را بشمارم. ۳۱ - کسی که هوشیار نیست آنچه با تکلف و خود بینی بگوید شایسته نبوده و سخن صحیحی نخواهد بود. ۳۲ - وقتی کسی چیزی بگوید که با واقع مصابقت نداشته باشد آنهم مثل تکلف خوش نما نخواهد بود. ۳۳ - من که یک رنگ هوشیار در بدنم نیست چگونه آن یار بی همترا را وصف کنم. ۳۴ - اساساً تنا گفتن من این است که هیچ نگویید زیرا که تنا گفتن دلیل هستی من است و هستی در مقابل او خطای بزرگی است. ۳۵ - اکنون شرح این خون جگرها و ایام تیره هجران را بری وقت دیگر بگذار. ۳۶ - گفت وجود من گرسنه تنای اوست یا و مرا سیر کن زود باش عجبه کن وقت چون شمشیر برنده زود گذراست. ۳۷ - صوفی این الوقت است در طریقت فردا گفتن خطا است پس توهم. عجبه کن و بگو. ۳۸ - مگر تو صوفی نیستی مگر نه یمنانی که اگر آنچه را فعلا موجود و عبارت از زمان حال است از دست بدهیم نابود شده دیگر دست ما با و نخواهد رسید. ۳۹ - گفتم اسرار یار باید پوشیده بماندولی تو حکایت را گوش ده آنچه باید خواهی شنید. ۴۰ - بهتر و خوشتر آنست که راز دلبر را در قصه دیگران شنید. ۴۱ - گفت کم زحمتم بنه آنچه میخواهم بی پرده بگو. ۴۲ - اسرار و رموز فرستادگان حق را آشکارا بگو سخن دین بهتر است که آشکاروی بی پرده باشد. ۴۳ - یک مرتبه پرده را بردار و سخن را برهنه بگو من دیگر با صدم منم نمیپذیرم و نمیخواهم که قصه

دیگران چون تنی حجاب یار گردد . ۴۴ - گفتم او اگر بی پرده ظاهر شود نه تو میمانی و نه تعینات تو . ۴۵ - من نمیگویم نخواه و طلب نکن بخواه ولی باندازه بخواه برگ کاه طاقت تحمل کوه را ندارد . ۴۶ - آفتابی که روشنی ده و زنده کننده جهان است اگر کمی بیشتر بتابد تمام جهان خواهد سوخت . ۴۷ - برای اینکه دل و جان عالم خون نشود لب بدوز و چشم بر بند و خاموش باش . ۴۸ - فتنه و آشوب و خونریزی راه مینداز ویش از این از شمس تبریزی سخن مگو . ۴۹ - این سخن تمام نشدنی است به سخن اول خود برگردد و حکایتی که شروع کرده بودی تمام کن

خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن رنج کنیزك
مرد حکیم رو بشاه نموده گفت خانه را خلوت کن بطوریکه خودی و بیگانه از مجلس مادور باشند . ۱ - باید بطوری خلوت باشد که کس نتواند از دهلیزها و اطراف مجلس به سخنان ما گوش دهد تا من بتوانم از کنیزك آنچه لازم است پرسم . ۲ - بامر شاه خانه خالی شد بطوریکه جز طبیب و بیمار کسی در خانه باقی نماند . ۳ - پس از آن طبیب بانر می و ملاحظت مخصوص از بیمار پرسید که تو اهل کدام شهری راست بگو چون معالجه اهل هر دیاری طریق مخصوصی دارد . ۴ - و در آن شهر خویشان و نزدیکان تو چه کسانی بودند و باچه اشخاصی قرابت داشتی . ۵ - در تمام مدت بازجوئی انگشت بر نبض بیمار نهاده و یک یک از حال او جويا و از آشنایان او پرسش میکرد . ۶ - بلی اگر خاری بیای کسی بخلد پای خود را برزانو نهاده . ۷ - با سر سوزن سر خار را جستجو میکند و اگر پیدا نکند محل سوزش را با دهان تر نموده به جستجوی خود ادامه میدهد . ۸ - خار دریا که باین اندازه پیدا کردنش مشکل باشد خاریکه بدل خلیده باشد چگونه پیدا خواهد شد . ۹ - البته اگر هر آدم معمولی خار دل را میدید و بیرون میکشید دیگر غم و رنج چگونه بر کسی مسلط میشد

- ۱۰ - ببینید مثلا کسی زیر دم خر خاری میگذارد خر چون طریق رهائی خود را تمیز نمیدهد جست و خیز میکند . ۱۱ - و برای خلاصی از خلیدن خار و سوزش آن جفته انداخته در نتیجه خار زخمهای دیگر ایجاد کرده بیشتر فرو میرود . ۱۲ - خر جست و خیز کرده خار را محکمتر میکند بنا بر این یث نفر عقل لازم است که خار را بیرون آورد . ۱۳ - حکیم خار چین مادر بیرون آوردن خار دلها استاد بود جابجاست بدل کنیزك پاده امتحان مینمود . ۱۴ - و کنیزك را وادار میکرد که شرح زندگانی . يك يك آشنایان و دوستانش را حکایت کند . ۱۵ - کنیزك برای او ز خواجه هائیکه مالک او بوده و در شهرها که بوده اند حکایت میکرد . ۱۶ - حکیم گوش به قصه او داده و هوشش متوجه نبض او بود . ۱۷ - وجه بود که نبض از بادچه کسی سربع شده و ارتعاشش بیشتر میگردد معلوم شود که مصلوب جان کنیزك همان کس است . ۱۸ - اول دوستان شهر خود را یث یت شمرده پس از آن بشهر دیگر پرداخته . ۱۹ - گفت از شهر خودت که بیرون آمدی در کدام شهر اقامت گزینی . ۲۰ - از شهری اسم برد و از او هم گذشت ولی در نبض او تغییری حاصل نشد . ۲۱ - خواجگان خود و شهرها و جاهائیکه در آن بوده همه را یکی یکی گفت . ۲۲ - شهر بشهر و خانه بخانه همه را نام برد در صورتیکه نه نبضش جنبش غیر عادی نمود و نه در رنگش تغییری حاصل شد . ۲۳ - الفصه نبض بحال عادی بود تا وقتیکه حکایت او بشهر سمرقند رسید همان شهر که یادش برای عاشق هجران کشیده چون قند شیرین بود . ۲۴ - بیاد سمرقند عاشق بیچره آهی کشید و اشک از چشمش بگونه های زردش سر از بر شد . ۲۵ - گفت : بازرگان مرا بشهر سمرقند آورد و در آنجا زرگر نروتنندی مرا خرید و پس از آنکه شش ماه مرا نگهداشت بکس دیگر فروخت . ۲۶ - این سخن را گننه آتش شم در درونش مشتعل گردید . ۲۷ - و نبضش

بی اندازه سریع شده رنگ رخساره اش به زردی گرائید و معلوم نمود که از تمام شهر سمرقند تنها همان زر گراست که در دل او غوغایا کرده

۲۸ - حکیم چون از بیمار خود این راز را کشف کرد ریشه درد را پیدانموده

۲۹ - گفت درد تو را تشخیص دادم اکنون در مداوای تو سحر خواهم کرد . ۳۰ - شاد و دلخوش باش که من باتو کاری خواهم کرد که باران بهاری باچمن و گلزار میکند . ۳۱ - تو دیگر غم مخور زیرا غمخوار تو منم و برای تو از پدر مهربانتر هستم . ۳۲ - بیدار باش که این راز را بکسی نگوئی حتی بشاه ولو اینکه از تو پیرسد و جداً جویا شود .

۳۳ - اگر راز تو در دل مانده و افشاء نشود مراد تو زودتر حاصل خواهد شد . ۳۴ - حضرت رسول فرموده که هر کس سر خود را پنهان کند زودتر بمطلوب خواهد رسید . ۳۵ - چنانچه دانه در زمین پنهان میشود و نتیجه پنهان ماندن بسر سبزی بوستان منتهی میگردد . ۳۶ - اگر طلا و نقره در زمین پنهان نبودند از کجا پرورش یافته و در معدن تبدیل بفلز گرانبها میشدند . ۳۷ - و عده ها و مهربانیهای حکیم بیمار را از ترس بیرون آورد و خاطرش را آسوده کرد . ۳۸ - بلی و عده های حقیقی دلپذیر و اطمینان بخش است همانطور که وعده های مجازی و بی حقیقت اضطراب آورییم افزا . ۳۹ - وعده اهل کرم گنج و وعده نا اهلان رنج و عذاب است .

دریافت آن طیب الہی رنج کنیزك را و بشاه وانهودن
حکیم مهربان چون بیماری کنیزك را پیدا کرد . ۱ - برخاسته
بنزد شاه رفت و قسمتی از ماجرای کنیزك را باو خبر داد . ۲ - شاه گفت
اکنون چه باید کرد . ۳ - حکیم فرمود باید مرد زر گر را در اینجا حاضر
نمود . ۴ - تا محبوب تو باو خوشدل شده و مشکل ما بطریقیکه بعداً
خواهی دانست حل شود . ۵ - مرد زر گر را از سمرقند بخواه و بازار و

مال او را فریبده . ۶ - این زر گر همینکه زردید از خانمان خود دست کشیده باینجا خواهد آمد .

فرستادن پادشاه رسو لان بمر قند در طلب آن مرد زر گر
پادشاه چون سخن حکیم را شنید نصایح او را از دل و جان پذیرفت .
۱ - گفت هر چه تو بگوئی من همان کنم . ۲ - و دو نفر از اشخاص لایق
و کافی بمر قند فرستاد . ۳ - دو نفر مزبور بمر قند رفته بمر دزر گر بشارت
دادند . ۴ - گفتند ای استاد نازک کار که در شهرها معروف هستی . ۵ - برای
اینکه تو استاد بزرگی هستی فلان پادشاه تو را از میان استادان این فن
برگزیده . ۶ - مینوی زر و سیم با خلعت گرانبهای باو داده گفتند این خلعت
و این زر و سیم را بگیر وقتی نزد پادشاه رسیدی ندیم شاه و از خواص او
خواهی گشت . ۷ - مرد زر گر چون خلعت و زر و سیم فراوان را دید عقل
از سرش پرواز کرده بدون اینکه اطراف کار خود را ملاحظه کند از بار
و دیار و فرزندان خود صرف نظر نموده عازم خدمت شاه گردید . ۸ - و غافل
از اینکه شاه قصد جان او دارد با کمال وجد و شادی براه افتاد . ۹ - بر
اسب اصیل عربی که بعنوان خلعت باو داده شده بود سوار گردیده خون
بهای خود را خلعت فرض کرده با کمال بهجت و سرور بضرف مقصد
روانه شد . ۱۰ - ای کسیکه با کمال رضایت حاضر مسافرت میکنی تو با
پای خود بضرف قضی ناگهانی پیش میروی . ۱۱ - چنین مسافری در
مخیله خود بسوی عزت و جاه و سرور میرود ولی عزرائیل باو میگوید
آری برو عیبی ندارد . ۱۲ - آن مرد همینکه بمقصد رسید ضعیب و رانزد
شاه برد . ۱۳ - و او را با خوشی و خوشحالی بشه معرفی کرد . ۱۴ - بشه
شمع خوش خط و خالی بسوزاند . ۱۵ - بشه با احترام فوق العاده ای او
را پذیرفت و پس از آن مخزن خود را در اختیار و گذشت . ۱۵ - و فرمان
داد که از زرناب انگشتر و خلعت و گردن بند و کمر بند بسازد . ۱۶ - و

نیز انواع ظروف سفره و شربت که لایق بزم پادشاهان باشد درست کند
۱۷ - مرد زرگر طلاها را گرفت و بدون اینکه از آتیه خود خبردار باشد
مشغول کار شد . ۱۸ - پس از آن حکیم بشاه گفت که کنیزك را بهر
زرگر بخشد . ۱۹ - تا کنیزك از وصال او خوشحال شده و آتش عشقش
با آب وصال فرو نشیند . ۲۰ - شاه کنیزك را بهر زرگر بخشیده و ابر
دو نفر را که بمصاحبت یکدیگر مایل بودند قرین همدیگر قرار داد
۲۱ - و مدت شش ماه این دو نفر از یکدیگر کام گرفتند و حالت کنیزك کم که
رو به بودی نهاده و در آخر ششماه بکلی صحت او باز گشته بود . ۲۲ - پسر
از آن حکیم شربتی برای مرد زرگر ساخت و کم کم بخورد او داد زرگر
شربت را میخورد و جلو چشم دختر هر روز ضعیف تر و لاغر تر میشد .
۲۳ - و چون بر اثر رنجوری جمال سابق خود را از دست داد جان دختر
نیز از گودالیکه افتاده بود بیرون آمد . ۲۴ - و بر اثر اینکه گونه های سر
زرد شده و زشت و بدتر کیب و نامطبوع گردید دختر بتدریج از او دل سرد
شد و عشقش بدل بانزجار گردید . ۲۵ - بلی همین است عشقهاییکا
فقط برنگ و شکل تعلق گرفته و عاشق شیفته عوارض باشد عشق نیست
بلکه عاقبت بصورت تنگی بیرون خواهد آمد . ۲۶ - کاش این تنگ يك
صرفه بود و این هر دو عاشق یکدیگر نبودند تا اینطور زرگر مبتلا باین
بلیه نمیشد . ۲۷ - زیبائی روی زرگر دشمن جانش شده و از چشمهای او
بجای اشک خون جاری گردید . ۲۸ - آری دشمن جان طاوس پر قشنگ
اوست و چه بسا پادشاهان که نروجاه آنها باعث هلاکتشان شده است .
۲۹ - چون زرگر بر اثر بیماری بد حال شد و تنش گداخته از لاغری چون
نای گردید . ۳۰ - گفت من آن آهو هستم که صیاد از ناف من خون
صاف مرا گرفته مشک ناب از آن عمل آورد . ۳۱ - یا چون رو باهیکه
برای ساختن پوستین و استفاده از پوست نرم من سرم را بریده اند . ۳۲ - یا

مانند فیلی که برای گرانها بودن استخوانم خونم را ریختند . ۳۳-مشگ
و پوست و استخوان جماد بوده و مادون حیوان زنده است آنکه خون
مرا برای چیزی پست تر از من ریخت نمیداند که خون من بی خونخواه
نخواهد ماند . ۳۴- خون من هدر نخواهد رفت امروز بر من است و
فردا همین بلیه بسرقاتل خواهد آمد . ۳۵- اگر چه دیوار سایه بلندی
بر زمین پهن میکند ولی هر چه آفتاب بوسط السماء نزدیک شود سایه
کوتاه و کوتاهتر شده سایه دیوار بخود او بر میگردد . ۳۶- این عالم چون
کوه و کارهای ما چون آواز و ندا است و بالاخره کار ما در کوهستان
جهان منعکس شده بخود ما بر میگردد . ۳۷- زر گر این کلمات حکمت
آمیز را گفته بزیر خاک رفت و کنیزک از رنج عشق او مستخلص گردید .
۳۸- آری عشق برده ها مرده هائیکه صورت بی معنی و تنی بیجان
هستند پایدار نخواهد ماند چون مرده ها جانیکه بسوی ما آمده و ما را
بوصان نائل سازند ندارند . ۳۹- عشقیکه بزنده تعلق گیرد در چشم
و روح و جان در هر آن چون غنچه گل جلوه گر شده و هر لحظه از لحظه
دیگرتازه تر و زیبا تر است . ۴۰- عشق آن زنده جاوید را برگزین که
فنا پذیر نبوده ابدالدهر باقی است و هواره عشق خویش را از شراب
جانفزای محبت سیراب میکند . ۴۱- عشق او را برگزین که همه انبیاء
بزرگی و عظمت خود را از برکت عشق او بنست آورده اند . ۴۲- نگو
که ما را با اوراهی نیست او صاحب کرم و بخشش است و چون انسان با
کریم سروکار داشته باشد هیچ چیز را نباید دشوار و نشدنی پندارد .

در بیان آنکه کشتن مرد زرگر با اشاره الهی بود نه بهوای نفس
حکیم مرد زرگر را برای جنب نفع یا دفع ضرر نکشت . ۱- و برای
خوش آمد شاه هم نبود بلکه تا الهام خداوندی با او نرسید باینکار اقدام
نکرد . ۲- آن پسری را که حضرت خضر سر برید سری در او بود که

مردمان عادی قادر بذكر آن نیستند . ۳ - کسیکه مخاطب حق واقع شده از جانب خداوند وحی باو میرسد هر کاریکه بکند و هر فرمانی که بدهد عین صواب است اگر چه بنظر عموم ناصواب آید . ۴ - کسیکه جان میبخشد اگر هم بکشد بنحیث نرفته و شایستگی این عمل را دارد او نایب حق است و دست او دست خدا است . ۵ - اگر چنین بزرگواری قصد کشتن تو را کرد مثل اسماعیل ع که در مقابل تیغ پدرش حضرت ابراهیم تسلیم محض شد تو نیز خود را تسلیم کرده با کمال بشاشت در زیر تیغ او جان تسلیم کن . ۶ - در مقابل او سر تسلیم فرود آر تا جان تو تا ابد خندان و خوشدل باشد چنانچه جان حضرت احمد در جوار حضرت احدیت خوشدل و خوشحال است . ۷ - عشاق حقیقی آن زمان جام فرح و خوشحالی مینوشند که معشوق با دست خود بکشتن آنها قیام کند . ۸ - درباره شاه بد گمان مباش که او اینکار را از روی شهوت بجا نیاورد . ۹ - گمان مبر که گوهر يك شاه با اینکار گرد آلود شد زیرا حقیقتی را که صفای محض و خلوص مطلق است غش چگونه آلوده میکند . ۱۰ - مبادا گمان بد در باره او ببری که آیه شریفه «ان بعض الظن اثم» این قبیل گمانها را گناه شمرده است . ۱۱ - این سختیها و جفاها بمنزله کوره ایست که بوسیله آن غش و مواد خارجی زر را گرفته و شمش خالص کامل عیار بیرون میدهد . ۱۲ - این امتحانات سخت از نيك و بد اشخاص برای این است که چون زر معشوش و مخصوص با مواد خارجی در برتۀ امتحان بجوش آمد مواد خارجی را چون کف روی مایع بیرون بریزد . ۱۳ - اگر کار شاه از روی الهیه نبود شده نبود بلکه بایستی او را سنگ درنده شمرد . ۱۴ - او از شهوت و طمع و حرص پاك بود و کاریکه کرد خوب بود ولی خوییکه بنظر بد میآید . ۱۵ - اگر حضرت خضر در دریا کشتی را سوراخ و همیوب نمود و بلاخره شکست صد درستی در این شکستن وجود داشت

که حضرت موسی با رتبه نبوتش از آن بیخبر بود . ۱۶۰ - فهم حضرت موسی با آنهمه بزرگواری از فهم حکمت کار حضرت خضر محبوب شد پس تو دیگر در این فضای بی انتها با نداشتن پرهوس پریدن مکن .
۱۷ - چشم بگشا و بین که گل سرخ نوشکفته است آنرا خون میندار و درست نگاه کن که این شخص مست عقل است تو از جهل او را مجنون و دیوانه مگو . ۱۸ - اگر مقصد و مقصود ریختن خون مسلمانی بود من کافر را اگر از او نام برده او را موضوع حکایت قرار میدادم . ۱۹ - از مدح و ستایش اشخاص شقی عرش بلرزه میآید و پرهیزکاران از مدح اشقیاء خاضره های بد پیدا میکنند . ۲۰ - او شاه بود شاه دانشمند دل آگاه و از بندگان خاص خداوند . ۲۱ - کسی را که چنین شاهی بکشد بطور قطع نکشته بلکه او را بطرف جاه و جلال و تخت عزت کشیده است .
۲۲ - يك قهر جزئی در يك موضوع كوچك برای لطف عمومی و کئی در شرع روا و بجا است . ۲۳ - يك نیمه جانی را گرفته صد جان میبخشد بخشش او بحدی است که در خیابان تو نیگنجد . ۲۴ - آن لطف و رحمت مطلق اگر سود او را در قهر نمیدید هر گز فهری از او بظهور نمیرسید .
۲۵ - آری طفل از بیشتر حجامت کن میترسد و میگرید ولی مادر مهربانش غرق شادی و شغف است که صحت طفل خود را تأمین میکند . ۲۶ - تو وقایع را با ترازوی خود سنجیده مافوق خود را بخود قیاس میکنی ولی دقت نموده خوب نگاه کن که از حقیقت دور افتاده ای . ۲۷ - نزدیکتر بیانات قصه دیگری برایت بگویم شاید از سخنان من نصیبی عاید تو گردد .

حکایت درد بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی دردگان

بقالی طوطی قشنگ سبز رنگی داشت که بسیار خوب سخن

میگفت . ۱ - و دردگان او سمت نگهبانی داشت و با مشتریهای دکان شوخی

کرده بآنها متذکر میگفت . ۲ - این طوطی هم کلمات آدمیان را بخوبی

تقلید کرده حرف میزد و هم چون بهترین و خوش نوا ترین طوطیان
آواز میخواند . ۳ - روزی صاحب دکان بخانه رفت و نگهبانی دکان
را بعهده طوطی گذاشت . ۴ - از قضا دردکان گربه ای بموشی حمله کرد
وطوطی از ترس جان . ۵ - از بالای دکان جستن کرده بطرف دیگر
فرار نمود و در ضمن این حرکت شیشه های روغن بادام که در آن قسمت
دکان بود انداخت و شکست و روغن آنها بر زمین ریخت . ۶ - پس از
اندک زمانی صاحب دکان برگشت و سر جایش نشست . ۷ - همینکه نشست
دید جایش چرب است و چون توجه کرد دید که روغن ها همه ریخته و
زمین دکان پر از روغن است از این اتفاق عصبانی شده بادست بسر طوطی
زد و از اثر ضرب دست او موی سر طوطی ریخته سرش کچل و بیمو
گردید . ۸ - پس از این واقعه طوطی گویائی خود را از دست داد و
بقال که علاقه ای مفرط بسنخنان طوطی داشت پشیمان گردیده ناله و
زاری آغاز نمود . ۹ - او از شدت پشیمانی ریش خود را میکند و میگفت
افسوس که طوطی خوش بیانم لال شده و آفتاب نعمتم زیرمه و ابر پنهان
گردیده . ۱۰ - ایکاش آنوقت که میخواستم دست بسراین حیوان شیرین
زبان بزنم دستم شکسته بود . ۱۱ - و بامید اینکه طوطی شیرین سخنش
گویائی خود را بازیابد بهر فقیر و مستمندی پول میداد و کمک میکرد
۱۲ - خلاصه سه روز و سه شب با نومیدی دردکان نشست . ۱۳ و با هزار
رنج و غصه با خود میگفت خداوند این مرغ کی بسخن خواهد آمد . ۱۴ - و هر
ساعت بضریقی سخنی بیان میآورد تا شاید طوطی را وادار بسخن گفتن نماید .
۱۵ - و باین امید هر لحظه صورت و منظره ای در جلو چشم مرغ قرار
میداد . ۱۶ - از قضا دریشی از جلو دکان او عبور کرد که سرش مثل
پشت صاس و طشت بیمو و صاف بود . ۱۷ - طوطی همینکه او را دید
بسخن آمده بالهجه تأثر آمیزی گفت ای درویش . ۱۸ - برای چه در شمار

کیچلها آمده ای مگر تو هم از شیشه روغن ریخته ای . ۱۹ - مردم از سخن طوطی و از قیاسی که نموده درویش را مثل خود پنداشته بود بخنده افتادند . ۲۰ - البته تو هم اگر سخن طوطی را میشنیدی میخندیدی ولی متوجه باش که تونیز کار پاکان و اشخاص بزرگ را با خودت قیاس نکنی اگر چه هر دو کار بهم میمانند ولی با هم فرقهها دارند . در نوشتن شیر درنده و شیر گاو و گوسفند بیک شکل هستند ولی معنی آنها با هم فرق فاحشی دارند . ۲۱ - همه عالم از این جهت گمراه شده اند که در میان آنها کمتر کسی اشخاص خدائی را میشناسد . ۲۲ - مردمان شقی چون چشم بینا نداشتند اشخاص خوب و بد در نظرشان یکسان نمود . ۲۳ - و بهمین جهت با انبیا دعوی همسری کردند و اولیای خدا را مثل خود تصور نمودند . ۲۴ - و گفتند ما بشرو شما هم بشرید شما خواب و خوراک دارید ما هم خواب و خوراک داریم پس با هم مساوی هستیم . ۲۵ - و بعنت کوری ندانستند که آنها با مردان خدا فرقههای بسیار و بی پایان دارند . ۲۶ - بنی دو نوع زنبور هر دو در یک مزرعه از گل یک بوته غذا میخورند ولی یکی عسل میدهد دیگری زهر . ۲۷ - دو نوع آهو هر دو از یک قسم علف خورده و یک آب نوشیدند ولی این علف و آب در یکی مشگ ناب و در دیگری سرگین گردید . ۲۸ - دو نوع نی هر دو از یک آب سیراب شدند ولی یکی پر از شکر و دیگری خالی است . ۲۹ - صد هزار از این قبیل اشیاء هستند که فرقهشان با هم هزار سال راه است . ۳۰ - یکی میخورد و حاصلش پنبیدی است آن یکی میخورد و محصولش انوار خداوندی است . ۳۱ - حاصل خوراک یکی بخل و حسد و از دیگری نور احدیت است . ۳۲ - زیرا که این بمنزله زمین شوره زار و آن مانند زمین پاک حاصل خیز است این بمنزله فرشته پاک و آن چون دیو و دد است . ۳۳ - از حیث صورت بهم شبیه اند چنانکه آب شیرین و آب شور

هر دو صاف و زلال هستند . ۳۴ - صاحب ذوق پیدا کن زیرا فقط او است که میتواند با ذائقه خود آب گوارا را از آب شور تمیز دهد . ۳۵ - جز کسیکه دارای ذائقه باشد چه کسی ممکن است طعم غذاها را از هم تمیز دهد آنکه غذا خور نیست کی میانه عسل و موم فرق خواهد گذاشت ۳۶ - آنکه حس نیک و بد شناسی ندارد معجزه را بسحر قیاس کرده اساس هر دورا دسیسه و مکر گمان میکند . ۳۷ - سحره فرعون عصائی شبیه عصای موسی بدست گرفتند . ۳۸ - ولی این عصا با آن عصا فرقها داشت و فاصله کار موسی با کار سحره از زمین تا آسمان بود . ۳۹ - کار موسی رحمت خدا را در پی و کار سحره لعنت حق را در عقب داشت ۴۰ - کفار چون بوزیگان بالطبع با مؤمنین دعوی همسری دارند راستی که سرشت برای انسان آفت بزرگی است . ۴۱ - هر کاریکه انسان میکند بوزینه هم آنچه را دید از او تقلید میکند . ۴۲ - او گمان دارد که با تقلید عملیات ایشان مثل انسان خواهد شد دیگر فرق میانه کار خود و او را چگونه تمیز میدهد . ۴۳ - این یکی بر حسب فرمان مافوق خود کار میکند و دیگری بعنوان همسری و ستیز همان کار را انجام میدهد راستی خاک بر سر ستیزه جویان . ۴۴ - متافق که در ردیف مؤمنین در صف نماز میایستد برای همسری و ستیزه با مؤمنین است نه از نیاز و اخلاص . ۴۵ - نماز و روزه و حج و زکوة بمنزله صفحه شطرنجی است که مؤمن و منافق مشغول بازی هستند . ۴۶ - بالاخره مؤمن برنده و منافق مات خواهد شد . ۴۷ - اگر چه هر دو بر سر بازی نشسته اند ولی مثل مروزی و رازی از هم فرسنگها دور هستند . ۴۸ - که هر کدامشان بمقام خود میروند و بر طبق نام خود سیر میکنند . ۴۹ - اگر مؤمنش بگویند خوشحال و مسرور میشود و اگر منافقش نامند از غیظ و غضب آتش بجان شده پر خاش میکند . ۵۰ - محبوبیت و منفور بودن این نامها

از معنی آنها سرچشمه گرفته . ۵۱ - و گرنه حرفهای (م و م ن) شرافتی ندارد و لفظ مؤمن جز برای شناساندن معنی آن که یکنفر آدم است گفته نمیشود . ۵۲ - اگر کسی را منافق بخوانی این لفظ پست مثل کژدم در اندرون او نیش میزند . ۵۳ - اگر این لفظ از دوزخ اشتقاق نیافته چرا اثر دوزخی دارد و شنونده را آتش میزند . ۵۴ - زشتی این نام از حروف او نیست چنانچه تلخی آب دریا از ظرف نیست . ۵۵ - حرف مثل ظرف است و معنی چون آبی که درون آن ظرف باشد . ۵۶ - دریای تلخ و دریای شیرین با هم فاصله زیادی دارند و بهم مخلوط نخواهند شد . ۵۷ - و آنگهی این هر دو از يك مبدأ جاری شده اند پس برای شناختن این هر دو از خودشان صرف نظر کرده سراغ مبدأ را بگیر که او محك آنها است . ۵۸ - زر قلب و زر خالص بی محك تشخیص داده نمیشوند . ۵۹ - کسی که خدای در وجودش محك قرار داده باشد هر یقینی را از شك تمیز میدهد . ۶۰ - حضرت رسول (ص) فرموده استفت قلبك ولو افتاك المفتون، خوب و بد هر چیز و هر کس را از قلب خود پرس اگر چه مفتی ها هم فتوی داده باشند زیرا فتوای قلب تو صحیح تر است این فرمایش راجع بکسی است که این محك در وجودش گذاشته شده . ۶۱ - بلی حس مخصوص لازم است که انسان با آن حس زنده است و خوب را از بد تمیز میدهد در دهان شخص زنده و میانه دو دندان او اگر چیزی گیر کرده باشد قبل از بیرون آوردن او آرام نخواهد گرفت . ۶۲ - در هزاران لقمه يك ریگ یا سنگ ریزه اگر پیدا شود حس زنده آن را درك میکند . ۶۳ - همانطور که حس دنیوی تمیز دهنده موجودات این جهان است حس آخرت هم مطالب عالیة ملکوتی را ادراك میکند . ۶۴ - صحت این حس را از طبیب و سلامتی آن حس را از حبیب و رفیق بجوئید . ۶۵ - صحت این حس باین است که تن را آباد و سالم نگاهداری ولی صحت

حسن بسته باین استکه بدن را زیر پا گذاشته بجان پردازی ۶۶- جان
بر بدن سلطنت دارد کشور خود را اول ویران کرده پس از آن آباد
کند . ۶۷- چه زیبا است جانیکه در راه عشق ملک و مال و خانمان
خود را تار کند . ۶۸- او خانه را برای یافتن گنج زر ویران کرده
پس از آن بوسیله همان گنج براتب بهتر از سابق آباد خواهد کرد .
۶۹- او آب را قطع کرده و جوی را پاك نموده پس از آن ثانیاً آب
صاف و گوارائی در جوی بجریان انداخته . ۷۰- یا پوست را با کارد
بریده و تیر را از بدن بیرون کشیده پس از آن پوست تازه بجای پوست
اولی روئیده است . ۷۱- در موقع جنگ دژ محکم کفار را با قلعه کوب
خراب کرده و متصرف گردیده پس از آن صد برج و باروی محکم در آن
بنا نمود . ۷۲- اینکه گفتم بر حسب ضرورت بود و گر نه از چگونگی
کارهای خداوندی و از اسرار آن چگونه ممکن است اطلاع یافته و قانون
کلی برای آن وضع نمود . ۷۳- کارهای او گاهی طوری جلوه میکند
و زمانی بر ضد جلوه اولی در کار دین جز حیرت نصیب ما نخواهد بود .
۷۴- اشخاص کاملی که با سراد تحقیق رسیده اند در این وادی حیران و
سرگردان مانده اند . ۷۵- اما نه چنان حیرانی که پشت بمقصود نموده
باشد . بلکه حیرانیکه مست جمال دوست و مستغرق در محبت او است .
۷۶- بلی مردانی هستند که روی بسوی دوست دارند مردان عزیز دیگری
هم هستند که روی آنها خود روی دوست است . ۷۷- در نگاه کردن
باین دو گروه ادب نگاهدار تا شاید از برکت آنان روشناس شده و
دوست را بشناسی . ۷۸- اینکه فرموده اند نگاه کردن بعالم عبادت
بوده و فتح باب سعادت است بهمین جهت است که گفته شد . ۷۹- از طرفی
هم باید ملتفت بود که شیاطینی در عالم وجود دارند که بصورت آدم
جلوه میکنند بنا بر این نباید در مقابل هر کس تسلیم شد و دست در دست

او گذاشت . ۸۰ - همانطور که صیاد بانگ صغیر مرغ را تقاید کرده و بانگ او را بیرون میآورد تا مرغ را فریب دهد . ۸۱ - و مرغ صدای همجنس خود را شنیده از هوا بزمین فرود آمده در عوض دیدن همجنس خود گرتار دام میشود . ۸۲ - يك مرد پست هم سخنان درویشان را میدزدد تا اشخاص ساده را فریب دهد . ۸۳ - کار مرد ها گرمی و روشنی است و کار فرومایگان حيله و تزویر و بیشرمی . ۸۴ - آنها که پوست شیر بتن کرده بصورت شیر جلوه میکنند برای گدائی کردن است همین هاهستند که مسیله کذاب را میخوانند لقب احمد داده مردم را بفریبند . ۸۵ - ولی بالاخره بومسیلم در عالم برای همیشه لقب کذاب گرفت و نام نامی محمد مصطفی (ص) با احترام باقی مانده باولوالالباب ملقب گردید . ۸۶ - بلی شراب الهی است که الی الابد بوی مشک از آن بمشام میرسد در صورتی که باده عالم طبیعت خاتمه اش بوی بد و رنج خمار است .

داستان پادشاه جهودان که نصرانیان را میکشت از بهر

تعصب ملت خود و حکایت آن استاد و شاگرد

- ۱ - وقتی جهودان پادشاه ظالمی داشتند که با حضرت عیسی دشمن و اسباب زحمت عیسویان بود . ۲ - در آن تاریخ عهد عهد عیسی بود ولی مسلم است عیسی جان موسی و موسی جان عیسی است . ۳ - این پادشاه دو بین و احوال بنحیال خود برای رضای خدا این دونبی و فرستاده خدا را که در راه خدا با هم دمساز و متحد بودند از هم جدا فرض کرده بود .
- ۴ - گویند استادی بشاگرد احوال خود فرمان داد که شیشه ای را از خانه نزد او بیاورد . ۵ - احوال وقتی بداخل خانه رفت دوشیشه در آن دید .
- ۶ - برگشت و با استاد گفت کداميك از دوشیشه را بیاورم . ۷ - استاد گفت افزون بینی و احوالی را کنار بگذار در آنجا فقط يك شیشه است .
- ۸ - شاگرد جواب داد استاد عزیزم مرا مسخره مکن خود بچشم دیدم

که دوشیشه آنجا بود استاد گفت اگر دوشیشه بود یکی را بشکن دیگری را بیاور . ۹ - وقتی شاگرد یکی را شکست هر دو شیشه از نظرش پنهان گردید میدانید علت اصلی دو بین بودن و احوالی مرد چیست؟ علتش اولاً تمایل بیکطرف و عصبیت در یک امر و ثانیاً خشم و بغض و دشمنی نسبت بطرف دیگر است . ۱۰ - شیشه یکی بود و بنظر او دو نمود و چون یکی شکست دیگر شیشه‌ای باقی نماند . ۱۱ - خشم و شهوت است که مرد را دو بین و احوال میسازد و روح را از استقامت بیرون آورده براه کج میاندازد . ۱۲ - وقتی غرض بیاید هنر و خوبی پنهان میگردد و همان غرض که از دل سرچشمه میگیرد هزاران پرده بروی چشم میکشد . ۱۳ - وقتی قاضی بدل خود و عده رشوه بدهد دیگر تمیز ظالم از مظلوم ممکنش نیست . ۱۴ - الغرض شاه بر اثر تعصب جهودی بطوری احوال و دو بین گردید که پناه میبریم بخدا از این قبیل تعصبات . ۱۵ - و بنام اینکه من طرفدار و حافظ دین موسی هستم مؤمن و مظلوم را بدینار عدم فرستاد .

حکایت وزیر پادشاه و مکر او در تهریق ترسایان

۱ - شاه وزیری داشت که در مکر و حيله سرآمد مکاران زمان خود بود از زمین نکاشته درو کرده و از آب خالص کره میگرفت . ۲ - بشاه گفت که مسیحیان دین خود را از شاه پنهان کرده و جان خود را در پناه این تدبیر حفظ میکنند . ۳ - اینها را نکش اسرار اینها را بدست آور و از کشتنشان صرف نظر کن . ۴ - کشتن اینها سودمند نیست دین که بوند دارد تا چون مشک و عود از بوی آن بوجودش پی ببری . ۵ - دین يك سر نهانی است که در صد پرده پنهان شده ظاهرشان با تو است و باطنشان بر خلاف تو . ۶ - شاه گفت یس چاره چیست و علاج این مکر و تزویر را چگونه باید کرد؟ ۷ - چه باید کرد که هیچ عیسوی چه آنها که ظاهراً دعوی میکنند و چه آنها که دین خود را پنهان میکنند در جهان باقی نماند .

قلیسی اندیشیدن وزیر بانصاری و مکر او

۱ - وزیر گفت ای پادشاه گوش و بینی و دست مراقطع کن . ۲ - بعد از آن مرا پای دار بفرست و کسیرا مأمور کن که شفاعت کند و از کشتن من صرف نظر کن . ۳ - اینکارها علناً در چار سوق باید انجام گیرد . ۴ - پس از آن مرا بشهر دوری که مسیحیان در آنجا هستند تبعید کن تا من با تدبیری که در نظر گرفته‌ام در اتحاد و جمعیت ایشان رخنه کرده و میانشان تفرقه اندازم . ۵ - وقتی که احکام دیانت مسیح را از من شنیده و بپذیرند یقین بدان که جمعیتشان از هم پاشیده میشود . ۶ - در میان آنها چنان فتنه و اختلاف خواهم انداخت که کاهنان از تدبیر من بحیرت خواهند افتاد . ۷ - صدمه‌ای که من بآنها خواهم زد در وصف نمیگنجد . ۸ - وقتی که مرا امین و رازدار خود تصور کردند دومی در جلو پایشان میگسرم . ۹ - و همه آنها را با فریبهای گوناگون اغفال کرده شور و غوغائی بپا خواهم کرد . ۱۰ - تا بادست خودشان خون یکدیگر را بریزند . ۱۱ - من بآنها خواهم گفت که خدا شاهد است که فرزند نصرانی بوده و نصرانیم . ۱۲ - و چون شاه از مسیحی بودن من آگاه شد با عصبیتی که دارد قصد کشتن مرا نمود . ۱۳ - من میخواستم دین خود را از شاه پنهان کنم و در ظاهر خود را همدین و هم آئین او جلوه دهم . ۱۴ - ولی بتدریج از سخنان من بوئی از اسرارم بمشام شاه رسید و از راز درونیم آگاه شد . ۱۵ - و بمن گفت گفته‌های تو چون سوزنی که در نان باشد بالاخره بزبان فرو خواهد رفت این گفته‌ها روزنه‌ایست که از دل بدن راه مییابد . ۱۶ - و من از آن روزنه خیال و باطن تو را دیدم و اکنون که باطن تو را دیدم دیگر اظهارات ظاهری تو را کی باور خواهم کرد . ۱۷ - اگر عیسی بن کماک نمیکرد این جهود درنده که خود را شاه مینامد مرا پاره میکرد . ۱۸ - من از برای عیسی و در راه او سر و جان را با امتنان فدا میکنم . ۱۹ - من از

جان خود در راه او مضایقه ندارم ولی چون بعلم این دین پاك كاملا واقف بوده و احكام دین عیسی را جزء بجزء میدانم . ۲۰ - بخود میگویم حیف است که من بمیرم و این دین پاك در میان نادانان نابود شده و از میان برود . ۲۱ - شکر خدا را و درود عیسی را که از مرگ جان بدر برده و راهنمای این دین حق شده ام . ۲۲ - و شکر که از موسوی بودن و جهودان مستخلص شده و زنار را محکم بسته ام . ۲۳ - ای مردم دور دور عیسی است و اسرار دین او را از دل و جان بشنوید و بکار بندید . ۲۴ - و قتی که این مقدمات عملی شد البته عیسویان مرا امین و مقتدای خود تصور کرده و سرفرود خواهند آورد و از من راهنمایی خواهند خواست . ۲۵ - چون وزیر مگری که اندیشیده بود در پیشگاه شاه بیان کرد خیال شاه بکلی راحت شد . ۲۶ - و همانطور که وزیر دستور داده بود عمل کرد و مردم از این کار متحیر مانده نیدانستند شاه برای چه گوش و بینی وزیر مقرب خود را بریده است . ۲۷ - شاه وزیر را در میان مردم چنان رسوا کرد که هر مرد و زنی در آن کشور از این ماجرای عجیب آگاه گردید . ۲۸ - پس از آن او را بدیار عیسویان تبعید کرد و وزیر با فاصله شروع بدعوت نمود . ۲۹ - ترسایان چون وزیر را بدان حالت زار دیدند بر حال او گریستند .

جمع آمدن نصاری با وزیر و از گفتن او با ایشان

۱ - کم کم عیسویان گرد وزیر جمع شدند تا شماره آنها بچندین صد هزار رسید . ۲ - و شروع کرد برای مسیحیان اسرار انجیل و زنار و نماز گفتن . ۳ - و با کمال فصاحت و بلاغت از اعمال و افعال مسیح بیان میکرد . ۴ - در ظاهر و اعظ و مبلغ احکام و در باطن گسترنده دام بود . ۵ - همین نکته بدریکتر از مو بود که اصحاب حضرت رسول همواره از او میخواستند که مکر نفس اماره را با آنها بشناسند . ۶ - و سؤال میکردند که نفس اماره چگونه اغراض نفسانی را با عبادت و اعمال حسنه ایشان بلکه در

اخلاص اشخاص میآمیزد و همه چیز انسان را باطل میسازد . ۷ - اصحاب فضائل ظاهری را از حضرت جستجو نمیگردند بلکه عیب های باطن را میخواستند که بآنها بنمایاند . ۸ - و چون علفهای بدبوئی که از میان سبزی خوردنی برچینند موبو عیوب باطنی و مکرهای نفس اماره را از آن حضرت شنیده و میشناختند . ۹ - القصبه عیسویان همه بوزیر مکار معتقد و دل بسته شدند البته عوام جز مقلد چه میتوانند باشند . ۱۰ - همه باو گرویده و مهرش را در دل گرفته پنداشتند که نایب حضرت مسیح است . ۱۱ - در صورتیکه او دجالی بیش نبود خداوند ای کسیکه بهترین یاران هستی بشریادرس . ۱۲ - صد هزار دانه و دام در این راه هست و ما چون مرغ حریص گرسنه ای هستیم که اگر لطف تو شامل حال ما نشود بدام خواهیم افتاد . ۱۳ - اگر ما بازیا سیم مرغ هم باشیم هر آن بیم آن هست که بدامی گرفتار شویم . ۱۴ - توئی که هر آن با لطف عمیم خود ما را از دامی رها میکنی و ما باز بطرف دام دیگری پیش میرویم . ۱۵ - بار الهی ما گندم اعمال حسنه خود را در انبار محاسبه میریزیم ولی وقتی نگاه میکنیم گندم ما همگی کم شده و از میان رفته است . ۱۶ - فکر هم نمیکنیم که اغراض نفسانی چون موش مکاری گندم اعمال ما را میبرد و انبار حساب ما را خالی مینماید . ۱۷ - البته تا سوراخ موش در انبار ما موجود است انبار خالی خواهد بود . ۱۸ - جان من اول شرموش را دفع کن آنوقت در جمع کردن گندم بکوش . ۱۹ - همین نکته است که آن شخص بزرگواری که در صدر صدر نشینان عالم وجود قرار گرفته میفرماید «لا صلوٰة الا بحضور القلب» یعنی نمازیکه با حضور قلب نباشد نماز نیست . ۲۰ - اگر در انبار اعمال ما موش دزد نیست پس حاصل اعمال چهل سائیه ما کجاست ؟ ۲۱ - آن اعمال صادقانه که ذره ذره همه روزه از سر میزند چرا در انبار اعمال ما جمع نشده . ۲۲ - بس جرقه های آتش چون ستاره های

درخشان از آهن اعمال و ادعیه گرم ما جستن کرد و دل سوزان ما آنرا پذیرفته و بسوی خود کشید تا شاید چراغی برافروزد. ۲۳- ولی در ظلمتکده ضمیر ما دزدی از اغراض نفسانی بدون خبر انگشت بر روی این جرقه‌های ستاره مانند نهاده و یک یک آنها را خاموش میکند تا از آسمان سعادت چراغی در دل ما روشن نشود. ۲۴- بارالها اگر عنایت‌های تو شامل حال ما گردد کی ممکن است از آن دزد نهانی صدمه‌ی ما برسد. ۲۵- اگر در هر قدم هزاران دام گسترده باشند چون تو با ما باشی غمی نیست و ترسی وجود ندارد. ۲۶- تو همان کسی هستی که همه شب روح اشخاص را از زندان تن رها میکنی. ۲۷- هر شب ارواح از قفس تن آزاد شده و با فراغت تمام بسر میبرند نه فرمانده و نه فرمانبر کسی هستند. ۲۸- شب موقع خواب نه زندانیان از زندان خبر دارند و نه پادشاهان از کشور و دولت خود باخبرند. ۲۹- همگی از اندیشه و غم سود و زیان فارغ بوده بهیچ چیز نمی‌اندیشند.

تمثیل مرد عارف و تفسیر الله يتوفى الانفس حين موتها

- ۱- حال عارف در بیداری هم همینطور است و در آیه شریفه کلمه (هم رقوداً) اشاره به همین معنی است. ۲- او از احوال و گرفتاریهای دنیا روز و شب بیخبر بوده و بخواب ناز رفته است و او چون قلمی است در دست خداوند جهان حرکاتش فقط باراده او است. ۳- مردم گمان میکنند مؤمنین هم مثل آنها مشغول دنیا هستند آری کسیکه دست نویسنده را نمیبیند گمان میکند که قلم مشغول کار است و او است که مینویسد.
- ۴- نمونه ای از این حال عارف است که مردم جهان بخواب میروند.
- ۵- جانیشان بصحرا ی بی‌مانندی رفته هم روح آنها آزاد و هم تنشان

(۲۱ - اشاره بآیه (۱۷) از سوره کهف که میفرماید و تعجبهم

یغفلوا و هم رقود و تعجب ذات الیمین و ذات الشمال یعنی بیداری که آنها ندارند در صورتیکه حقیقتاً و ما آنها را بر است و چپ میگردانیم .

آسوده است . ۶ - باز وقتی ترك سپید چهره روز با سپرزین خود پهلوان
هندوی شب را مغلوب نمود . ۷ - هر جانی بطرف تن متمایل شده و هر
تنی با جان آبتن میگردد . ۸ - بارالها با صغیری که عبارت از طلوع
صبح است دام خود را بکارانداخته ارواح تمام جهانیان را بدام تن کشیده
مشغول کار میکنی . ۹ - آری چون نور صبحدم از مشرق جهان سر بر آورد
و مرغ گردون پرهای زرین خود را بر بالای سر مردمان میگسترده . ۱۰ -
فالق الاصبح همانکه پرده افق شرقی را دریده و صبح را آشکار میسازد
اسرافیل و ارمه ساکنین را از دیار معنی بجهان صورت میکشاند . ۱۱ -
ارواح را از حال انبساط باز آورده در قفس تن محبوس میسازد و هر تنی
را بروح مخصوص خود آبتن میسازد . ۱۲ - و اسب جانها را از
زین و برگ عاری میکند بلی از انوم اخ الموت هم همین معنی است .
۱۳ - وقتی شب هنگام مردم بخواب میروند برای اینکه باز صبح
جانها بقلب خود باز آیند بند و ریسمان بلندی از آرزو و امید و علاقه
دنوی بر پای آنها بسته . ۱۴ - تا روز با همان بند آنان را از مرغزاری
که چراگاه شب آنهاست بزیربار کشد . ۱۵ - کاش مثل اصحاب کهف
روح را در همان وادی بی پایان آزادی نگاه میداشت یا همانطور که کشتی
حضرت نوح را از طوفان عالمگیر حفظ کرد روح را محافظت مینمود .
۱۶ - تا از طوفان بیداری و هشیاری خیال و چشم و گوش رهائی مییافت .
۱۷ - ای بسا اصحاب کهف که در زمان ما نزد تو و در جوار تو در این عالم
هستند . ۱۸ - در همان غاری که نوهستی زندگی میکنند و شاید از رفقا
و دوستان تو بوده و همدم و همراز تو اند ولی چه فایده که چشم و گوش
بسته و مهر نهاده شده است . ۱۹ - ملفت باش که این روپوشها چیست .
۲۰ - اینها مهر و خاتمی است که خداوند بر چشمها و گوشهائی نه اهلان
نهاده و آنان را از دیدن اشخاص خدائی محروم ساخته است .

۱ سؤال کردن خلیفه از لیلی و جواب دادن لیلی او را
۱ - خلیفه بلیلی گفت آیا کسیکه مجنون را پریشان حال کرده و از راه
بدر برده توهستی ؟ ۲ - تو که از خوبان و ماهر و بان دیگر چیزی بالاتر
نداری، لیلی جواب داد ای خلیفه برو تو این حسن را درک نخواهی کرد
چون تو مجنون نیستی. ۳ - اگر چشمیکه مجنون دارد تو نیز دارا بودی
در دنیا و آخرت برای تو خطری نبود. ۴ - تو با خودی ولی مجنون از
خود بیخود شده و در راه عشق بیداری بدترین حال است. ۵ - هر کس
بیدار است بیشتر در خواب غفلت است و بیداریش از خوابش بدتر است
۶ - ولی آنکه در خواب بوده و از خود بیخود و متوجه معشوق است بیداریش
بتر از خواب است آنکه مست غفلت از خود باشد هشیاریش خوب است
که معشوق بیند. ۷ - چون جان بیدار حق نیست بیداری ما مثل حبس
است. ۸ - که جان در تمام روز از سود و زیان و زوال نگذرد کوب خیال است.
۹ - با این حال خراب نه صفا برای او باقی میماند نه لطف و نه شادی و نه
راهی دارد که با آسمانها پرواز کند. ۱۰ - خفته و بیخود کسی است که هر
خیالی که میکند با امیدی همراه است که با او همزبان و همصحب است.
۱۱ - و طوری نیست که پس از آن خیال متوجه خود شده و خیالش و بال
او گردد. ۱۲ - یعنی چنین نیست که او دیورا حوری دیده و بر اثر شهوت
با او همبستر شده. ۱۳ - پس از آنکه تخم نسل خود را در شوره زار
ریخت بخود آید و خیال از وی بگریزد ۱۴ - و تن پلید و ضعیف و سستی از
آن بجا ماند و از نقش پلیدی که ناپدید شده آه و افسوس باقی بماند.
۱۵ - مرغی در هوا بال و پر گشوده میبرد سایه اش بر روی خاک بال و پر
میزند و میدود. ۱۶ - صیادی ابله بخیال صید سایه عقب آن میدود تا
خسته و کوفته میشود. ۱۷ - بیخبر از اینکه او عکس و سایه مراغیست
که در هوا پرواز میکند و هیچ نمیداند که اصل این سایه و عکس در کجا

است . ۱۷ - بخیال شکار سایه تیر اندازی میکند تا تر کشش از تیر خالی میشود . ۱۸ - آری کسیکه عقب سایه میدود تر کش عمرش خالی شده عمرش تمام گشته و بر اثر دویدن در شکار سایه فرسوده و وامانده خواهد شد . ۱۹ - اگر سایه یزدان راهنمای کسی باشد او را از سایه و خیال رها ساخته بحقیقت و صاحب سایه متوجه میسازد . ۲۰ - سایه یزدان بنده خدا و همان کسیست که از این عالم مرده و در عالم خداوندی زندگی میکند .

در تحریر متابعت ولی مرشد

- ۱- دامن همان سایه یزدان را بگیر تا از آفات زمانه مستخلص گردی
- ۲- جمله مدخلی در آیه شریفه همانا نقش اولیای حق است ولی حق است که دلیل انوار آفتاب الهی است . ۳- در این وادی بی پایان بدون این راهنما قدم نگذار و چون حضرت خلیل که بماء و ستاره و خورشید تعظیم نکرده و فرمود انی للاحب الالفین^۲ تو نیز جز بولی حق تعظیم نکن . ۴- برو و از سایه حق آفتابی پیدا کن و دامن شمس تبریزی را بگیر . ۵- اگر راه این مجلس سوز و سرور را نمیدانی از حضرت ضیاء الحق حسام الدین برس . ۶- مباد در این راه حسد گلوی تورا بگیرد و بولی حق تعظیم نکنی که شیطان در حسد فوق العاده دست دارد . ۷- شیطان بر اثر حسد از متابعت آدم تنگ دارد و با سعادت خود در جنگ است . ۸- در این راه عقبه ای از این مشکلتر وجود ندارد اینخوشا حال کسیکه حسود نیست . ۹- تن بشری خانه حسد است و از حسد خانواده ها آلوده و تنگین شده اند . ۱۰- خانه ها از حسد ویران شده و از اثر این صفت پست باز بند پرواز بادشاه تبدیل بخراب پست میگردد . ۱۱-

۱- اشاره بآیه ۴۷ از سوره فرقان که میفرماید اله ترالی ربک کیف
۲- لظن ولوتاء لبعنه سا کما تجبب الشمس عبیه رلیلا یعنی آیه بسوی خدای خود
مینگری که چگونه سایه را امتداد ده و اگر میخواهی او را بی حرکت مینموی
پس ما آفتاب را راهنمای و قرار دادیم (۲) اشاره بآیه ۷۶ از سوره انعام است

بلی تن آدمی منزلگاه حسد است ولی همین جسم که پراز کبر و حسد و ریا بوده بر اثر کبر و ائمی ذات احدیت از تمام این صفات پست پاک شده است .
۱۲ - جمله طهرائیتی للظائفین^۱ بیان همین پاکی است چنین انسانی اگر چه در خاک طلسم شده ولی گنج نوریست که در این ویرانه خاکی پنهان است . ۱۳ - همین انسان دیگر حسدی ندارد و اگر تو بر کسی که از حسد خالی است رشک ببری و مکر و حسادت رواداری دود این حسد آئینه دلت را تاریک و سیاه خواهد کرد . ۱۴ - پس تو نیز مثل ما خاک بر سر حسد کن و بیا در زیر پای مردان حق چون خاک تیره پست و نا چیز شو تا رستگار شوی .

در بیان حسد کردن وزیر جهود

۱ - وزیر پادشاه جهودان دارای حسد بود که گوش و بینی خود را بر باد داد . ۲ - او فقط برای اینکه بیک عده بیچاره نیش زده باشد تحمل بردن گوش و بینی خود را نمود . ۳ - کسیکه بر اثر حسد بدی کرد و از کبر و غرور باد به بینی انداخت البته گوش و بینی خود را از دست خواهد داد . ۴ - بینی آن است که بوی خوش استشمام کند و همان بوی او را بیارگاه مقدس راهنمایی کند کسیکه با بینی خود چنین بوئی استشمام نکند اساساً بینی ندارد بوئیکه میگوئیم بوئی است که دین نام دارد . ۵ - اگر کسی بوئی برد و بدین برخورد و شکر آنرا بجای آورد کفران نعمت چون بیماری

(۱) اشاره بآیه ۱۱۹ از سوره بقره است که میفرماید - واذجعلنا الیت مائة لناس وامن واتخذوا مقام ابراهیم معلى و عهدنا الى ابراهیم واسمعیل ان طهرائیتی للظائفین والعا کفین والر کع السجود بینی وقتی خانه معهود (کعبه) را مرجع (و محل اجتماع) و جای امن و زینهار گاه برای مردم قرار دادیم و از مقده ابراهیم معلى را جای نماز خواندن معین نمودند و از ابراهیم واسمعیل پسین گرفتیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و کسانی که در آن متکف شده و اقامت میکنند و بر روی رکوع و سجود کنندگان پاک و پاکیزه (و آماده) نمایند

خوره بینی اورا خواهد خورد . ۶ - شکر کن و بندگی کسانیرا که
شاگرد پذیرود در پیشگاه این اشخاص بمیرتا زنده جاوید باشی . ۷ - مثل
این وزیر راهزنی شعار خود مکن و مردم را از عبادت و نماز بازمدار .

فهم کردن حاذقان نصاری مکر و وزیر را

- ۱ - وزیر کافر و اعظم مذهبی شده بود و مقاصد کفر آمیز خود را چون
سیری که میان حلوائی با دام داخل کنند با نصایح دینی مخلوط کرده بود .
- ۲ - هر کس که فی الجمله فهم و ذوق داشت از کلمات او لذتی آمیخته
با تلخی حس میکرد . ۳ - او نکته هائی از دین میگفت ولی آمیخته با
اغراض پلید و کلماتش چون قند و گلاب بود که با زهر آمیخته باشند .
- ۴ - توای خواننده این کلمات آگاه باش و گول هر سخن ظاهر آراسته
و نیکورا مخور شاید پلیدیها در زیر آن نهان باشد . ۵ - گوینده اگر بد
باشد هر چه بگوید بدانکه بد است مرده هر چه بگوید گفته اش بیجان و
بیمز است . ۶ - سخن انسان مرتبه نازل انسان و پاره ای از انسان است
چنانچه پاره از نان همان نان است . ۷ - از آنجهت است که علی ابن
ایضالب علیه السلام فرمود که گفته ها و نصایح جاهلان چون سبزه ایست
که در مزبله روئیده باشد . ۸ - هر کس بالای این سبزه ها بنشیند بر
نجاست نشسته . ۹ - و باید خود را شست و شوره دهد تا بتواند نماز بخواند .
- ۱۰ - بلی وزیر نصیحت میکرد و در ظاهر میگفت در عبادت چالاک باش و
سستی مکن ولی اثر کلمات او در شنوندگان سستی و تنبلی و کاهنی بود .
- ۱۱ - بلی قره ظاهراً سفید و براق است ولی دست و جامه را سیاه میکند .
- ۱۲ - آتش اگر چه شراره اش در نهایت سرخی و روشنی است ولی از اثر
اوسیه کاری را بین که تاچه اندازه است . ۱۳ - برق اگر چه بنظر نور
مطلق است ولی اثر او کور کردن چشمهاست . ۱۴ - آنکه دارای ذوق
نبوده و دل آگاه نباشد گفته اش بگردن او طوق لعنت است . ۱۵ - وزیر

مدت ششماه پناه عیسویان بود . ۱۶- مردم دین و دل خود را باو سپرده و در مقابل او امر او جان میدادند .

پیغام شاه پنهانی بسوی وزیر پر تئویر

۱- میان شاه و وزیر پیغامها رد و بدل میشد و شاه در باطن با اعتماد او بود
۲- بالاخره برای اینکه خاک عیسویان را بیاد فنادهد . ۳ برای او نوشت
وقت آنست که عجله کنی و خاطر مرا آسوده سازی . ۴- چشم و دلم همواره
در انتظار است اگر وقت مقتضی است زودنر مرا از انتظار خلاص کن . ۵-
وزیر جواب داد که اکنون مشغولم که در دین عیسی فتنه ها بر پا کرده و
اختلافانی ایجاد کنم . ۶- در آنوقت عیسویان دوازده امیر داشتند . ۷-
و هر دسته از امیری تبعیت میکردند . ۸- و این دوازده امیر با تابعین خود
بنده و فرمانبرو وزیر بد طینت بودند . ۹- همه بر گفتار او اعتماد داشته
رفتار او را سرمشق خود قرار میدادند . ۱۰- اطاعت آنها از وزیر طوری
بود که اگر با امیری میگفت بمیر در مقابل او جان نثار میکرد . ۱۱- و قتیکه
همه عیسویان را مطیع و رام خود ساخت زیر کانه حيله ای بکار برد و فتنه ای
برانگیخت . ۱۲- و بنام هر يك از امراء طومار و کتابی درست کرد ولی
نوشته هر کتاب غیر آن بود که در کتابهای دیگر نوشته بود .

تخلیط وزیر در احکام انجیل و مکر آن

۱- احکام هر يك از کتابها خلاف دیگری و هر يك نوع خاصی بود .
۲- در یکی از کتابها ریاضت و گرسنگی را در کن اعظم توبه قرار داده بود .
۳- در کتاب دیگر نوشته بود ریاضت بیفایده است و در این راه جز بندل و
بخشش سودی ندارد . ۴- در آن یکی گفته بود که جو در ریاضت تو شرك
است . ۵- بجز تسلیم و توکل در رنج و راحت همه اینها مکر و دام است .
۶- در کذب دیگر خدمت را سرمایه سعادت دانسته و توکل را خالی از
حقیقت قلم ده بود . ۷- در دیگری نوشته شده بود امر و نهی تماماً برای

معلوم ساختن عجز ما است از عمل بآنها . ۸- تا ناتوانی عمل بآنها را دیده توانائی خالق را ادراك كنيم . ۹- در آن یکی گفته بود خود را عاجز مبین زیرا کفران نعمت خداوندی است . ۱۰- قدرت و توانائی خود را بین که این قدرت از خداوند است و نعمتی است که او بخشیده . ۱۱- در يك کتاب میگوید از عجز و قدرت صرف نظر کن زیرا آنچه در نظر گنجدبئی است که او را بر سنش میکنی . ۱۲- در کتاب دیگر نظر را شمع جمع دانسته از خاموش کردن آن نهی میکند . ۱۳- و میگوید هر قومی از هوسهای خود در هر منتهی اسیر ذلت و خواری شده . ۱۴- اگر از نظر و خیال بگذری در نار یکی شب شمع وصال را خاموش کرده ای . ۱۵- در جای دیگر امر میکند که نظر را بکش و باک مدار تا هزاران عوض بینی . ۱۶- زیرا که از کستن شمع نظر شمع جان افزون تر و روشن تر شده و لیلی مقصودت مجنون و اربسوی تو شتابان میآید . ۱۷- زیرا هر کس زهد پیشه نموده ترك دنیا کرد دنیا بیشتر با او رو خواهد نمود . ۱۸- در يك صومار مینویسد آنچه را که خداوند بتو عطا فرموده همان چیز را در خنقت در مذاق تو شیرین و مضبوط قرار داده . ۱۹- خداوند کار را بر تو آسان کرده همانرا که داده است بگیر و خود را بزحمت و مشقت مینداز و ناله مکن . ۲۰- در طومار دیگر میگوید از آنچه داری و برای تو میسر است بگذر آنچه که طبع تو قبول میکند مردود و بد است . ۲۱- راههای خلاف است که آسان است و هر ملتی چون جان شیرین آنرا در آغوش کشیده . ۲۲- اگر آنچه را خدا آسان کرده راه مستقیم بود هر گبر و جهودی راه حق را میشناخت . ۲۳- در جای دیگر میگوید راه آسان آنست که دل را حیات بخشد و جانرا غذا دهد . ۲۴- چیزیکه مضبوط طبع بشد وقتی بان عمل کردی و گذشت مثل زمین شوره زار ثمر و حاصلی از آن بدست نخواهد آمد . ۲۵- حاصل آن جز پشیمانی و سود آن جز زیان نخواهد بود . ۲۶- پس

عاقبت تو در واقع آسان نبوده بلکه او را باید مشکل نام نهاد . ۲۷- تو عاقبت هر چیز را نگاه کن و آسان را از مشکل تمیز بده . ۲۸- در کتابی میگوید باید استادی پیدا کرده تابع او باشی و اگر پابند خود باشی آتیه خود را نفهمیده عاقبت بین نخواهی بود . ۲۹- بین که چشم پای بند سر است چون نزدیک او است با او الفتی نداشته و او را نمیبیند . پس فاصله پیدا کن و مقصد را دور از خود و در مقابل خود ببین تا با حق الفت پیدا کنی . ۳۰- تمام ملتها بخیال خود عاقبت بینی کردند ولی همگی پایشان لغزیده بمقصد نرسیدند . ۳۱- عاقبت بینی در دست خود اشخاص نیست و اگر اینطور بود در ادیان و مذاهب اختلاف پیدا نمیشد . ۳۲- در کتاب دیگر مینویسد استاد هم توهستی برای اینکه شناسنده استاد توئی . ۳۳- بنا بر این استادی لازم نیست مرد باش و بخود تکیه کن و سخره دیگران نشده سرگردان مباش . ۳۴- در یکی از کتابها میگوید همه اینها توئی فقط توئی و بس و دوئیت در اینجا موضوع ندارد . ۳۵- اینهمه اختلافات که شروع شده و میبینیم عاقبت اینها یکی است و کسیکه دو میبیند احوال است . ۳۶- در جای دیگر میگوید یکی بودن معنی ندارد صد چگونه یکی است مگر کسی دیوانه باشد که اینطور فکر کند . ۳۷- اینها همه اقوالی است ضد یکدیگر چگونه خواهند بود مگر زهر و شکر ممکن است یکی باشند ۳۸- (اظهار عقیده مولوی) بلی هم معانی اختلاف دارند و هم صورتها روز و شب، خار و گل، سنگ و گوهر همه با هم مختلفند . ۳۹- تا از زهر و شکر نگذری و پای بعالمی بالاتراز اختلافات نگذاری عطرهای گلپای گلستان وحدت و گلزار یگانگی را استشمام نخواهی کرد . ۴۰- مثنوی من وحدت در وحدت است ای آنکه با معنی سرو کار داری از حقیض خاک تا اوج افلاک برو همه را در وحدت سیر خواهی کرد .

در بیان آنکه اختلاف در صورت و روش است نه در حقیقت

- ۱- باین ترتیب دوازده طومار نوشت . ۲- این شخص از یکرنگی دین عیسی خبر نداشت و نمیدانست خمی که عیسی برای رنگبانی کرده از چه دارویی ترکیب شده . ۳- ندانسته بود که جامه های صد رنگ چون داخل این خم گردد همگی ساده و یکرنگ میگردد . ۴- این یکرنگی از آن یکرنگبانیست که ملال آور باشد بلکه این مثل یکرنگی آب است نسبت بمایان . ۵- بلی در خشکی هزاران رنگ هست ولی ماهی دشمن آنها بوده متمایل بآب است . ۶- من چه میگویم؟ ماهی کیست؟ دریا چیست؟ که خدای عزوجل را بتوان در مثل بآنها تشبیه نمود . ۷- صدها هزار دریا و ماهی در عالم وجود در مقابل عظمت و جلالت آن دریای بخشش وجود بسجده افتاده اند . ۸- سالها باران بخشش خداوندی بازیده است تا بوسیله او این دریاها دارای گوهر شده اند . ۹- مدتها خورشید گرم نور افشانی کرده تا ابرودریا طریقه وجود و بخشش را آموخته اند . ۱۰- پرتو ذات مقدس او است که بآب و گل تابیده تا زمین برای پروراندن دانه و رشد نباتات آماده گشته است . ۱۱- خاک امین است و هر چه در آن کاشته شود بدون خیانت همانرا عمل آورده و همان جنس را تحویل میدهد . ۱۲- این امانت را خاک از آنجا دارا شده است که آفتاب عدل بر او تابیده . ۱۳- تا نوبهار نشانه ای از طرف حق همراه نیامورد در این فصل خاک اسرار طبیعت را آشکار نمیسازد . ۱۴- او صاحب گرمی است که بجمادات این هنرها و این امانت و درستی و استقامت راعطا کرده است . ۱۵- همان جماد برابر الطاف او جان میشود و بر اثر قهر او سردی و جود او پنهان میگردد . ۱۶- جماد از فضل او لطیف گردید زیرا هر چه از زیبا سر زدن زیبا خواهد بود . ۱۷- فضل و لطف هر جمادیرا صاحب عقل و شعور میسازد چنانچه قهر او است که اشخاص غافل را کورو نایبنا ساخته . ۱۸- دل و جان طاقت این جوشش را ندارند چه بگویم که

در جهان يك گوش نیست که بتواند این مطالب را بشنود . ۱۹- هر جا که
گوشی بود از اثر شنیدن صدای او چشم شده و باومینگرد و هر جا سنگی بود
از اثر لطف او تبدیل بگوهر گرانبها گردیده . ۲۰- بگویم او کیمیا ساز
است کیمیا چیست او معجزه بدیگران عطا میکند سیمیا و سحر چه
قابلیت دارد . ۲۱- این ثنا خوانی منم خطا بوده و ترك ثنا است زیرا
این دلیل هنی من است در صورتیکه هستی در مقابل او عین خطا است .
۲۲- در مقابل هستی او باید نیست بود هستی در مقابل او کور است و افسرده .
۲۳- اگر کور نبود در مقابل اشعه او گداخته و گرمی خورشید را احساس
میکرد . ۲۴- و اگر از انرا ندوه افسرده نبود برای چه عالم ما چون یخ
فسرده و منجمد میگردد .

بیان خسارت وزیر در این خدعه و مکر

۱- وزیر مثل شاه نادان و غافل بود که با خداوند قدیم که همه از او
ناگزیرند پنجه میزد . ۲- با کسی در افتاده بود که همه ناچارند در زیر اقتدار
او باشند و او است که زنده جاوید و توانای بیچون و لیم یزل و لایزال و بیکه
وینا بر همه چیز و همه کس میباشد . ۳- با خدای توانائی در افتاده بود که
در يك آن صد عالم از عدم بوجود تواند آورد . ۴- اگر خدایتعالی چشم
تورا بنخودت باز وینا کند صد چنین عالم که میبینی در جلو چشمت آشکار
خواهد ساخت . ۵- اگر چه جهان در نظر تو بزرگ و بی انتها است ولی در
مقابل قدرت او کوچکتر از ذره است . ۶- اینجهان زندان جان شما است
پس بآن طرفی بروید که چون صحرا جای آزادی و نفرج است . ۷- این
دنیا محدود و آنجهان غیر محدود است اینجهان صورت و آنجهان معنی است
اینصورت سد راه آن معنی است . ۸- صد هزار نیزه فرعون را يك عصای
موسی شکست داد . ۹- صد هزار صییب چون جالینوس در مقابل دم عیسی
ناچیز میشود . ۱۰- صد هزار دفتر شعر را در مقابل سخنهای یکنفر بیسواد

امی خجالت میکشیدند که ارائه دهند . ۱۱ - با چنین خداوند غالب قاهر اگر کسی بیمایه و پست نباشد چگونه سر تسلیم فرود نیاورده و اظهار حیات میکند . ۱۲ - چه بسا دلپای قوی را که چون کوه پابر جا بود شورانیده صاحب آنرا از میدان بدر برد و چه بسا مرغان زیرک که بدام کشیده و آنان را از دوپا آویخته است . ۱۳ - بنابراین فهم و ادراک و تفکر را پرورش دادن باعث جذب تفقد او نیست بلکه تفضل شاه شامل حال شکستگان است ۱۴ - چه بسا کنجکاوانی که بخیال خود گنجی از دانش در ضمیر خود آکنده بودند همانها و بال و باعث مسخره صاحبانشان گردید . ۱۵ - دانش تو چیست تا تو مسخره آن گردی خاک چه چیز است که تو گیاه آن باشی ؟ ۱۶ - زروسیم چیستند که مفتون آنها شده‌ای؟ صورت چیست که دیوانه او گردیده‌ای ؟ ۱۷ - این خانه و باغ که داری زندان تو و این ملک و مال بلای جان تو است . ۱۸ - جماعتی را که خداوند مسخ کرده صورت آنها را که آیتی از آیات الهی بوده نسخ نموده . ۱۹ - از میان آنها زن بدکاره ای را مسخ نموده بصورت ستاره زهره مصور کرد . ۲۰ - بصورت زهره در آمدن زنی مسخ نامیده شد پس خاک و گل شدن چه مزیتی خواهد داشت . ۲۱ - روح تو را باوج افلاک میبرد ولی تو متمایل بخاک شده باسفل السافلین آمدی . ۲۲ - از آن وجودیکه عقول بر آن رشک میبردند تنزل کرده و در پائینترین مراتب خود را مسخ نمودی . ۲۳ - آیا مسخ شدن غیر از این است؟ این مسخ خیلی یستر از آن مسخ است . ۲۴ - بلند پروازی کرده سراغ ستارگان رفتی و آنانرا برای برستش انتخاب کردی ولی آدم را که مسجود حقیقی بود نشناختی . ۲۵ - ای ناخلف آخر تو فرزند آدمی تا کی یستی را شرف و اوج را حسیض میپنداری ؟ ۲۶ - تا چند بخود مغرور شده و میگوئی من عالم را میگیرم و چنان بزرگ میشوم که عالم را پر کنم . ۲۷ - اگر سرتاسر عالم پراز برف شود يك تابش خورشید در يك چشم بهزدن همه

را آب میکند . ۲۸- زور تو و زور صد هزار چون ترا خداوند از بکشش اراده
نا بود میکند . ۲۹- خداوند است که عین تخیل و وهم را تبدیل بحکمت
وعین زهر را بشریت مبدل میکند . ۳۰- در خرابی گنجها نهان ساخته
خار را تبدیل بگل و جسم را مبدل بجان میسازد . ۳۱- گمان را یقین مبدل
کرده از اسباب دشمنی و کینه نتیجه مهر و محبت میگیرد . ۳۲- ابراهیم را
در آتش حفظ کرده ترس را ایمنی روح قرار میدهد . ۳۳- من از سبب سازی
خداوند دیوانه شده و از سبب سوزی او سوظطائی گردیده همه اسباب را
وهم و خیال تصور میکنم . ۳۴- در سبب سازیش سرگردان و از سبب
سوزیش حیرانم .

مکر کردن وزیر و در خلوت نشستن و شور افکندن در قوم

۱- چون وزیر دین عیسی را وارونه کرد . ۲- مکر دیگری آغاز کرده
خلوت نشین شد . ۳- میان مریدان خود شوری افکنده قریب چهل پنجاه
روز در خلوت بود . ۴- مردم از شوق دیدار و از غم جدائی او دیوانه شدند .
۵- همه لابه وزاری میگردند و او در خلوت غنوده بود . ۶- مردم میگفتند
ما بی تو در تاریکی بوده چراغ نداریم و حال ما چون حال کوری است که
بی عصا کش بماند . ۷- از برای خدا کرم کرده ما را بیش از این از خود
جدا نگه مدار . ۸- ما اطفالی هستیم که دایه مانوئی بیا و سایه خود را بر سر
ما بگستر . ۹- وزیر با آنها پیغام کرد که جان من از شما دور نیست ولی
اجازه نداره که از خلوت بیرون آییم . ۱۰- امیران بشفاعت آمده و مریدان
زاری کرده گفتند . ۱۱- این چه بدبختی است که ما بی تو از دل و دین یتیم
مانده ایم . ۱۲- نوعی برای ما میتراشی ما از سوز دل آه سرد میکشیم .
۱۳- ما بگفتار خوش نوعادت کرده و از بستان حکمت تو شیر خورده ایم .
۱۴- ترا بخدا بیا جفا مکن و امروز را بفردا میفکن . ۱۵- آیا دلت قبول
میکند که این بینلان دور از تو وجودشان بشمرویی حاصل گردد . ۱۶-

همه چون ماهی دور از تو در خاک می‌پسند بیا و بند را از جلو جوی برداشته
آبراه را کن . ۱۷ - در زمان ما مانند تو کسی نیست تو را بخدا بفریاد
مردم برس .

دفع کردن وزیر هریدان را

۱ - وزیر جوابداد ایگسانیکه سخره گفتگو و سخن هستی و همواره
جویای بند و گفتار و زبان و گوش بوده اید . ۲ - بگوش این حس پست
که دارید پنبه گذارید و برده حس ظاهری را از جلو دیدگان خود بردارید .
۳ - گوش ظاهری شما پنبه گوش باطن است تا این گوش گرنشود آن گوش
گر خواهد بود . ۴ - حس و گوش و فکر خود را کنار گذارید تا از طرف
خداوند خطاب ارجعی الی ربّ بشنوید . ۵ - مادامیکه بگفتگو و خیال
مشغولی کی از صحبت‌های عالم خواب استفاده میکنی . ۶ - سیر ظاهری عبارت
است از گفتار و رفتار ما ولی سیر باطنی بر بالای آسمانها است . ۷ - حس ما
فهی خشکی و خاک را میبیند زیرا در خشکی زاده و از خاک خلق شده چنان
چون حضرت موسی بای بدریا مینهد . ۸ - عمر ما که همه در خشکی میگذرد
همه را در کوه و صحرا و دشت قدم میزنیم . ۹ - برای این است که سیر جسم
عالم خشکی در خشکی است آن جهان است که پادردن دریا نپاده و در میان
امواج آن سیر میکند . ۱۰ - تو آب حیوان کی خواهی یافت و موج دریا را
چگونه خواهی شکافت . ۱۱ - امواج خاک فهم و وهم افکار ما است ولی
موج آبی هشیاری و مستی و فنا است . ۱۲ - تا در فکر ظاهری از مستی باطن
بی نصیبی و تا از باده ظاهر مستی از جام باطن نخواهی نوشید . ۱۳ - گفتگوی
ظاهر چون غبار است مدتی بنجاموشی عادت کن تا بهوش آئی .

تکرار کردن هریدان که خلوت را بشکن

۱ - مردم باتفاق گفتند ای مرد حکیم که میخواستی در اطراف تقاضاهای

ما شکافی پیدا کرده و از آنجا بگریزی باما از راه فریب و چغا سخن مگو.
۲- ما چون اسیران هستیم تا کی فریب بر ما روا میداری و مایندل و بیجانیم تا
چند با عتاب باما سخن میگوئی؟ ۳- چون از اول ما را پذیرفتی تا آخر مرحمت
خود را از ما دریغ مدار. ۴- ضعف و فقر و عجز ما را میدانی دوائی در دما
راهم دانسته‌ای. ۵- بدوش چار پایان بقدر طاقت بار نهند تو نیز بر ضعیفان
باندازه توانائی کار تحمیل کن. ۶- دانه هر مرغی در خور جثه او است و هر
مرغی نمیتواند آنجیر بخورد. ۷- بطفل نوزاد اگر عوض شیر نان بدهند
مرگش مسلم است. ۸- ولی وقتی دندان در آورد خود جویای نان خواهد
شد. ۹- بچه مرغیکه هنوز بال در نیاورده اگر پروازش دهند طعمه گربه
درنده خواهد شد. ۱۰- ولی چون پر در آورد بدون کمک و تشویق کسی
خود خواهد پرید. ۱۱- سخنان تو دیورا مجاب و ساکت میکند گفتار
تو گوش ما را تبدیل بهوش میسازد. ۱۲- چون تو سخن میگوئی گوش
ما هشیار است تو دریای بیکران هستی که با تو خشکیها دریا است. ۱۳-
ای آنکه از زمین تا فلک الافلاک بوسیله نور روشن است با وجود تو خاک
برای ما بهتر از افلاک است. ۱۴- بی وجود تو آسمان برای ما تاریک است
و با تو ایماه کی زمین تاریک خواهد بود. ۱۵- با ماه روشن تو شب
کجا تاریک خواهد بود و روز بی نور تو ظلمانی و تاریک است.
۱۶- ما با تو در عالم خاک بر فلک دست یافتیم و بی تو اگر در افلاک باشیم چون
خاک پست و بی مقدار خواهیم بود. ۱۷- افلاک در صورت دارای رفعت و
سربلندی هستند ولی معنای رفعت و علو جاهای پاک است. ۱۸- صورت
بزرگی و رفعت مخصوص اجسام است و اجسام در مقابل معنی چون اسامی
هستند نسبت بسمای خود. ۱۹- برای خدا نظر خود را از ما دریغ مدار
و ما را نوید مکن که دوره اندوه ما بطول انجامید.

جواب گفتن وزیر که خلوت را نمیشکنم

- ۱ - وزیر گفت کمتر اجتماع کنید و بند مرا از دل و جان بپذیرید .
- ۲ - من اگر بعقیده شما امین هستم امین را اگر با آسمان بگویند زمین است نباید متهم بدروغ نمود . ۳ - من اگر شخص کامل هستم انکار شخص کامل چه معنی دارد اگر نیستم اینهمه ابراه چیست و برای چه مزاحم من میشوید . ۴ - من مشغول اعمال درونی بوده از خلوت بیرون نخواهم آمد .

اعتراضی کردن هریدان بر خلوت وزیر بار دیگر

- ۱ - مریدان گفتند سخنان ما جنبه انکار ندارد و گفته های ما مانند سخنان دیگران نیست . ۲ - (اینجا باز مولوی مریدان وزیر را فراموش کرده منظور خود را مخاطب قرار داده میگوید) در فراق تو اشک از دیدگان ما جاری و آه جانسوز در سینه ما شعله و راست . ۳ - طفل بدایه خود در ستیز نیست او میگیرد بدون اینکه خوب را از بند تشخیص دهد .
- ۴ - ما چون سیمهای چنگی هستیم که تو مضراب بآن میزنی این آه وزاری اگر چه بصورت از ما است ولی در واقع زاری تو است که بگوش میرسد .
- ۵ - ما چون نی هستیم که تو بر آن میدمی و نواهای آن از تو است یا چون کوهی هستیم که آواز تو در آن منعکس میگردد . ۶ - ما چون صفحه شطرنجیم که بازیکن آن تویی و برد و باختها متعلق بتو است . ۷ - ای جان جانهای ما ما کیستیم که با وجود تو اظهار هستی کنیم . ۸ - ما همگی نیست هست نما بوده و تو هستی مطلقه ای که فانی نما هستی . ۹ - ما همگی شیر هستیم ولی شیری که در پرده پرچم نقش شده حبه های ما زبده است که بر آن پرده میوزد و نقشه را در حال حبه نشان میدهد . ۱۰ - بی ما حبه میکنیم ولی حله ما از بادی است که ناپیدا است ای جان فدای آن ناپیدا باد . ۱۱ - هستی ما و نیستی که ما را حرکت میدهد از تو است و

تو بما عطا کرده‌ای و تمام وجود ما نتیجهٔ ایجاد تو است . ۱۲ - توئی که بنیست لذت هستی چشاندن ای و توئی که هستی و توئی که نیست را عاشق و شیفتهٔ خود کرده‌ای . ۱۳ - ای آنکه منعم ما هستی لذت انعام خود را از ما باز نستان و جام و باد و نقل خود را از ما وامگیر . ۱۴ - اگر انعام خود را باز گیری چه کسی میتواند اعتراض کند نقش باچه نیروئی با نقاش مقابله خواهد کرد . ۱۵ - بما منگرو بانعام بیپایان خود نظر کن و بکرم و سخای خویش بنگر . ۱۶ - از اول نه ما بودیم و نه تقاضاهای ما در آنوقت تو خواهشهای نگفته و تمناهای نابودهٔ ما را شنیدی . ۱۷ - نقش در مقابل قلم نقاش چون کودکی که در شکم مادر باشد عاجز و دست و پا بسته است . ۱۸ - خلق عالم در پیش قدرت تو چون گل و بوته های کارگاه گلدوزی در مقابل سوزن دوزنده عاجز و ناتوان هستند . ۱۹ - گاهی نقش دیوگاه تصویر آدم کشیده زمانی نقش شادی و گاه صورت غم را نمایش میدهد . ۲۰ - دستی نیست که برای دفاع بجنبش آمده و از کار او ممانعت کند و نطقی نیست که از نفع و ضرر دم زنند . ۲۱ - تو تفسیر این گفته را از قرآن کریم بخوان که میفرماید و ما رمیت ادرمیت و لکن الله رمی ، یعنی وقتی تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خدا بود که تیر انداخت . ۲۲ - اگر تیر اندازی میکنیم اینکار از ما نیست ما بمنزلهٔ کمانی هستیم که تیر انداز آن خداوند است . ۲۳ - اینکه گفته شد جبر نیست بلکه بیان جباری و عضویت خداوند است و یاد آوری جباری او برای اظهار تامل است ۲۴ - زاری ما دلیل اضطراب و بیچارگی است و از طرفی خجالت ما از اعمال خود دلیل اختیار ما است بنابراین دلالت بر جبر ندارد . ۲۵ - اگر اختیار نیست این خجالت و شره برای چیست و این افسوس و پشیمانی چه معنی دارد ؟ ۲۶ - اگر اختیار نیست استادان چرا بشاگردان خود زجر داده و آنان را تنبیه و مجازات

میکنند اگر اختیارنداریه برای چه یکوقتی خاطر ما از تندی بریکه کرده ایم
منصرف شده راه دیگری بر میگزینه و در هر هیکه بر گزیده قدم
میزند و همانطور که پسندیده و اختیار کرده عمل میکنند مگر معنی اختیار
جز بر گزیدن و پسندیدن است . ۲۷ - اگر بگوئی که او از جبر غافل بوده
و همه حقیقت در ابر وجود وینها شده است . ۲۸ - بن جو ب خوبی ندارد
که گر آنجو ب ر بشنوی ز کفر گذشته پیمان میگروی . ۲۹ - (پس
درست گوش کن) آه وزاری هر کس در موقع بیماری است . در موقع
بماری است که شخص از خوب غفلت به در شده بیاد و نثر از خود
میافند . ۳۰ - وقتی بیمار میشود از گناهان خود استغفار کرده .
۳۱ - زنتی گناهان در جلو دیدگانت مجسم شده از ده میکند که
بره دست باز آئی . ۳۲ - و بخود عهد میکند که بعد از این جز صاحت
و کاری پسندیده از نو سر نزند . ۳۳ - پس معنوم میشود که بیماری بر بیمار
و هشتم بر مریضد . ۳۴ - پس بن حال در مسموم از که هر کس در دزدان
وئی ز حقیقت مسموم ز سیمه است . ۳۵ - آنگاه بیمار من بر نذرند
و آنگاه آنگاه در ست رخ زردی خواهد بود . ۳۶ - گر و ده زجر
و آنگاه پس ناله و زاریت کو و چینی که زنجیر جباری در تو عباد میکند
کجا است . ۳۷ - آنگاه زین زنجیر است چگونگی خندان و زمان خود
بوده چوب شکسته چگونه سنون ز و عمارت میگردد . ۳۸ - آنگاه سر
زمان است کی حرکت آزادی میکند آنگاه گرفتار بلاست کی و چگونه
شدی میکند . ۳۹ - گر و ده و جبر مبینی و مبینی که بی بر است
مأمورین و سرهنگان شده بالای سرت . ۴۰ - و کوچکترین بیماری
ز خود مری . ۴۱ - گر بن حالت ز درت میکند پس زین دست از
زحمت نه آید زین بار خود نکش زین گر و ده عجز هستی ز عجز

و جبر را مذهب خود قرار داده و اگر میبینی نشان دید تو چیست؟. ۴۲ -
حقیقت این است که تو بهر کاری که مایل هستی و هر راهی را که اختیار کرده
و میپسندی خود را برای انجام آن کار و قدم زدن در آن راه مختار و توانا
میبینی: (بدلیل اینکه با آنکار اقدام میکنی) ۴۳ - بعکس در کاری که
با انجام آن مایل نیستی جبری شده میگوئی با خداست. ۴۴ - این است
که پیبران در کار دنیا جبریند و کفار در کار آخرت قائل به جبرند.
۴۵ - کار آخرت برای انبیا اختیاری است و کار دنیا برای کافران اختیاری
۴۶ - برای اینکه هر مرغی بطرف جنس خود متمایل بوده جانش از جلو
و خود در عقب او بسوی مقصد در پرواز است کفار چون از جنس سچین و
پست بودند بطرف محبس دنیا بخوشی و میل همیدوند. ۴۷ - و انبیا
چون از عالم بالا بوده و از جنس علین هستند با جان و دل بطرف آسمانها
در پروازند. ۴۸ - بار خدایا تو بجان ما مقامی را نشان ده که در آنجا کلام
از کلمات و حروف تشکیل نشده و از ترکیب منزه است. ۴۹ - این سخنرا
پایانی نیست پس باز گشته بقیه قصه ای را که شروع کرده بودیم تمام کنیم.

نوهید کردن وزیر مریدان را از تقض خلوت خود

- ۱ - وزیر درون خلوت خود مریدان را صدا زده گفت بدانید که
- ۲ - حضرت عیسی بمن پیغام کرده تا از یاران و خویشان خود کناره کنم.
- ۳ - فرموده است که در خلوت هم رو بدیوار کرده تنها بنشینم حتی از
وجود خود هم کناره گرفته و خلوت گزینم. ۴ - دیگر بعد از این اجازه
سخن گفتن نداشته با گفت و شنید کاری ندارم. ۵ - خدا حافظای دوستان،
من دیگر مرده محسوب میشوم و با آسمان چهارم راه یافته ام. ۶ - تا در
زیر کرة نار چون هیزم در رنج و زحمت و درسوز و گداز نباشم. ۷ - بعد
از این بر بالای آسمان چهارم در جوار عیسی خواهم نشست.

فریضتن وزیر امیر انرا هر يك بنوع و طریقی

- ۱- پس از آن هر يك از امیران را تنها بخلوت طلبیده با آنان
- بگفتگو پرداخت . ۲- بهر يك از آنها گفت که من بعد در دین عیسی نایب
- حق و خلیفه من تو هستی . ۳- و امیران دیگر باید از تو تبعیت کنند و عیسی
- همگی را شیفته و تابع تو قرار داده است . ۴- هر امیری که گردنکشی
- کرده از تو تبعیت نکند یا بکش یا اسیرش کن . ۵- اما تا من زنده هستم
- این راز را آشکار مکن و ریاست خود را عملی نما . ۶- و در زندگی من
- بهیچوجه دعوی سلطنت مکن . ۷- این است صومار و کتاب احکام مسیح
- آنرا بگیر و در موقع خود برای امت عیسی يك بیک بخوان . ۸- و بهر
- امیری جدا گانه گفت که جز تو در دین خدا نایب و خلیفه ای نیست . ۹- و هر
- يك را در خلوت عزیز و محترم خواند و آنچه با او گفته بود بدیگر امیران
- نیز همان را گفت . ۱۰- و بهر يك صومار و کتابی داد ضد یکدیگر که
- مدرجاتشان با هم مخالف بود . ۱۱- همه ضد یکدیگر بود و ما این
- اختلاف را سابقاً شرح داده ایم . ۱۲- و همه چون اشکان حروف الف با
- با هم اختلاف داشته هیچ يك شبیه دیگری نبود . ۱۳- بنی همه ضد هم
- بود بطوریکه قبلاً گفته شد .

کشتن وزیر خود را در خلوت از مریدان

- ۱- وزیر چهل روز دیگر در خلوت مانده و بعد خود کشتی کرده از
- دست خود راحت شد . ۲- وقتی مرده از مرگ او آگاه شدند در سر
- قبرش قیامت پیا شد . ۳- بقدری جمعیت در اطراف قبر او گرد آمدند شور
- و غوغا پیا کرده موی سروریش خود را کینه جمه ها دریدند که . ۴-
- شماره آنها را خدا میداند و در میان آنها از عرب و ترک و رومی و کرد
- و زهر قومی دیده میشد . ۵- همه خاک گور او را بر سر ریخته و در دوغ
- دوری او را دوی خود تصور میکردند . ۶- و بر خاک قبر او عوض اشک

خون از دیده جاری میساختند . ۷- کوچک و بزرگ امیر و رعیت گدا و
مالدار از درد فراق او مینالیدند . ۸- بعد از یکماه مردم بزبان آمده میپرسیدند
که بجای او چه کسی از امیران خواهد نشست . ۹- تا ما او را پیشوای خود
شناخته کار ما بوسیله او بانجام رسد . ۱۰- و همه بخدمت او کمر بسته
بفرمان او گردن نهاده دامن او را گرفته دست بدست او نهیم . ۱۱-
(در اینجا مولوی از قصه صرف نظر کرده غیبت ولی و لزوم جانشین را
بعد از او شرح مینماید) چون آفتاب نهان شد و ما را از غیبت خود داغدار
نمود چاره ای نیست جز آنکه چراغی بجای او بر ما بتابد . ۱۲- چون
روی یار از دیده ها نهان شد نایبی باید که یادگار او باشد . ۱۳- وقتی
فصل گل گذشت و گلشن بر اثر خزان خراب و ویران گشت بوی گل را
باید از گلاب استشمام نمود . ۱۴- بلی چون خدا در چشم ما عیان نیست
بیمبران نایب حقند که میتوانیم آنها را بینیم . ۱۵- نه نه غلط گفتم
اگر نایب را بامنوب دوپنداریم و میانه خدا و رسول او جدائی اندازیم
قبیح و بیمورد است . ۱۶- تا تو صورت پرست هستی دو مینداری ولی
در نظر کسیکه از عالم صورت گذشته یکی است . ۱۷- تو در ظاهر اگر
نگاه کنی دو چشم داری ولی اگر بنور چشم متوجه شوی فقط یکی است
۱۸- بالاخره تا نظر بر یکی بیفتد بنظر یکی است و دو بنظر نمی آید . ۱۹-
اگر کسی متوجه نور چشم باشد نور دو چشم یکی هستند و جدائی میانه
آنها نیست .

در بیان آنکه جمله پیغمبران حقیقت که

لا تفرق بین احد من رساله

- ۱- اگرده چراغ در پیش جاح حاضر کنی آنها بصورت غیر همدیگرند
- ۲- ولی اگر رستی بچراغ مصطفی نظر کنی و منظورت روشنائی باشد آنها را نمیتوان از هم متمایز دانست . ۳- این معنی را ز قرآن کریم بخواه و بگویم، میانه پیغمبران جدائی فائز نیستیم . ۴- تو اگر صداد و سبب و صد دانه گلابی شماره کنی هر گاه آنها را بفشاری دیگر صدی باقی نماند همه یکی شوند . ۵- معنی قابل قسمت نبوده و فایده شمارش نیست و جزیه و نر کیب بر نمیزد . ۶- چون دانستی که در آن همه منعمند معنی را از دست همه زیر که صورت سرکش بوده ۱۷- بپر قیمتی ست و ز برد رو گذر بگذارند در زیر خربه های آن گنج معنی را بیس کنی . ۸- اگر نوصورت ر گذرنگاری عنده بی خودی و نستی آنرا گذرخو هدرند . ۹- و خویشین را بسپار، مینمایند و خرقه یینوین و درویشان را میسوزند . ۱۰- مازجر نسیب داده و همه با حقیقت بودیه و در آنچس وید و جهت مغیر و ممدار با سیم . ۱۱- همه عن آفتاب است حقیقت بوده و چون آب صاف گره و بیچ و خمی نداشتهیم . ۱۲- و چون آن نور خدایین بعالم صورت آمدن سایه های کنگره منعقد نموده و شمرده بندیر گردید . ۱۳- او با منجیق خود کنگره را ویران میکند و فرق و معدود خلاف زمین بر خیزد .

(۱) شاره آفتاب را ز سوره شوره که میفرماید آن من نرسوسه
 من بیامرید و لعمرون کی آن آینه در مازنگند و کده و رسنه لا تفرق بین
 احد من رساله و در سوره عشره را و در است حدیث می بفرماید که
 حضرت پروردگارش را در اول حده بعد از آمدن و مؤمنین بر شکی حده
 و در تنگ من و کب و پیغمبر من بعد از آمدن - بر سبب شیخ بهار رحمت
 درو رسدنی در سینه - و مؤمنین گفته اند که در مازنگ آفتاب و
 حاشا گردید - را به در گشت بر سوی و است

در بیان آنکه انبیاء علیهم السلام را گفتند کلموا الناس علی مدر
عقولهم زیرا که آنچه ندانند انکار کنند و ایشان را زیان دارد
قال علیه السلام امرنا ان تنزل الناس منازلهم الی آخره
۱ - شرح این مطلب را ممکن بود من بگویم ولی نمیگویم برای
اینکه اشخاص در این مرحله لغزشی پیدا نکنند . ۲ - نکته های این مرحله
چون تیغ فولادی تیز و برنده است تو اگر سپر نداری عقب برو . ۳ - جلو
این الماس بران بدون سپر میا که تیغ ناچار خواهد برید . ۴ - من از
این جهت تیغ را در غلاف جا داده و دم فرو بستم که اگر توانکار کنی بر
خلاف تو بکار نرود .

منازعت کردن امرا با یکدیگر در ولیعهدی

۱ - اینک برای تمام کردن داستان میگوئیم مردم از راه وفاداری
۲ - بعد از این پیشوا برای مقام او نایبی میخواستند . ۳ - یکی از امیران
جلو آمده نزد صفوف جمعیت ایستاد . ۴ - و گفت جانشین آن مرد من
بوده و در این زمان من نایب عیسی هستم . ۵ - پس طوماری که همراه
داشت بیرون آورده گفت این طومار هم نشانه و دلیل من است که بعد از او
جانشینی عیسی بمن محول شده است . ۶ - امیر دیگری پیش آمده دعوی و
برهان او هم در خلافت همین بود . ۷ - و طوماری از بغل بیرون آورده
بمردم نشان داد و این امر باعث خشم و تقار هر دو گردید . ۸ - امیران دیگر
هم با تیغهای عریان جلو آمدند . ۹ - همگی در یک دست شمشیر و در
دست دیگر طومار چون پیلان مست بجان همدیگر افتادند . ۱۰ - هر امیری
از تابعین خود جمعیتی همراه داشت همگی شمشیر کشیده بچنگ پرداختند
۱۱ - هزاران نفر عیسوی کشته گردیده از سر کشته ها پشته ها ساخته شد .
۱۲ - از چپ و راست چون سیل خون جاری شده گرد و غبار هوا را تیره و
تار ساخت . ۱۳ - تخم فتنه ای که وزیر کاشته بود آفت سروجان عیسویان

گردید . ۱۴ - بلی جوزها شکسته و پوستها با خاک یکسان شد
ولی آنکه مغزداشت بعد از کشته شدن و مردن روحش نغز باقی ماند .
۱۵ - کشته شدن و مردن که بر صورت و نقش تن آدمی عارض میشود
مثل شکستن انار و سیب است . ۱۶ - آنکه شیرین است سهم یار
است و آنکه پوسیده و بی مغز است فقط صدای شکستن او بگوش رسیده
و از میان میرود . ۱۷ - آنکه مغزدار است مثل مشک پاک و آنکه پوسیده
و بی مغز است نصیب خاک خواهد بود . ۱۸ - آنکه با معنی است بصورت
خوش جلوه گر گشته آنکه بی معنی است رسوا خواهد شد . ۱۹ - ای
کسیکه صورت میرستی یعنی پرداز که معنی چون پری است در بدن مرغ
تن که بهر جا بخواهد پرواز میکند . ۲۰ - با اهل معنی بنشین که هم فیض
بری وهم در شمار جوان سردان باشی . ۲۱ - جانی که دارای معنی نباشد در
تن مثل تیغ چوبین است که در غلاف جا گرفته باشد . ۲۲ - تا غلاف است
گمان میکنند شمشیر است و قیمتی دارد وقتی از غلاف بیرون آمد جز سوختن
بکار دیگری نمیآید . ۲۳ - بس تو بانیغ چوبین بیدان مرو از اول درست
دقت کن و تیغ خود را آزمایش نماند در آخر کارت برسوائی نکشد . ۲۴ -
بلی امتحان کن اگر تیغ چوبین است تیغ دیگری بخواه و اگر برنده
است با خاطر جمع بیدان قدم بگذار . ۲۵ - تیغ در زراد خانه اولیاء
خداست دیدن آنها کیمیا است و جانرا معنی میبخشد . ۲۶ - تمام دانایان
همین را گفته اند که دانا رحمت للعالمین است . ۲۷ - اگر انار میخری انار
خندان بخر تا خنده او از دانه یا قوت فامش ترا مطلع نماید . ۲۸ - و چه خنده
شیرینی که از دهان درون قلب خود را چون در گرانبها از محفظه یسر
پوش جان نمایش میدهد . ۲۹ - آری نار خندان سراسر باغ را خندان
جلوه میدهد و مردان خدائیز نار خندان باغ آفرینشند و صحبت آنان ترا
در شمار مردان قرار میدهد . ۳۰ - خنده نامبارک خنده آن لاله ای است

که از دهان خود سیاهی و تیرگی دل خویش را آشکار میسازد . ۳۱ - يك ساعت صحبت با اولیا بهتر از صد سال عبادت پیریا است . ۳۲ - اگر سنگ مرمر یا سنگ خارا باشی چون بصاحب دل میرسی گوهر گرانبها خواهی شد . ۳۳ - دوستی یا کانرا در میان جان منزل ده و جز بهر کسانیکه یا کدل و دلخوشند دل میند . ۳۴ - بدیار نومیدی قدم مگذار که امیدها در کشور وجود هست بصرف تاریکی نرو که خورشیدها در عالم خلقت نورفشانمی میکنند . ۳۵ - دل ترا بکوی اهل دن میکشاند و تن تو را بمحبس آب و گل رهبری میکند . ۳۶ - غذای دل را از اهل دل بخواه اقبال را از صاحب اقبال بطلب . ۳۷ - دست بدامن صاحب دولتی بزن تا از تفضل او سر بلند شوی . ۳۸ - صحبت اشخاص صالح ترا صالح میکند و مصاحبت اشخاص ناصالح بصرف فسادت میبرد .

نعت تعظیم حضرت مصطفی که در انجیل بود .

۱ - نام مصطفی ص همان یسبریکه سر آمد انبیاء و دریای صفای با کی بود در کتاب انجیل ذکر شده . ۲ - و تمام جزئیات شکل و تزیینات آن حضرت و جنگها حتی چگونگی روزه و افشارش نوشته شده بود . ۳ - یکدسته از عیسویان چون در موقع خواندن انجیل بنام مبارک آنحضرت میرسیدند بری نواب . ۴ - آن اسم مبارک را بوسیده و صورت خود را بآن میمالیدند . ۵ - این گروه در این فتنه که امیران بجان هم افتاده بودند یمن بوده . ۶ - و زشرو وزیر و امیر در پناه نام مقدس احمد در امان زیسته و آسوده خاطر بودند . ۷ - از برکت نور احمد که کمک و مدد کار آنها بود نسشان هم زید شده عمه آنها فزونی گرفت . ۸ - اما قسمتی از عیسویان که نام مبارک احمد را با بهت مینگریستند . ۹ - خود از فتنه وزیر موهون و خوار شدند . ۱۰ - اینصایفه بودند که از دین و آیین و طریقه محروم و خوار و ذلیل گردیدند . ۱۱ - و بوسیله همان طومارهای غلطی

مختلف در دین و احکام دینشان خبط و خطاهای فراوان راه یافت. ۱۲-
نام مقدس آنحضرت که این اثر را دارد باید پی برد که نور آن بزرگوار
چه اثری در نفوس خواهد کرد. ۱۳- نام او که پناهگاه و قلعه محکم
باشد ذات آن بزرگوار چه اثری خواهد کرد. ۱۴- بعد از این خونریزی
که وزیر بر راه انداخت

در بیان حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک

دین عیسی جهد کرد

۱- يك پادشاه دیگری از نسل همین جهود که قصه او را نوشتیم
برای هلاک تابعین عیسی اقدام کرد. ۲- اگر خبر عملیات این جهود را
میخواهی سوره شریفه و السماء ذات البروج را بخوان ۳- همان رسم
وراهی که پادشاه اولی باز کرده بود جهود دومی نیز بآن راه قدم گذاشت.
۴- يك راه بد و سنت زشتیکه کسی در عالم رواج دهد هر ساعت تاقیامت
لعنت خداوند شامل او میگردد. ۵- هر بدی که آیندگان در آن راه
مرتکب شوند خداوند آن بدی را ناشی از بدعت گزار اولی میداند. ۶-
مردمن خوب میروند و نیکی آنها برای همیشه باقی است و از ظالمان و
نمیمان جز ظنم و لعنت و نفرین باقی نمیماند. ۷- و تا قیامت هر بدی که
از آن قبیل بوجود آید راجع بکسی است که از اول بنای آن را نهاده
است. ۸- دستجات خوب و بد افراد بشر چون رگه های آب شیرین
و شور تا قیامت در جریان است. ۹- خوبان از آب شیرین ارث برده
اند و مشمول پرتو مضمون آیه شریفه اورثنا الكتاب میباشند. ۱۰- اگر

۱- اشاره بآیه دهم از سوره بروج که میفرماید: ان الذین فسوا المؤمنین و مؤمنات لم یثوبوا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب العریق. یعنی کسانی که مردان
وزنان با ایمان را مبتلا ساخته و باعث زحمت آنان شده پس از آن توبه هم
نکردند عذاب دوزخ و عذاب سوختن برای آنها است

۲- اشاره بآیه ۲۹ از سوره فاطر که میفرماید: ثم اورثنا الكتاب الذین

با نظر دقیق بنگری پرتوی از گوهر نبوت نثار طالبان راه حق شده نه بلکه طالبین پرتوی از پیمبرانند . ۱۱ - پرتو همیشه با گوهر همراه است و همواره بجائی میرود که گوهر میرود . ۱۲ - نور خورشید که از روزنه اطاق میتابد هر لحظه در يك نقطه از اطاق است و در اطاق حرکت میکند برای چه؟ برای اینکه خورشید هر لحظه تغییر مکان میدهد و شعاع او قهراً از آن تبعیت میکند . ۱۳ - هر کس که با ستاره ای پیوستگی دارد ناچار با همان ستاره و بتبعیت او در حرکت است . ۱۴ - اگر با ستاره زهره پیوستگی داشته و طالعش زهره باشد مانند زهره متمایل بطرب و بیرو عشق و طلب است . ۱۵ - و اگر طالعش ستاره مریخ بود چون مریخ جنگ و خصومت آغاز کرده خونریزی پیشه خواهد کرد . ۱۶ - برتر و بالاتر از این ستارگان اختران فروزانی هستند که نجوست در آنها راه نداشته احتراق و حضيض و وبال ندارند . ۱۷ - آنها در آسمانهای غیر از این آسمانهای هفتگانه مشهور در حرکتند . ۱۸ - آنها در تابش نور خداوندی مستغرق بوده مقارنه و مقابله ندارند . ۱۹ - هر کس که طالعش از آن اختران فروزان باشد خود او بدون هیچ عملی چون تیرهای شهاب کفار را میروزاند . ۲۰ - خشم او خشم مریخی نبوده و از جنس خشم سایرین نیست او روی بجانب مبدأ دارد در عین اینکه غالب است خوی مغلوبان دارد و در عین استیلا فروتن و متواضع است . ۲۱ - دارای نور است که بر تاریکی غلبه کرده و برخلاف ستارگان عادی از کسوف و تیرگی ایمن و در میان دو انگشت نور حق قرار گرفته است . ۲۲ - خدا آن نور را

اصطفینا من عبادنا و منهم ظالم لغه و منهم معتقد و منهم سابق بالخیرات بادن الله ذلك هو الفضل الكبير» یعنی پس ما بکسانی ازندگان خود که برگزیده بودیم این کتاب (قرآن) را بارت دادیم بعضی از آنها ظالم بنفس خود بوده و بعضی میانه روی اختیار کرده و بعضی دیگر با اجازه خداوند باعمال خیریه اقدام میکنند و این يك فضل و رحمت بزرگ خداوندی است .

بجانها نثار کرده و آنها که بطرف او رفته اند دامنها از آن نور برداشته اند.
۲۳ - کسیکه از نثار آن نور نصیب برده روی از غیر خدا بر تافته و
بحق متوجه شده است . ۲۴ - و کسیکه دامنی از عشق نداشته از نثار آن
بی نصیب مانده است . ۲۵ - هر جزء رو بطرف مبدأ کل خود دارد عشق
بلبل همواره متوجه روی گل است . ۲۶ - رنگ گاو را باید از بیرون
تماشا کرد و سرخ و سبز و زرد آنرا تمیز داد ولی رنگ مرد را از درون آن
باید جستجو نمود . ۲۷ - رنگهای زیبا از خم صفای الهی است و رنگهای
بد و زشت از آب سیاه جفا و غضب است . ۲۸ - نام آن رنگ لطیف و
زیبا صبغة الله (رنگ خدائی) و بوی آن رنگ کثیف لعنة الله لقب گرفته
است . ۲۹ - آنکه از دریا برخاسته بالاخره بدریا میرود و از همانجا
که آمده بآنجا بر میگردد . ۳۰ - از بالای کوهها سیل باعجله و شتاب
بطرف مبدأ اصلی خود (دریا) روان است و از تن مردان جانی که با عشق
آمیخته بطرف مبدأ خویش روی خواهد آورد .

آتش افروختن پادشاه و ت را در پهلوی آتش نهادن که هر که

این بت سجود کند از آتش برهد

- ۱- آن جهود سگ منش بین چه تصمیمی گرفت آتش افروخت
و بت را در پهلوی خرمن آتش نهاد . ۲- و گفت هر کس این بت را سجده
کرد آسوده گردد و گرنه جایش در دل آتش خواهد بود . ۳- شاه چون
جلو بت نفس خود را نگرفته بود بت دیگری از آن زائیده شد . ۴- بت
نفس شما مادر بتهای خارجی است نفس چون اژدها و بت خارجی چون
مار است . ۵ - نفس چون آهن و سنگ است و بت درونی شراره است
که از اصطکاک این دو بوجود می آید این شراره با آب خاموش نمیشود
۶ - سنگ و آهن چگونه ممکن است از آب متاثر شوند آدمی بداشتن
سنگ و آهن نفس چگونه از شراره اصطکاک آنها ایمن خواهد بود . ۷-

آتش در دل سنگ و آهن مخفی شده هرگز آب با آتش آنها نخواهد رسید.
۸- آتش خارجی با آب خاموش میگردد ولی آب بدرون آهن و سنگ
چه تأثیری دارد . ۹- آهن و سنگ نفس اصل و منشأ دو آتش است فرع
اینها کفر ترسبایان و جهودان است . ۱۰- بت خارجی آب سیاهی است که
در کوزه پنهان است و نفس سرچشمه و منبع آن آب است . ۱۱- بتیکه
بت تراش ساخته چون سیل سیاه موقتی است ولی نفس بت ساز است که
چون چشمه بر آبیکه در شاهراه واقع شده همیشه جاریست . ۱۲- بت
چون آب کوزه است که آن بزودی تمام میشود ولی نفس شوم تو چشمه
آن آب و تمام نشدنی است . ۱۳- يك سنگ باره صد کوزه را میشکند
ولی آب چشمه بدون درنگ جای آنرا بر میکند . ۱۴- آب کوزه و خم
اگر از میان برود آب چشمه همیشه نازه و باید اراست . ۱۵- بت شکستن
خیلی سهل و آسان است ولی نفس را اگر سهل بگیری از نادانی است .
۱۶- صورت نفس را اگر بخواهی بشناسی قلمه چپم را با هفت درب آن
تصور کن . ۱۷- نفس در هر نفس مگری دارد و در هر مگر چندین صد
هزار فرعون با اباعشان غرق شده اند . ۱۸- از این مگر ها در بنام موسی
و خداوند موسی بنام برو آب امان را ز روی نقر عن و تکبر بر خاک مریز .
۱۹- دست بدامان احمد واحد بزین - از ابو جهل بن رهائی یابی .

آوردن پادشاه جهود زنی را با طفل و انداختن او طفل

را بر آتش و بسختن آمدن طفل در میان آتش

۱- در جائیکه آتش شعله ور بود آن جهود زنی را با طفلش
کنز آتش آورد . ۲- و گفت ای زن باین بت سجده کن و گرنه در آتش
خو شو سوخت . ۳- آن زن با کدامن و مؤمنه بر اثر بغین و اطمینانیکه
بدون بیت شیز خود دانست رسیده بت سنگین و درزید . ۴- شاه جهود
حین از دست ز روده در آتش افکند زن هر اسنان شده دل از امان

بر کند . ۵ - و خواست نابیت سجده کند که ناگاه طفل آواز داد که ای
مادر از خیال من فرغ باش که نخواهم مرد . ۶ - یا توهه داخل شو که
من در اینجا خوشه اگر چه در ظاهر میان آتش هستم . ۷ - این آتش جز
بیت چشمه بندی برای اشخاص معجوب و کافر نیست بین رحمتی است که
ز جیب افق الهی سر بر آورده . ۸ - مادر جان بی و آیت خداوندی را بین
تا بدانی که خاصن حق در جائیکه دیگران عسرت و سختی تصور میکنند
چاه عسرت و لذتی دارند . ۹ - بیود داخل شو و در دنیا نیکه آتش بمنزله
آتش است آبی در بین که در صورت آتش جنوه گریست . ۱۰ - میان
آتش بی و اسر حضرت بر همه را نگه کن که چگونه میان آتش به
گر سرخ و بسمن سرو کار داشت . ۱۱ - من در وقتیکه از تو زائیده می شدم
نصیر مرگ نموده می رسیدم که از رحم تو خارج شوم . ۱۲ - وقتیکه
عمر ز عینی عالمه خوش هو و خوش رنگی دیدم و ز زمان تنگ رحم
رهائی دیدم . ۱۳ - اکنون که در آتش بین سکون و عظمت دیدم این
جه بر خون رحم و سگت میباید . ۱۴ - در بین آتش عالمی بر من ظاهر
شد که در هر ذره آن ده عیسوی وجود دارد . ۱۵ - این جهان که اکنون
من هستم در صورت نیست ولی در ذات و معنی وجود دارد ولی جهان عما
تقطر یک شکل و صورت بی نبات و بی معنی است . ۱۶ - مادر جان نور بحق
مدری قسم مینماید داخل شو و بین که این آتش سوزاننده نیست . ۱۷ - مادر
جان بی که قبل بتورو آورده بی این دولت را زدست مده . ۱۸ -
قدرت آن سگ جهود را دیدی حال بی قدرت و فضل خداوندی را نش
کن . ۱۹ - من از راه رحمت بی نوراً خواهم گشود و ز سادی چنان
که بروای تو ندارم . ۲۰ - بخود بی و دیگران را هم تشویق کن که
بیانند که پادشاه حقیقی در میان آتش سفره میمانی چیده ست . ۲۱ -
بی مردم همگی بروان و از خود در با آتش اندازید که در میان این آتش

بهار است و شکوفه‌ها گلها سبزه‌ها با نطفه‌ها شما هستند . ۲۲- ای مسلمانان همه بیایید که جز شهد دین هر چه دیده‌اید شرنگ است . ۲۳- بیایید و ببینید که چگونه آتش سوزنده سرد و ملایم طبع شده . ۲۴- ای کسانی که از حب دنیا مست و خراب شده و در رنج هستید . ۲۵- داخل این دریای بی پایان شوید تا روح شما صاف و لطیف گردد . ۲۶- مادر خود را با آتش افکند و طفل مهربان دست او را گرفت . ۲۷- بلی مادر داخل آتش شد و گوی دولت را ربود . ۲۸- و فوراً او هم چون بچه‌اش شروع بتشویق دیگران نموده و از اطفال بیایان خداوندی با جمله‌های لطیف بیان کرد . ۲۹- بطوری کلماتش دلنشین بود که جان مردم از سرور آکنده میشد . ۳۰- و با صدای بلند میگفت ای مردم میان آتش بوستان سبز و خرم و گلستان پر گل را بنگرید .

انداختن مردمان خود را بارادت در آتش از سر فوق

- ۱- مرده از زن و مرد بی اختیار خود را در آتش افکندند . ۲-
- بدون آنکه کسی آنها را مجبور کند و بسوی آتش بکشاند بلکه عشق و شوق دوست بود که آنها را بطرف خرم آتش میبرد آری عشق او است که هر تلخی را شیرین و هر شرنگی را بشهد مبدل میکند . ۳- بالاخره کار بجائی رسید که مأمورین سختگیر جهود مردم را از داخل شدن در آتش منع میکردند . ۴- جهود از کار خود پشیمان شده غمگین گردید
- ۵- که مردم عشقشان بایمان بیشتر شده و در جانبازی صادق تر گردیدند .
- ۶- شکر خدا را که مکر شیطان بالاخره پای بند خود او شده و دیولعین خود را سیاه و رو دید . ۷- چیزیکه بروی دیگران میمالید بچهره خودش مالیده شد . ۸- و کسیکه جامه دیگران را پاره میکرد جامه خود را پاره دید .

کثر ماندن دهان آن شخص آستاخ که نام

پیغمبر بتمسخر برد

- ۱- یکی دهان خود را از راه تمسخر کج کرده و نام حضرت رسول (صم) را بر زبان جاری کرد و دهانش بهمان حال که کج کرده بود باقی ماند.
- ۲- پس نزد حضرت آمده عرض کرد یا محمد (صم) ای کسیکه الطاف علم لدنی داری مرا عفو کن و از گناهم در گذر. ۳- من از نادانی خواستم ترا تمسخر کنم در صورتیکه خودم مستحق تمسخر بودم. ۴- چون خدایتعالی بخواهد کسی را رسوا کند او را بطعنه پاکان مایل میسازد.
- ۵- و اگر بخواهد که عیب کسی را بیوشاند کاری میکند که آنکس با معایب دیگران کاری نداشته باشد. ۶- اگر خداوند بخواهد با ما کمک کند ما را بتضرع و زاری و امیدارد. ۷- خوشا چشمی که برای او میگرید و خوشادلیکه داغدار او است. ۸- عقب هر گریه عاقبت خنده‌ای است و کسیکه عاقبت بین باشد بنده مبارکی است. ۹- هر جا آب روان باشد سبزه زار خواهد بود و هر جا اشک روان باشد جای نزول رحمت است. ۱۰- چون چرخ چاه ناله کن و اشک بریز تا در سر زمین جان تو سبزه‌های خوش رنگ بروید. ۱۱- حضرت رسول (صم) مرحمت فرمود و آن شخص را که از صدق دل توبه کرده بود بخشید. ۱۲- اگر طالب رحمة هستی بر چشمهای اشکبار ضعیفان و بیچارگان ترحم کن.

عتاب کردن جهود آتش را که چرا نمیسوزی و جواب او

- ۱- شاه جهود رو با آتش نموده گفت: ای آنکه در سوزاندن چاهت و چالاک بودی آن عادت طبیعی جهان سوز تو کجا رفت. ۲- چرا نمیسوزی خاصیت تو چه شد شاید از بدبختی ما عادت تو تغییر کرده است. ۳- تو که با آتش پرست رحم نمیکنی چه شد کسیرا که از پرستش تو استنکاف دارد نمیسوزانی؟ ۴- ای آتش تو هیچگونه در انجام خاصیت طبیعی خویش

خودداری نمیکردی چطور نمیسوزانی چه شده که نمیتوانی و ضیفه زانی
خود را انجام دهی . ۵ - این چشم بندی است یا هوش بندی ، این شعله که
سر بر آسمان کشیده چرا نمیسوزاند ؟ ۶ - کسی تورا جادو کرده یا علم
سیمیا بکار برده یا از بخت بد ماتور برخلاف طبع عمل میکنی ؟ ۷ - از
آتش صدا بلند شد که من همانم که بوده من آتشم نو بیا داخل شو تا ببینی
چگونه میسوزانم . ۸ - طبیعت من تغییر نکرده و عنصر من همان است که
بود من شمسیر خدائی هستم و بر طبق اراده او کار میکنم . ۹ - ندیده ای
که بر درخیمه های نر کم سنگها بیش مهمان چایدوسی میکنند . ۱۰ -
واگر بیگانه ای از نزدیک خیمه عبور کند همین سنگهای مهر بان و چایدوس
مثل شیر درنده حمده میکنند . ۱۱ - من در بندگی از سنگ کمتر نیستم و
حق از دست نر کی در نضه امور کمتر است . ۱۲ - آتش طبع تو اگر ترا
غمگین و خشمناک و ناراحت میکند بر طبیعتی امر شاهنشاه دین است که
روح نور آتش میزند . ۱۳ - و اگر طبیعت نوسرور و ابتهاج بنو میبخشد
شادی را همان شاهنشاه در او ودیعه نهاده است . ۱۴ - اگر غم و رنج
دینی توبه کن زیرا که با امر خداوند در تو تأثیر میکند . ۱۵ - اگر او بخواند
عین غم بمن بتندی میگذرد و بندی که بر پای تو نهاده اند بدل با آزادی
میشود . ۱۶ - بد و خنک و آب و آتش بنده هستند و در مقابل من و نو
بیجان و مرده اند ولی در مقابل حق زنده و ارشاد بر طبق اراده او است .
۱۷ - آتش روز و شب چون عاشق دلسوخته بخود پیچیده و در مقابل حق
برای انجام امر در حال قیام است . ۱۸ - سنگ را که باهن زدی آتش
از آن تولید میشود این اخگر با مرصق بیرون میآید . ۱۹ - آهن و سنگ
ضلم و ستم را بجه عزن که اصطکاک اینها چون نزدیکی مرد وزن باعث
زائیده شدن موجود دیگری است . ۲۰ - اگر چه سنگ و آهن سبب بیرون
آمدن آتش هستند ولی توبه بالا ترا از آنها نگاه کن . ۲۱ - این سبب را آن سبب

بالاتریش آورده سبب کی بخودی خود سبب شده است . ۲۲- این سبب را سبب بالاتر کار کن و مؤثر میسازد گاهی در مورد دیگر هم از کار باز میدارد . ۲۳- آن سببهایی که رهبرانیا هستند بالادست سببهایی است که بنظر ما میرسد . ۲۴- عقل ما میتواند محرم این سببها بوده و آنرا درک کند ولی با آن سببها فقط انبیا محرم هستند . ۲۵- این سبب را میتوان تشبیه بریسمانی نمود که از چاهی آب بوسیله آن کشیده میشود . ۲۶- البته سبب بالا آمدن ریسمان گردش چرخ چاه است ولی ندیدن گرداننده چرخ نشانه کوری و لغزش بصراست . ۲۷- تصور نکن که اینهمه ریسمانهای اسباب در تمام جهان ناشی از گردش افلاک است . ۲۸- این تصور را نکن تا چون چرخ سرگردان نشده و از یسغزی مثل چوب آتش زنه باندک اشاره ای آتش نگیری . ۲۹- باد و آتش از امر حق بوجود میآیند و هر دو از باده الهی سرمستند . ۳۰- آب حلم و آتش خشم را هم اگر خوب بنگری خواهی دید که از جانب خداوند است . ۳۱- اگر حقیقت باد از حق خبر نداشت چگونه میانه قوم عاد فرق گذاشته مقصرین را هلاک و در باره نیکان بی اثر میشد .

قصه هلاک کردن باد در عهد هود علیه السلام قوم عاد را

۱- هود پیغمبر در موقعیکه باد برای هلاک قوم عاد با کمال شدت میوزید مؤمنین را در یکجا جمع و گرد آنها خضی کشید باد وقتی با آنجا میرسید از شدت خود کاسته بنسیم ملایم تبدیل میشد . ۲- و کسانی را که خارج از آن خط بودند بهوا بلند کرده قضعه قضعه میکرد . ۳- همچنین شبان شبان گرد گوسفندان خود خضی میکشید . ۴- که وقتی برای ادای فریضه جمعه میرود گرگ با آنها حمله نکند . ۵- نه گرگ از آن خط پا بدرون دایره میگذاشت و نه گوسفندی از آن دایره خارج میشد . ۶- باد طبیعی و باد حرص گرگ و باد حرص گوسفند در بند دایره

مردان خدا هستند . ۷- باد اجل هم با عارفان همین رفتار را دارد بآنها که میرسد چون نسیم لطیف بوستان نرم و روح پرور میگردد . ۸- آتش ابراهیم را نگزید چگونه بگزد که او برگزیده حق است . ۹- آتش شهوت اهل دین را نمیسوزاند ولی کفار را تا قعر زمین فرو میبرد . ۱۰- موج دریا چون بامرحق برخاست قوم موسی را از قبطیان و فرعونیان تمیز داد . ۱۱- خاک که در نظر ما جماد و یسوعور است چون فرمان خدائی رسید قارون را با گنج زر بقعر زمین کشید . ۱۲- آب و گل چون از نفس عیسوی بهره برد بال و پر گشوده بصورت مرغی پرواز کرد . ۱۳- چون ستایش خداوند از دهان تو بیرون آید خداوند او را بمرغ بهشتی تبدیل میکند . ۱۴- تسبیح تو بمنزله آب و گل است که با نفخه صدق دل تبدیل بمرغ بهشتی میگردد . ۱۵- کوه صورا از نور جمال موسی برقص در آمده صوفی کامل گردیده از نقص رهائی یافت . ۱۶- عجب مدار که کوه صوفی کامل گردد زیرا جسم موسی هم جز آب و گل نبود . ۱۷- شاه جهود اینهمه عجایب را دید ولی از دیدن آنها جز تمسخر و انکار از وی ظاهر نگردید .

ظنر و انکار کردن پادشاه جهود و نصیحت ناصحان او را

۱- ناصحین بشاه جهود گفتند در ظلم و جور وضدیت بیش از این یا فشاری مکن و تا این اندازه ستیزه را جایز ندان . ۲- از کشتن و سوزاندن مردم صرف نظر کن و آتش برای جان خود تهیه نکن . ۳- جهود در مقابل این بند خیر خواهانه ناصحین را گرفته در بند نهاد و ظلم اولی را با ظلم دومی پیوند کرد . ۴- در این موقع بود که ندا رسید ای شاه ستمگر چون کار باینجا رسید بایست که قهر و غضب ما در کار رسیدن است . ۵- و بلافاصله آتش زبانه کشیده شعله های آن بالا رفت تا بچهل گزر رسید و باطراف جهودان حلقه گشته تمام آنها را سوزانیده خاکستر نمود . ۶-

اصل آنها از آتش بود در آخر نیز باصل خود بر گشتند . ۷- آنها از آتش زائیده شده بودند و همواره جزء براهی می‌رود که بکل خود منتهی گردد . ۸- آنها از آتش زائیده شده بودند که همواره دم از آتش و دود می‌زدند . ۹- آتشی بودند مؤمن سوزولی مثل خس و خاشاک بالاخره خویشتن را آتش زدند . ۱۰- و آنکه مادرش (هاویه) آخرین صبغة جهنم بوده بالاخره جای او در کنج هاویه خواهد بود . ۱۱- هر مادری فرزند خود را می‌ضنبد و هر اصلی فرع خود را می‌خواهد و بسوی او متمایل است . ۱۲- آب حوض را نگاه کنید این آب اگرچه در حوض زندانی شده و از جریان بازمانده نمیتواند بدریا ملحق شود ولی باد که از رفقای عنصری او است که کم او را بخود جذب نموده و میبرد میبرد که ثانیاً بصورت قضرات بر این بدریا برساند . ۱۳- بد این آب محبوس را از حبس رهایی داده و ضوری میبرد که کسی بردن آنرا نتواند دید میبرد تا بعدن اصلی خود برساند . ۱۴- تنفس ما هم جانهای ما را کم کم و بطور غیر محسوس از محبس چون دزدیده میبرد . ۱۵- همانطور که خدایتعالی میفرماید « الیه یصعدانکم انصباب کلمات یابک بسوی او بلا می‌رود این کلمات از جائیکه ما هستیم صعود کرده و بلا می‌رود تا بجائیکه خدا میداند و بس ۱۶- دمه و نفسهای ما بیری برهیز و تقوی بالا می‌رود و تحفه ایست که از ما بجهان باقی فرستاده میشود . ۱۷- پس از آن بمزد آنچه گفته ایم رحمت خداوند ذوالجلال بضعاف مضاعف بسوی ما باز می‌گردد . ۱۸- و همین رحمت ما را وادار میکند که دنیا و دلتا کلمات خود را تکرار کنیم و عوض بگیریم تا بنده بدرجه‌ای برسد که بید با تاجارتقا یابد . ۱۹- این جریان همیشه باقی و این بلا رفتن کلمات و فرود آمدن رحمت همواره در جریان است . ۲۰- الغرض این کشش و این جذب از ضرفی آمده است

که لذت تقوی و محبت را با چشاییده‌اند . ۲۱ - چشم هر قومی بسوئی نگران است که روزی در آنجا لذت آسایش چشیده است . ۲۲ - دوق هر جنس متوجه جنس خود است و جزء ذوقش متوجه کل است . ۲۳ - و نیز ممکن است چیزی قابلیت آنرا داشته باشد که بیک جنس مخصوص برسد و از جنس او گردد . ۲۴ - چون نان و آب که از جنس مانست ولی هنگامیکه در معده ما رود از جنس ما شده بر ما میافزاید . ۲۵ - آب و نان صورت جنسیت ندارد ولی باعتبار آخرین صورتیکه بخود میگیرد و تبدیل بگوشت و پوست و استخوان میگردد او را جنس ما میتوان دانست . ۲۶ - اگر ما متمایل بغیر جنس خود شویم شاید آن چیز شیهه بجنس ما است و ذوق باشتباه متمایل باوشده . ۲۷ - آنکه مانند جنس ما است عاریه است و باقی نخواهد ماند . ۲۸ - مرغ اگر از صغیری که میشوند بسمتی متمایل گردد وقتی جنس خود را نیابد صغیر بنظرش چون نفیر بد صدا خواهد شد . ۲۹ - نشئه اگر سر آب دیده بطرف او مایل شد وقتی بسر آب رسید از وی گریخته بجستجوی آب میرود . ۳۰ - اگر مفلس از زر قلب خوشحال شود در ضراب خانه رسوا و بد حال خواهد شد . ۳۱ - برای اینکه یک نقد زر اندود ترا فریب ندهد و خیال کج بچاهت نیفکند . ۳۲ - از کلیله و دمنه این قصه را بخوان و سهم خود را ازیند و نصیحت در آن جستجو کن .

قصه نخجیران و بیان توکل و ترک جهد کردن

- ۱ - شکارها در چراگاهی که داشتند همواره از حمله شیر در بیم و هراس بودند . ۲ - بسکه شیربآنها از کمینگاه حمله کرده بود چراگاه برای آنها تبدیل بجهنمی شده بود . ۳ - حیلہ‌ای بنظرشان رسیده نزد شیر آمده گفتند ما وظیفه‌ای برای تو قرار میدهیم که همیشه سیر باشی . ۴ - تو غیر آنوظیفه نخواه و برای صید ما نیا تا روزگار ما تلخ نگشته راحت باشیم .

جواب شیر نخجیران را و بیان خاصیت جهد

- ۱- گفت قبول میکنم بشرط اینکه وفا بینم نه مگر چون از اشخاص مکر زیاد دیده ام .
- ۲- من کسی هستم که از کار و مکر مردم هلاکم و زخم گزش مار و عقرب فراوان دارم .
- ۳- بدتر از همه مردم نفس هم از اندرون در کمین من است .
- ۴- گوش من فرمایش پیغمبر را که فرمود لا یندغ المؤمن من حجر مرتین (یعنی مؤمن از یک سوراخ دو مرتبه نیش نمیخورد) شنیده و بجان و دل پذیرفته ام .

باز ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر جهد

- ۱- شکارها رو بشیر کرده گفتند ای حکیم دانا از تقدیر و سر نوشت نتوان گریخت وقتی تقدیر رسید تمینوان از بلا حذر نمود .
- ۲- در حذر و کوشش زحمت فراوان هست پس توکل کن تا زحمتی نداشته باشی و قانع بوده از زحمت کوشش آسوده شو .
- ۳- با قضا ستیزه مکن تا او نیز با تو ستیزد .
- ۴- باید در برابر احکام خداوندی تسلیم محض بود تا زحمتی متوجه نشود .

باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و تسلیم

- ۱- شیر گفت صحیح است که توکل رهبرانسان است ولی توکل باسباب هم سنت و رسم پیغمبر است .
- ۲- چنانچه پیغمبر عتناً با صدای بلند فرمودند که زانوی شتر را با داشتن توکل بخدا ببند که فرار نکند و گم نشود .
- ۳- و همچنین فرموده اند کاسب حییب خدا است البته با فراهم آوردن اسباب نباید از توکل غافل بود .
- ۴- تو نباید با توکل کوشش و کسب کنی .
- ۵- باید جهد و کوشش کرد کسیکه کوشش نکرده موصل بتوکل شود ابله است .

باز ترجیح نخجیران توکل را بر جهد و کسب

- ۱- شکارها گفتند چون مردم ضعیف بودند و قوت قلب نداشتند کسب لقمه ایست که پندازد گنوی آنها درست شده .
- ۲- و اساساً کسب از ضعف

مردم بوجود آمده و گرنه در تو کل تکیه کردن بغیر خدا خطا است .
۳- کسبی بهتر از تو کل وجود ندارد چه تو کل تسلیم شدن است و از تسلیم
چیزی محبوبتر نیست . ۴- کسیکه برای استخلاص خود متوسل بکسب
میشود از بلا بطرف بلای بزرگتر میگریزد و از مار باژدها پناه میبرد .
۵- تدبیر میکند ولی تدبیرش دامیست که خود دچار آن میشود و چیزی
که تصور میکند جان است بلای جان است . ۶- در رابسته و دشمن و ادر
درون خانه گذاشته حيله و تدبیر هم از همین قبیل بود . ۷- فرعون صد
هزاران طفل را کشت و بالاخره هم طفلی را که جستجو میکرد داخل خانه
خودش بود . ۸- این چشم ما علتها و عیبهای فراوان دارد و دیدش منات
اعتبار نیست بروودید خود را در دید دوست قانی کن . ۹- دید او بهترین
عوض دید ما است و عالیترین مقصود در دید او است . ۱۰- ببینید طفل تا
وقتی که دست و پا نداشت و خود برای راه رفتن کوشش نمیکرد شانه
پدرش مرکب او بود و سواره راه میرفت . ۱۱- وقتی فضولی کرد و
خواست خود راه برود و مشغول دست و پا زدن شد بزحمت افتاد و مجبور
شد با کمال زحمت با سینه و زانو خود را روی زمین بکشد . ۱۲- پیش از
اینکه خلق دست و پا پیدا کنند و ببدن عنصری داخل شوند در فضای بهشت
میریدند و در عالم صفا سیر میکردند . ۱۳- وقتی امر اهل بطوا آمد و پایبند
عالم خاکی شده دست و پا پیدا کردند آنوقت بود که با زنجیر حرص و
خشم و هوا پایبند و محبوس گردیدند . ۱۴- فرموده اند که مردم عائله
خداوند هستند پس ما جزء عائله او بوده و از او روزی میخواهیم . ۱۵-
آنکسیکه از آسمان باران میفرستد میتواند نان هم بدهد .

دیگر بار بیان کردن شیر تر جیح جهد بر تو کل

۱- شیر گفت اینها که گفتید صحیح ولی خدا اینعالی نردبانی پیش
پای ما نهاده است . ۲- که باید پله پله آن نردبان را طی کرد تا بیام

رسید در اینمورد جبری بودن طمع خامیست . ۳ - وقتی تو پای داری چگونه خود را ننگ نشان میدهی تو که دست داری چرا دست خود را پنهان میکنی . ۴ - اگر آقایی بیل بدست نو کر خود داد بدون اینکه سخنی بگوید مقصودش معلوم است . ۵ - دست مثل بیلی است که بما داده اند و عاقبت اندیشی چون کلماتیست که بوسیله او بما دستور کار میدهند . ۶ - چون اشاره های او را بپذیری و با جان و دل بآن عمل کنی . ۷ - اشاره های او اسرار و رموزی بتو تعیین میکنند و کار بتو داده بار از دوشت بر میدارند . ۸ - تو که با اشاره او بار خود را بدوش گرفتی بکمترتبه خواهی دید کفیل تو و حامل بر تو او است تو که امر او را بپذیرفتی مقبول در گناه او خواهی شد . ۹ - چون امر او را قبول کردی قابلیت خواهی یافت و وصال او را طلب شده پس از آن بوصل او خواهی رسید . ۱۰ - سعی و کوشش تو شکر توانایی است که بتو داده اند ولی جبری بودن آنکار نعمت است . ۱۱ - شکر، نعمت تو را افزوده و کفران از نعمت محروم خواهد کرد . ۱۲ - جبری بودن تو عبارت از خوابیدن است بیا و در راه بخواب و تا باستان در گاه او نرسی خوب شایسته نیست . ۱۳ - ای جبری بی اعتبار جز در سایه آن درخت برور نباید بخواب رفت . ۱۴ - در سایه همان درخت بخواب که هر لحظه بر اثر نسیم رحمت شاخهای آن بحرکت آمده میوه هی لذیذ و نقل و توشه بر سر تو نثار کند . ۱۵ - جبری بودن میان دشمنان و راهزنان خوابیدن است مرغ بی هنگام کی در امان خواهد ماند . ۱۶ - اگر در مقابل اشاره های او تفرعن بخرج داده بی اعتنائی کنی گمان میکنی که مرد بوده و مردانگی کرده ای ولی پس از تأمل و دقت معلوم خواهد شد که زن بوده و کمال نامردی بخرج داده ای . ۱۷ - این عقلی هم که داری از میان میرود و سربکه عقل در آن نباشد دم است نه سر . ۱۸ - زیرا که شاگرد نبودن و کفران نعمت شوم است و انسان را تا قعر جهنم فرو

میرد . ۱۹- اگر تو کل میکنی در کار کردن تو کل کن کسب کرده پس از آن بخدا تکیه نما .

باز ترجیح نهادن نخجیران هر تو کل را بر جهد

- ۱- در جواب شیر تمام نخجیران بصدادرآمده گفتند این اسباب را اشخاص حریص بکار انداختند . ۲- اگر اسباب و توسل بآن باعث ترقی بود چرا هزاران نفر از مردوزن با توسل با سباب و کار از نعمت راحت محروم شده اند . ۳- صد هزاران قرن از آغاز جهان تا کنون مثل اژدهائی که صد دهان گشاده باشد . ۴- مردمان دانا مکرها و تدبیرها بکار بردند که بوسیله آن تدابیر کوه ها از بن کنده میشد . ۵- آنها مکر و تدبیر خود را باین درجه رساندند اگر از من باورنداری . ۶- خدایتعالی و صف آنها را کرده و میفرماید «فقد مکروا مکرهم و عندالله مکرهم و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال» ۱ ، ۷- ولی جز آن قسمت که اراده خداوند از اول تعلق گرفته بود مقصود آنها حاصل نشده و مکرشان ثمری نبخشید . ۸- تمام آنچه تدبیر کرده بودند از میان رفت و آنچه بر طبق حکم خداوند بود باقی ماند . ۹- بنابراین کسب جز نام و کوشش جزو هم چیز دیگر نیست . نگرستن عزرائیل بر مردی و گریختن او در سرای حضرت سلیمان

و تقریر ترجیح تو کل بر جهد و کوشش

- ۱- مردی هنگام چاشت از راه رسیده و با کمال عجله و شتاب بیارگاه حضرت سلیمان رفت . ۲- رنگ چهره اش زرد و لبهایش کبود شده و مضطرب بود حضرت سلیمان فرمود چه میخواهی؟ و چرا در این حالی؟ ۳- عرض کرد عزرائیل را دیدم که با نظر خشم بمن مینگرد و بر اثر آن باینحال افتاده و باینجا آمدم . ۴- فرمود اکنون چه میخواهی؟ عرض کرد ای پناه جانها بیاد امر کن . ۵- نا مرا بپندوسمان برد شاید

ایمنی یابم . ۶- مردم هم مثل آنشخص از فقر و تنگدستی گریزانند از اینجهت بحرص و آرزو پناه میبرند . ۷- ترس ازینوائی چون ترس آنمرد و حرص و کوشش مثل هندوستان است که او پناهگاه خود تصور نمود . ۸- حضرت سلیمان بیدامر کرد که باشتاب تمام از بالای آب اقیانوسها و رابخاک هندوستان ببرد . ۹- فردای آنروز در موقعیکه سلیمان بر کرسی حکمرانی نشست بعزرائیل گفت . ۱۰- بآنمرد بیچاره چرا باغضب نگاه کردی . ۱۱- عجب است اگر اینکار را برای آواره کردن او انجام داده باشی . ۱۲- عرض کرد ای پادشاه او کیج فهمید و خیال کرد که من باو بنظر خشم مینگره . ۱۳- خدایتعالی بمن امر فرمود که جان او را همانروز در هندوستان بگیرم . ۱۴- من او را اینجا دیده متعیر شدم و با نظر تعجب باو نگریستم . ۱۵- و از تعجب بخود گفتم که اگر او صد پر داشته باشد نمیتواند امروز بهندوستان پرواز کند . ۱۶- ولی وقتی حسب الامر خداوند بهندوستان رفتم آنمرد را آنجا دیده جانش را گرفتم . ۱۷- اکنون ای شیر تو کار چپانرا از اینجا قیاس و خوب نگاه کرده بین که همیشه طور است . ۱۸- از چه کسی بگریزیم از خودمان ؟ اینکه محال است از چه کس رو بگردانیم ؟ از خدا رو گردان شویم ؟ اینهم که باعث بدبختی ما خواهد بود .

بیان ترجیح دادن شیر جهاد را بر توکل و فواید جهاد

بیان کردن

۱- شیر گفت اینها که گفتید در جای خود صحیح است ولی ببینید حضرت خانم النبیین چه کوششها و مجاهدتها میگرد . ۲- و همچنین مؤمنین و تابعین پاک انبیا از اول دنیا تا کنون در راه پیشرفت مقاصد نیک خود جهاد کرده و سعی بلیغ نموده اند . ۳- خدایتعالی هم سعی آنها و سرد و گرم ها که دیده و سختیها که کشیده بودند بجا و بموقع شمرده بی نتیجه

انکار کردن نخجیران و جواب خرگوش ایشانرا

۱- جماعت نخجیران گفتند چند وقت است ما جان خورا فدا کرده ایم که از قول خود تخلف نکنیم . ۲- اکنون تو اسباب بدقولی و بدنامی ما را فراهم مکن زود برو مبادا شیر برنجد .

مهلت خواستن خرگوش نخجیرانرا

۱- خرگوش گفت دوستان بمن مهلت دهید تا با تدبیر خود جان شما را از این بلیه برهانم . ۲- من کاری میکنم که جان شما از این بلیه رها شده و حتی اولادتان هم بعد از شما در امان باشد . ۳- تدبیر مرا کوچک بشمارید که هر یکم امتان خود را در دنیا بجایگاه امنی دعوت میکردم . ۴- اودر آسمان راه اسنخلاص را دیده بود که آنرا چون مردمك چشم كوچك بنظر میآید . ۵- مردم دعوی آنها را چون مردمك چشم كوچك دیدند و ندانستند که در آن مردمك بنظر كوچك عالمی گنجیده است .

اعتراض کردن نخجیران بر خرگوش و جواب خرگوش ایشانرا

۱- سایر شکارها گفتند ای خرگوش از حد خود تجاوز مکن و باندازه يك خرگوش ادعا کن . ۲- این چه لافی است میزنی در حالیکه کسان بزرگتر از تو جرئت ندارند خیال اینکار را از خاطر بگذرانند . ۳- عجب و خود بسندی بر تو غلبه کرده و مانند آنستکه قضا در کمین ما است تا هلاکمان کند و گرنه این ادعای بیجا کی از چون توئی سزاوار است . ۴- خرگوش گفت دوستان این تدبیر را خدا بمن الهام کرد که يك فرد ضعیف و كوچك دارای يك فكر قوی و بزرگ شده ام . ۵- آن چیزیکه خدا بزنبور تعلیم کرده شیر و گور خراز آن بینصیبند . ۶- بزنبور که هزاران خانه ساخته و حلوائی تر در آن ذخیره میکند خدایتعالی آن دانش و صنعت را یاد داده است . ۷- آن چیزیکه خداوند بکرم بیله آموخته آیا هیچ بیلی آنرا میتواند انجام دهد . ۸- آدم خاکی از حق تعلیم یافته

که دانش خود را تا آسمانها بالا برده است . ۹- آدم بکوری چشم کسیکه با حق مجادله میکرد بر اثر تعلیم خداوندی بجائی رسید که آبروی ملائک آسمان را بر خاک ریخت . ۱۰- و عزازیل زاهدششصد هزار ساله را چون يك گو ساله پوزه بند زد . ۱۱- تا نتواند از پستان علم الهی شیر بنوشد و قادر نباشد بگرد آن قصر بلند و با عظمت بگردد . ۱۲- دانشهای اهل حس همان یوز بند است که آنانرا از شیر خوردن از پستان آسمانی محروم میسازد ۱۳- يك قضره است که در دل صدف جای گرفته و گوهر از آن بوجود آمده باقی هزاران هزار قضره همگی بدریا و کوه باریده است . ۱۴- آخر ای صورت پرست تا کی در بند صورتی جانیکه از صورت رهائی نیافته معنی و حقیقتی ندارد . ۱۵- اگر آدمی با صورت تنها انسان میشد بایستی احمد صم و ابو جهل یکسان باشند . ۱۶- احمد و ابو جهل هر دو داخل بتخانه میشوند ولی این رفتن تا آن رفتن فرقها دارد . ۱۷- این داخل بتخانه میشود بتها جلو یایش بسجده میافتند ولی آن یکی داخل شده در آستانه آنها و در برابر آنها بیستانی ببعثت میمالد . ۱۸- نفس دیوار و مجسمه آدم تا آدم چه فرقی دارد و چه چیز او کم است . ۱۹- واضحست آنکه کم دارد جان است برو آنگوهر نایاب جانرا بجوی . ۲۰- سر شیران عالم در مقابل سنگ اصحاب کهنف خم شد چون مصاحبت نیکان نصیبش گردید . ۲۱- وقتی جان او در دریای نور مستغرق گردید از صورت منفور چه زیانی بو خواهد رسید . ۲۲- عالم و عادل و صف صورت نیست این نامها بصورت و تن اطلاق نمیشود . ۲۳- عالم و عادل معنی و وصف معنی است که خنرج از زمان و مکان است . ۲۴- این نورها از طرف لامکان بمکان تاییده و تن را جان داده اند و آفتاب جان بقدری عظمت دارد که در فلک نمیگنجد ۲۵- این سخن تمام شدنی نیست پس اکنون برگرد قصه خرگوش را بشنو

ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش

۱- اگر میل داری سخن مرا بشنوی گوش خری یعنی گوش حیوانی را بفروش و گوش دیگری خریداری کن برای اینکه این سخنرا گوش حیوانی نمیتواند بشنود. ۲- برور و بابه بازی خرگوش را بین و مکر او را تماشا کن که شیر را از پای در میآورد. ۳- آری دانش چون خانم سلیمانی بوده و عالم صورتیست که دانش جان و معنی آنست. ۴- هنر دانش است که جانوران بر و بحر را در مقابل آدمی بیچاره و ناتوان ساخته. ۵- شیر و پلنگ از ترس او چون موش شده و جانوران درنده از دست او در دشت و کوه پنهان گشته اند. ۶- دیو و پری از او کناره گرفته هر یک در جایی از نظر او پنهان شده اند. ۷- آدم دشمنان مخفی زیاد دارد و عاقل کسیست که از آنها در حذر باشد. ۸- مخلوق زیادی هستند که از ما پنهان بوده و هر دم ضربتی بر دل ما وارد میکنند. ۹- برای شنش و بکنار جویبار میروی در هنگام آب تنی ناگاه خاری بر بدنت میخند. ۱۰- اگر چه خار در زیر آب از نظر تو پنهان است و آنرا نمیبینی ولی چون بدن تو میخند بوجودش پی برده بدون اینکه ببینی میدانی که هست. ۱۱- خار تو خار حواس و وسوسه تو است از هزار طرف بتو حمله میکنند نه از یک طرف. ۱۲- کاری بکن که حواست تبدیل یابد و حس حیوانی مبدل بحس انسانی گردد تا دشمنان خود را دیده و مشکلات حل گردد. ۱۳- مادامیکه سخنان بزرگان را قبول نکرده ای معلوم نیست چه کسانی را سرور و حاکم بر خود ساخته ای.

باز جستن نخجیران سر و اندیشه خرگوش را

۱- حیوانات گفتند ای خرگوش آنچه اندیشیده ای باما در میان بگذار. ۲- رأییکه اندیشیده میخواهی باندیر با شیر در افتی ماهم بگو. ۳- باما شور کن که مشورت باعث هشیاری و در که مطالب است زیرا

که عقلهای متعدد بقل یک نفر کمک میکنند. ۴ - پیغمبر فرمود مشورت کن و مستشار امین است در مشورت خیانت نمیکند.

منع کردن خرگوش راز را از نخجیران

- ۱- فرمایش پیغمبر را از جان و دل باید شنید بنابراین مقصود خود را بگو و مشورت کن. ۲- خرگوش گفت هر رأی و اندیشه ای را نباید گفت در بازی تاك و جفت گاهی تاك میآید و گاهی جفت بنابراین ممکن است گفتن این راززیانی آور باشد. ۳- اگر از راه صفا بآینه دم زده نفس تو بان برسد آئینه صاف در مقابلت تیره خواهد شد. ۴- فرمایش پیغمبر است که استر ذهبك و ذهابك و مذهبك یعنی صلا و مسافرت و عقیده خود را پنهان دار. ۵- زیرا که این سه دشمنها دارد که وقتی از آن آگاه شندی در کین تو خواهند بود. ۶- اگر سر خود را بیک نفر فاش کردی دیگر با آن راز خدا حافظی کن زیرا هر رازی که بفردوه رسید عمومی و شایع خواهد شد. ۷- رازداری دو نفر مثل اینست که دو برنده را بهم بینسی البته آپ قدر جبر و از نشده در زمین محبوس میمانند و سعی میکنند بند را بده کرده برواز کنند. ۸- مشورت هم باید سر پوشیده و در ضمن کنایه و فرض باشد. ۹- پیغمبر ص هم در موقع مشورت سر بسته سخن میفرمود و صرف بدون خبر از اصل مضرب جواب میگفت. ۱۰- در ضمن متالی مقصود را میفرمود تا صرف اصل مضرب را مضمع نشود. ۱۱- جوایرا از صرف میگرفت بدون اینکه زسؤالش بوئی بمقصود ببرد. ۱۲- این سخن مفصل است اکنون باز گردید و ببینید خرگوش چه کرد.

قصه مکر کردن خرگوش با شیر و بسر بران

- ۱- بالاخره خرگوش رأی خود را نگفت و اندیشه خود را نیز نزد خود نگاهداشت. ۲- بحیوانات خوب سرسری و بی سروته داده راز را در دل خود محفوظ داشت. ۳- قریب یک ساعت از موعد معین تأخیر

کرده پس از آن نزد شیر رفت . ۴ - شیر بعلت تأخیر غضبناک شده غرش کنان با پنجه خود خاک زمین را میکند . ۵ - و باخود میگفت گفتم عهد این ناکسها اعتباری ندارد . ۶ - مکر و حيله این وحوش مرا کشت تا چند باید در این دنیا فریب خورد . ۷ - امیر ریش بلند احمق که از احمقی پس و پیش کار را تمیز ندهد البته درمانده خواهد شد . ۸ - راهیکه میرویم اگرچه هموار است ولی زیر آن دامها نهفته در میان اینهمه الفاظ و اسامی معنی وجود ندارد . ۹ - عمر چون آب روان است که میگذرد و الفاظ شیرین چون ریگهایی هستند که داخل این آب روان میشوند . ۱۰ - بلی عمر چون آب و وقت و زمان جوی مجرای او است و اخلاق پست ریگ و ماسه این جوی است که آبرای بخود میکشد . ۱۱ - آن ریگی که آب از آن میجوشد خیلی نادر و کمیاب است برو آن ریگ را پیدا کن . ۱۲ - آنکه منبع حکمت است حکمت میطلبد او است که از تحصیل و فراهم آوردن اسباب بپایز است . ۱۳ - آن ریگ که منبع آب است مرد خدا است که از خود بریده و بنخدا پیوسته است . ۱۴ - آب صاف و شیرین دین از آن سرچشمه گرفته طالبان را زندگی جاوید میبخشد . ۱۵ - غیر از مرد خدا هر چه هست ریگ و ماسه خشک است که آب عمرت را بنخود فرو برده و هر لحظه از او کم میکنند . ۱۶ - از مرد حکیم حکمت بطلب تا بناودا ناشوی . ۱۷ - و لوح جان تو که حافظ حکمت بود و تعلیم میگرفت لوح محفوظ گردد و عقل تو که معلم بودا کنون تحت تعلیمات روح قرار گیرد . ۱۸ - عقل که از اول معلم بود شاگرد و متعلم میگردد . ۱۹ - عقل چون جبرئیل خواهد گفت ای احمد صم اگر گام دیگری بردارم خواهم سوخت . ۲۰ - تو مرا در همین جا بگذار و خود پیش برو سرحد من تا همین جا است از این بالاتر نتوانم آمد . ۲۱ - هر کس که کاهلی کرده شکر نعمت وجود مرد خدا را بجا نیاورده و استقامت بخرج ندهد او است که بعقیده جبر متوسل

میشود . ۲۲- کسیکه معتقد بچبر شده خود را رنجور قلمداد کرد بالاخره همان رنجوری و بیماریش او را بگورستان خواهد کشاند . ۲۳- پیغمبر خدا فرمود هر کس تمارض کرده خود را بدروغ رنجور شمارد بالاخره برآستی مریض شده خواهد مرد . ۲۴- معنی لغوی جبر چیست ؟ اجزاء مختلفه شکسته‌ای را بهم یوستن و رنگ بریده‌ای را بهم بستن . ۲۵- وقتی در راه ترقی یا عمدأ پای خود را شکسته‌ای اکنون بچه کس میخندی در صورتیکه خودت دستت را بسته‌ای . ۲۶- آنکسیکه در راه کوشش پایش شکست و مر کوب براق برای او آوردند و سوار شد تونیستی . ۲۷- او حامل دین بود و بر براق سوارش کردند و فرمان حق پذیرفته بود از اینجهت مقبول در گاه حق گردید . ۲۸- او تا کنون فرمانبر شاه بود و اکنون فرمانده سپاه است . ۲۹- تا کنون ستارگان و گردش چرخ در او تأثیر میکرد اکنون بستاره و فلک فرمان میدهد . ۳۰- در فرمانبری ستارگان از مردان حق اگر اشکالی بنظرت میرسد پس در وقوع معجزه شق القمر شک داری . ۳۱- در اینصورت تو که هوای نفس را در اعماق دژ خود تازه کرده‌ای بیا و ایمان خود را تجدید کن ولی نه بزبان بلکه بدل و جان . ۳۲- تا هوای نفس هست ایمان نیست هوای نفس قفل این در گاه است تا این قفل نشکند بخانه ایمان داخل نخواهی شد . ۳۳- آیات و کلمات متشابه قرآن را تاویل میکنی عوض اینکه خودت را تاویل کن . ۳۴- تو قرآن را بر صُبق هوی و رأی خود تاویل میکنی از همین جهت است که معنی حقیقی از تو مستور و پوشیده میماند .

(زیافت (نارو بودن) تاویل را کیک مگس)

۱- کار تو بکار آن مگس میماند که شخصیت برجسته‌ای برای خود قائل شده . ۲- و خود را بزرگ دیده از شراب عجب و کبر سر مست گردیده با اینکه ذره‌ای بیش نبود خود را آفتاب شمرده . ۳- میگفت

عقائیکه گفته اند و شنیده ایم من هشتم . ۴ - بیچاره مگس بر برگ کاهیکه بر بول خرقرار گرفته بود نشسته چون کشتیبان ماهری بر خود میباید . ۵ - و میگفت من نام دریا و کشتی را در کتابها خوانده و نمیدانستم چیست . ۶ - اکنون میفهمم که این دریا و این کشتی و من کشتیبان ماهر آن هشتم . ۷ - کشتی خود را در دریائیکه بنظرش خیلی بزرگ بود میراند و دریا در نظرش بی انتها مینمود . ۸ - عالم هر کس باندازه بینش او و دریای هر کس باندازه چشم او است . ۹ - کسیکه کلام خداوندی را تأویل میکند مثل همان مگس مغرور است بول او عبارت از وهم و تصور آتش بمنزله همان پرکاه است . ۱۰ - اکنون اگر مگس تأویل را کنار گذاشته بکوچکی خود اعتراف کند چنین مگسی را بخت یاری کرده بمرتبه همای ارتقا میدهد . ۱۱ - آنکه دارای این حس باشد و بتواند بکوچکی خود اقرار کند بصورت مگس است ولی روح او متناسب با صورت نیست . ۱۲ - مثلاً همان خرگوش که با شیر بستیزه برخاسته و غالب شد روحش کجا متناسب با صورتش بود .

رنجیدن شیر از دیر آمدن خرگوش

۱ - شیر از روی خشم و غضب میگفت دشمن با سخنان خود از راه گوشم چشم مرا بست . ۲ - حیلۀ جبریها دست و پایم را بسته با تیغ چوین خود تنم را خسته کرده اند . ۳ - دیگر از این بعد و سوسۀ آنرا که همگی صدای دیو و غول است نخواهیم پذیرفت . ۴ - دیگر بعد از این در رنگ جایز نیست پوست آنها را بکن که مغزی ندارند . ۵ - پوست جز سخنان رنگ رنگ و پوچ نیست که چون زره صافی آب در آن باقی نمیماند . ۶ - سخن چون پوست و معنی بمنزله مغز است سخن چون نقش و صورت و معنی چون جان است . ۷ - پوست عیب مغزهای بد را میپوشاند بر روی مغزهای خوب از روی غیرت پرده میکشد تا نامحرمان

نیشند . ۸- اگر قلم از باد و دفتر از آب باشد هر چه بنویسی فوراً از میان خواهد رفت . ۹- اگر از نوشته این دفتر و قلم نیات و وفا توقع کنی و باین امید بسوی او روی دست خالی برمیگردی . ۱۰- آنچه در وجود مردمان چون باد بوده و بر باد میرود همانا هوای نفس و آمال و آرزوی آنهاست ولی اگر از هوا بگذری پیغام هوا بگوش تو میرسد . ۱۱- خوشا پیغامهای خداوندی که همواره دائم و پایدار است . ۱۲- سخنان پادشاهان همه از این قبیل بوده و فانی میگردد فقط فرمایشات بزرگان دین و سیران است که قابل زوال نیست . ۱۳- برای اینکه کروفر پادشاهان از روی هوا بوده و حشمت و جلال انبیا از کبریائی و عظمت است . ۱۴- نام پادشاهان بتدریج از سکه ها محو میگردد ولی نام احمد صم تا قیامت بر دلها نقش خواهد شد . ۱۵- نام احمد صم بمنزله نام عموم انبیا است زیرا که عدد نود در عدد حد بالفعل موجود است . ۱۶- این سخن تمامی ندارد اکنون بسوی قصبه خرگوش و شیر بر گردیم .

هم در بیان مکر خرگوش و تاخیر او در رفتن

۱- خرگوش در حاضر شدن نزد شیر زیاد تأخیر کرده و در بین راه حینهای که در نظر گرفته بود اندیشیده در پیش خود چند مرتبه از نظر گذراند و در آن دقت کرد . ۲- بعد از تأخیر زیادی از راه رسید تا رازهائی را بگوش شیر برساند . ۳- در عالم عقل چه سوداهائی وجود داشته و این دریای بی پایان چقدر وسیع و پهناور است . ۴- عقل بشری دریای بی پایان است ولی دریا غواص لازم دارد . ۵- صورت مدور آبهای شیرین ایندرا چون کاسه ای روی آب حرکت میکنند . ۶- ت این کاسه پر نشده روی آب است ولی وقتی پر شد در آب این دریا غرق میشود . ۷- دریای عقل از نظر ما پنهان بوده و آنچه برای مظاهر و هویدا است جهان است و صورت ما بمنزله موجیست از بحر عقل . ۸- هر چه این صورت وسیع

بر میانگیزد دریا از آن وسیله دورش ساخته و خلاف مقصود او را پیش می‌آورد
۹ - مادامیکه دل شخص راز را نفهمد تا وقتی نبیند که چه کس تیر های
او را از نشانه منحرف میکند . ۱۰ - اسب خودش را گم و بی افسار تصور
کرده و بهر طرف که می‌خواهد میراند . ۱۱ - اسب را گم و بی مقصد تصور
میکند و اسب او را بهر طرف میکشاند و میبرد . ۱۲ - و این خیره سر
همواره در فغان و جستجو بوده همیشه در تجسس است از هر کس سؤالی
میکند و هر دری را میکوبد . ۱۳ - و میپرسد چه کس ما را دزدیده و
تحت اختیار آورده و میبرد ؟ بگو آخر اینکه زیر ران تو است چه چیز است ؟
۱۴ - بلی این اسب است ولی آن اسبیکه ترا بهر طرف میبرد کو و کجا است
بخود آی و بخویش نظر کن ای کسیکه اسب میجوئی بخود بنگر . ۱۵ -
جان از ظهور و پیدائی و از شدت نزدیکی گم و ناپیدا است تا کی مثل خم
شکمت پر آب و لبث از تشنگی خشک است . ۱۶ - تو وقتی رنگ سرخ
وزرد و سبزر را میبینی از دیدن آنها اول نور را دیده‌ای . ۱۷ - ولی چون
حس تو در رنگ گم شد آنها میانه چشم تو و نور حایل شدند و نتوانستی
نور را تمیز دهی . ۱۸ - ولی وقتی شب شد و تاریک گردید و رنگها از
نظر تو پنهان شدند آنوقت خواهی فهمید که دیدن رنگها از نور بوده
است . ۱۹ - همانطور که دیدن رنگها بدون نور خارجی ممکن نیست
رنگ اندیشه های درونی را هم بدون نور مخصوص نمیتوان دید . ۲۰ -
نور بیرونی از آفتاب و ستارگان است و نور درونی از انعکاس اشعه انوار
خداوندی . ۲۱ - روشنی نور چشم از نور دل سر چشمه میگیرد و نور چشم
از نور دل پدید آمده . ۲۲ - از این مرحله که بگذریم روشنی نور دل از
نور خداوندی است که آن نور از عقل و حس منزّه بوده و بالاتر از اینها است .
۲۳ - اکنون میگوئیم شب چون نور نبود رنگ را ندیدی پس نور را
بوسیله ضد آن که تاریکی بود شناختی . ۲۴ - و دانستی که اول نور را

دیده آنگاه رنگ دیده‌ای و این دیده‌را بوسیله ضد نور تمیز دادی چون
ضد بضمه آشکار میگردد چون رومی و زنگی و سفید و سیاه . ۲۵ - با
اینکه اول نورویس از آن رنگ را دیده‌ای با وجود این اینمطلب را
بوسیله ضد نور فهمیدی . ۲۶ - پس نور را بوسیله ضد نور دانستی در دلها
هم ضد ضد را میشناساند . ۲۷ - خدای رنج و غم را از آنجهت آفرید که
با آن خوشدلی و شادی بدید آید . ۲۸ - پس چیزهای پنهانی با ضد خود
آشکار میشوند و چون خدایتعالی ضدی ندارد از اینجهت پنهان است . ۲۹ -
نور خداوندی در عالم وجود ضدی ندارد از اینجهت هم از نظرهای پنهان است .
۳۰ - چشم ما بدرک او قادر نیست ولی او میتواند چشم ما را دریابد و این
معنی را از حکایت حضرت موسی و تجلی جلال و عظمت خداوندی از کوه
صُور میتوان دید . ۳۱ - صورت نسبت بمعنی مثل غرش شیر است از پیشه
یا مثل سخن و آواز است از فکر و اندیشه . ۳۲ - البته سخن و آواز از
اندیشه برخاسته و تو چگونگی دریای اندیشه را نمیدانی . ۳۳ - ولی
چون موج سخن را لطیف و امواج صوتی را غرغ بخش دیدی پی میبری
که آن از دریای شریف و منبع فرح بخش برخاسته . ۳۴ - چون امواج
اندیشه از دریای دانش برخیزد صورتی چون خود از آواز و سخن بوجود
میاورد . ۳۵ - بی دریبی اندیشه موج زد و از موج او صورتی بنا بر سخن
بوجود آمد و بلاغصه معدوم گردیده و موج خود را بدرین برد . ۳۶ -
صورتی از بی صورتی بوجود آمده بربصل خود برگشت و «انالله و انالیه
راجعون » . ۳۷ - از آنچه گفتیم میتوان دانست که برای تو هر لحظه مرگی
هست و باز گشتی چنانکه حضرت رسول فرمود که دنیا لحظه‌ای بیش
نیست . ۳۸ - فکر ما چون تیر است از هو در هوا رها شده البته آواز در
هوا پدیدار نمی‌ماند . ۳۹ - در هر آن و در هر نفس ما و تمام جهان معدوم شده
و از نو هست می‌شویم ما از نو شدن خود بیخبر بوده و گمان میکنیم وجود

ممتدی داریم و باقی هستیم . ۴۰ - عمر ما چون جوی آبی است که هر آن آب آن تازه میشود ولی در ظاهر مستمر و ممتد بنظر میرسد . ۴۱ - این استمرار و دوام ظاهری از سرعت نو شدن پی در پی است چون آتش که با سرعت او را حرکت دهیم . ۴۲ - يك تکه کوچک آتش را که با سرعت حرکت دهی طولانی و ممتد بنظر میرسد . ۴۳ - این درازی مدت که ما میبینیم معلوم میکند که عالم صنع خداوندی با چه سرعتی عالم صورت را هر آن پی در پی و نوبت بوجود میآورد . ۴۴ - اگر دانشمندی هست که این راز را دریابد همانا حسام الدین نامدار است .

رسیدن خرگوش بشیر و خشم شیر بر وی

۱- شیر در نهایت خشم بود که دید خرگوش از دور میآید . ۲- بدون ترس و با کمال اطمینان و گستاخی میدوید ولی روترش کرده و خشمگین است . ۳- کسیکه با ترس و لرز بیاید مورد تهمت است ولی از دلیری و بیباکی هر شك و تردید مرتفع میگردد . ۴ - وقتی نزدیک رسید شیر فریاد زد که ای ناخلف . ۵ - من گاو ها را از هم دریده و با شیران پنجه نرم کرده ام . ۶- خرگوش ضعیفی را نمیرسد که امر ما را اطاعت نکند . ۷- خواب و غفلت خرگوش را ترك کرده و غرش این شیر را گوش کن .

عذرگفتن خرگوش بشیر از تأخیر و لایه کردن

۱- خرگوش گفت امانم بده که عذر موجهی دارم اگر بزرگانه عفو فرمائی . ۲- و اجازه دهی خواهم گفت تو خداوند گار و پادشاهی و من بنده درگاه . ۳- شیر گفت چه عذری؟ ای ابله بی شعور این وقت بحضور شاه حاضر میشوند؟؟ ۴ - تو مرغ نابهنگامی باید سرت بریده شود و عذر احمقان مسموع نیست . ۵ - عذر احمق بدتر از گناه او است و عذر نادان زهر دانش است . ۶ - ای خرگوش نادان من گوش خرن دارم که عذر ترا بشنوم . ۷- خرگوش گفت ای پادشاه بیاویک ناکس را کس تصور کن

وعذر يك ستم‌دیده‌ای را بشنو . ۸- برای سلامتی جان و صدقه سر خود
بیچاره گمراهی را از درخانه خود مران . ۹- دریا که بهزاران جوی آب
میدهد هر خسی را بالای امواج آب خود مینشانند . ۱۰- دریا از این بخشش
کاسته نخواهد شد و هر چه کرم کند بیش و کم نمیشود . ۱۱- شیر گفت
البته من کرم دارم ولی بجای خودش و هر کسی را مشمول آن نخواهم
کرد . ۱۲- خر گوش گفت عذرم را میگویم بشنوا اگر لایق لطف نبودم
بهر چه که از جانب تو آید تسلیمم . ۱۳- من موقع چاشت بار فیق خودم
بسوی شاه می‌آمدیم . ۱۴- من بودم و خر گوش دیگر بیکه با من همراه
کرده بودند که نزد شاه آئیم . ۱۵- شیری در راه متعرض ما بندگان
گردید من باو گفتم که ماملوک شاهنشاه هستیم و هر دو ما بنده آن درگاهیم
۱۶- او جواب داد که شاهنشاه کیست؟! نام هر نا کس را نزد من مبر . ۱۷-
اگر تو و رفیقت از پیش من بروید هم شما و هم شاهتان را خواهیم درید .
۱۸- گفتم بگذار یک دفعه دیگر روی شاه را دیده از تو نزد او خبر ببرم .
۱۹- گفت رفیق خود را نزد من گرو بگذار و بروا اگر قبول نکنی هر دو
شما را خواهیم درید . ۲۰- هر چه التماس کردیم نپذیرفت رفیق مرا نگاه
داشت و مرا رها کرد که نزد شاه آیم . ۲۱- اکنون رفیقم نزد او مانده
و خون جگر میخورد . ۲۲- رفیق من از جاقی بدن و لطافت گوشت سه
برابر من است . ۲۳- بعد از این دیگر بعلت بودن آن شیر راه بسته شده و
حیوانات نمیتوانند طعمه برای شما بفرستند حال ما این است که بعرض
رسید . ۲۴- با اینکه حرف حق تلخ است ولی من حسب الوضیفه میگویم
که بعد از این از وضیفه صرف نظر کن . ۲۵- اگر ضمه و وضیفه لازم
داری راه را باز کن و این شیر بساک را از میان بردار .

جواب گفتن شیر خر گوش را و روان شدن باو

۱- شیر گفت بسم الله اگر راست میگوئی پیش بیفت برویم بینیم او

کجا است . ۲- تا اگر چنین شیری وجود داشت مزای او را بندهم و گرنه
ترا بجزای خود برسانم . ۳- خر گوش چون مقدمه الجیش سپاهی بجلو
افتاد تا شیر را بسوی دامی که گسترده بود ببرد . ۴- خر گوش چاه عمیق
و تاریکی را در راه نشان کرده بود و شیر را بطرف آنچاه رهبری مینمود .
۵- هر دو میرفتند تا نزدیک چاه رسیدند خر گوش عجب آب زیر گاه بود .
۶- بلی آب گاه را از صحرا میبرد ولی عجب است که کوه را چگونه میبرد .
۷- مگر خر گوش کمندی بود که شیر را بطرف دام میکشید راستی خر گوش
غریبی بود که شیر را شکار میکرد . ۸- بلی يك فرد بنام موسی فرعون
پادشاه مصر را با تمام لشگریانش بطرف رود نیل میکشد . ۹- پشه
حقیری مغز و سر نمرود را میشکافد . ۱۰- بلی حال کسی که نصیحت دشمن
را بشنود و حال کسی که حسد بروی غلبه کند همین است . ۱۱- فرعون
که بسخنان هامان عمل کند و نمرودی که شیطان راستایش نماید حالش
همین است . ۱۲- دشمن اگر چه دوستانه سخن گوید و نصیحت کند بدانکه
سخنانش جز دام نیست . ۱۳- اگر قند بتو دهد زهرش بدان و اگر لطف
و مهربانی کند قهرش تلقی کن . ۱۴- بلی وقتی قضا بیاید جر ظاهر چیزی
نخواهی دید و دشمن را از دوست تمیز نخواهی داد . ۱۵- وقتی اینطور
دیدنی زاری کن تسبیح بگو و روزه بگیر و بدرگاه خدا بنال . ۱۶- عرض
کن بارالها ای کسیکه تو علام الغیوب هستی ما را در زیر سنگ مکرهای
بد خوردن کن . ۱۷- یا کریم العفوای کسیکه معایب بندگان را با رحمت
خود پرده پوشی میکنی برای گناهان ما از ما انتقام نکش . ۱۸- اگر ما
کار سنگ را پیش گرفته متعرض اشخاص شده گناهی مرتکب گشته ایم
ای کسیکه آفریننده شیر هستی شیر را برای انتقام بر ما مسلط نفرما . ۱۹-
آنچه در عالم وجود است و اشیاء چنانکه هستند و جانها را بهر حالت که هستند
بمانما . ۲۰- آب گوارا را بصورت آتش در نیار و آتش را بصورت آب

جلوه گر مفرما . ۲۱- تو بهر چیز توانائی چون از شراب قهر کسی رام است
میکنی نیستها بصورت هست جلوه میکنند . ۲۲- مگر هستی چیست ؟
وقتی چشم را از دیدن حقایق مانع شوی سنگ بنظر پشم و گوهر بنظر
پشم خواهد آمد .

قصه سلیمان و هدهد و بیان آنکه چون قضا آید

چشمها بسته شود

- ۱- وقتی سراپرده سلیمان برپا گردید مرغان هوا بخدمتش شتافتند .
- ۲- سلیمان را امین و محرم راز و آشنا بزبان خود یافته يك يك با کمال
اشتیاق بنزد او آمدند . ۳- پرندگان جيك جيك خود را کنار گذاشته با
زبان مخصوص با کمال فصاحت با او آغاز سخن نمودند . ۴- همزبانی
یعنی چه ؟ یعنی خودی بودن و بهم پیوستن شخص با نامحرم چگونه سر
میبرد و کی انس میگیرد ؟ ۵- ای بسا يك هندو با يك ترك همزبان بوده
و دونفر ترك باهم بیگانه اند . ۶- پس زبان محرمیت يك زبان دیگر است
و همدن بودن از همزبانی معمولی بهتر است . ۷- غیر از گفتن و نوشتن و
غیر از ایما و اشاره هزاران ترجمان و راز گوئی از دل تراوش میکنند .
- ۸- هر مرغی اسرار درونی خود را از هنر و دانش و از کارها . ۹- يك بيك
بسلیمان نموده و خود ستائی میکرد ولی این خود ستائی از راه تکبر نبود
بلکه هستی خود را نمایش میداد تا سلیمان او را بدر گاه خود راه دهد .
- ۱۰- چون خواجه ای بغلامی میرسد غلام شرحی از هنرهای خود را نزد او
بیان میکند . ۱۱- و اگر نخواهد خواجه خریدارش باشد خود را شلو
کور نمایش میدهد . ۱۲- القصة نوبت به هدهد رسید که هنر خود را
بیان کند . ۱۳- او گفت ای پادشاه من فقط يك هنر بزرگ خود را بعرض
میرسانم سلیمان فرمود بگو البته سخن بهتر است که مختصر باشد . ۱۴-
آن هنر تو کدام است بگو هدهد گفت من آنگاه که در پرواز خود اوج

میگیرم . ۱۵- با چشم یقین بزمین نگریسته آب را در قعر زمین میبینم .
۱۶- میبینم که آب تا کجا و در چه عمقی و چگونه آبی است و از خاک یا
سنگ میجو شد . ۱۷- شما مرا در سفر همراه لشگریان خود ببرید . ۱۸-
سلیمان گفت با ما همراه شو و در میانهای بی آب . ۱۹- جلویقت تا آب
برای ما پیدا کنی . ۲۰- برای اینکه برای لشگریان آب تهیه کنی سقائی
قشون بعهده تو خواهد بود . ۲۱- تو همیشه شب و روز باید همراه ما باشی
تا لشگریان از عطش بزحمت نیفتند . ۲۲- بعد از این صحبت هدهد همراه
سلیمان شد برای اینکه از محل آب آگاه بود . ۲۳- زاغ سخنان هدهد
را که شنید حسد بر او غلبه کرده گفت ای پادشاه هدهد سخن بگراف گفت

طعنه زدن در دعوی هدهد

۱- در پیش شاه لاف زدن آنهم دروغ و غیر ممکن خارج از ادب است .
۲- اگر هدهد چنین نظری و همچون دیدی داشت چرا دام را در زیر مثنی
خاک نمیدید ۳- اگر سخن او راست بود کی گرفتار دام میشد و در قفس
محبوس میگردید . ۴- سلیمان رو به هدهد نموده گفت آیا شایسته است
که اولین قدح و پیمانۀ تو درد آلود باشد . ۵- تو دروغ خورده و دعوی
مستی میکنی؟! پیش من لاف میزنی آنهم لاف دروغ؟

جواب گفتن هدهد طعنه زاغ را

۱- هدهد گفت ای پادشاه برای خدا قول دشمن را در بارۀ من بینوا
نشنو . ۲- اگر دعوی من دروغ باشد حاضرم سرم بریده شود . ۳-
زاغیکه حکم خدا را انکار میکند اگر هزاران عقل داشته باشد باز سیاه
است که نشانه از کافران است . ۴- اگر در کس نشانه از کفر باشد چون
شکاف ران جای شهوت و گند است . ۵- من اگر چشم عقلم را قضای
آسمانی نپوشاند دام را هم از هوا میبینم . ۶- ولی وقتی قضا بیاید دانش
بخواب رفته ماه سیاه و آفتاب منکسف گردد . ۷- اینکار از قضا نادر نیست

و اگر من موقعی دام را ندیدم کار قضا است و زانغ قضا را انکار میکند.

قصه آدم علیه السلام و بستن قضا نظر او را از مراعات

صریح نهی و ترك نهی و تأویل

- ۱- آدم ابوالبشر که آیه شریفه «و علم آدم الاسماء کلها» در باره اش نازل شده و در هر رگ او هزاران دانش وجود دارد . ۲- اسم هر چیزی را دانسته و هر چیز را همانطور که هست شناخته از اول و آخر با خبر شده .
- ۳- هر لقبی که بچیزی داد تغییر نکرد و اگر یکی گفت چالاک است کاهلی از وی دیده نشد . ۴- هر کس را که او خوشبخت و آزاد نامید آنکس برای همیشه عزیز و خرم و شاد ماند . ۵- هر کس را که در آخر مؤمن بود او از اول دیده و هر کس که عاقبتش کفر بود از پیش میدانست .
- ۶- رمز و سر آیه شریفه و علم الاسماء پذیر و اسم هر چیزی را از دانا بشنو .
- ۷- آنچه از اسم هر چیزی مفهوم میشود ظاهرش در نزد ما و حقیقت و باطنش نزد خدا است . ۸- چوب حضرت موسی نزد خودش عصا نام داشت ولی نام او نزد خداوند ازدها بود . ۹- نام عمر در عالم ظاهر بت پرست بود ولی از روز است جان او مؤمن نام گرفته بود . ۱۰- آنکه در نزد مامنی نامیده میشد پیش حق صورت و نقش منبت یکنفر آدم بود . ۱۱- این منبت در عالم نیستی صورتی بود که در پیش حق عیناً بی کم و کاست وجود داشت . ۱۲- الغرض نام حقیقی ما همان حقیقی است که در نزد خداوند است و عاقبت آن خواهیم بود . ۱۳- نامیکه بینا گذاری و عاریه سرما نهاده اند نام حقیقی نیست نام مرد از روی عاقبتش معین خواهد شد . ۱۴- چشم آدم که با نور مقدس خداوندی نگاه میکرد حقیقت و سر نامها در نظرش جلوه گر شد . ۱۵- وقتی ملائکه نور حق را از او جلوه گردیدند بسجده افتاده حاضر انجام خدمت گردیدند . ۱۶- آری نور حق را دیدند

که همگی در مقابلش سر تعظیم فرود آورده برود در افتاده و سجده کردند.

۱۷- این آدمیکه من اسم میبرم و اگر تا قیامت هم بگویم از وصف او قاصر هستم . ۱۸- همین آدم که همه چیز را میدانست وقتی قضای الهی آمد دانستن معنی يك نهی بروی پوشیده ماند و معنی نهی صریح که از نزدیک شدن بشجره شده بود بروی مجهول ماند . ۱۹- عجب است نهی برای حرام کردن شجره بود؟ یا بيك تاویلی برای این بود که آدم را بگمان و خیال انداخته حس کنجکاویش را بیدار کند . ۲۰- وقتی در دل آدم همین تاویل قوت گرفت در همان حال که متعیر بود بالطبع بطرف گندم رفت . ۲۱- وقتی خاریبای باغبان خلید و از رفتار بازماند مشغول بخود گردید دزد موقع را غنیمت شمرده کالای او را بغارت برد . ۲۲- وقتی از حال تحیر بیرون چسته و بخود آمد دید که دزد متاع را برده است . ۲۳- عرض کرد بارالها ما بخودمان ستم روا داشتیم و اگر ما را نیامرزی و ترحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود و آهی کشید که معنی آن این بود افسوس که تاریکی مرا احاطه کرد و راه را گم کردم . ۲۴- آری قضا ابريست که خورشید را میپوشاند و شیروازدها در مقابل او چون موش عاجز میمانند . ۲۵- من اگر در موقع حکمیت دمی نمیبینم در این مورد من تنها نیستم که در راه امر و نهی جاهل بلکه هر شخص مقتدری وقتی قضا آمده همین حال خواهد داشت . ۲۶- خوشا بحال کسیکه در این مورد زور و تدبیر و دانش خود را کنار گذاشته بزاری و دعا پردازد . ۲۷- اگر قضا مثل شب اطراف ترا تاریک کند بالاخره هم او دست ترا خواهد گرفت . ۲۸- اگر صد مرتبه قضا قصد جان ترا کرد هم او است که عاقبت بتوجان خواهد بخشید . ۲۹- و اگر صد مرتبه راهت زده گمراهت کند بالاخره تو را بیالای آسمانها خواهد برد . ۳۰- آنکه تو را میترساند بخشایش است در حق تو و برای این است که ترا بجای امنی راهنمائی کند . ۳۱-

وقتی ترا برسانده و شیار خواهی تند و گرنه گمراه میشوی . ۳۲- این سخن بدر از ازش کشید و تمام شدنی نیست حال قصه خر گوش و شیر را بشنو .

بای واپس کشیدن خر گوش از شیر چون نزدیک

چاه رسید

- ۱- شیر چون با خر گوش براه افتاد در حال غضب و کینه بود . ۲-
- پیشاپیش او خر گوش دلیرانه راه میرفت و ای ناگاه بایس کشید و از شیر عقب ماند . ۳-
- وقتی شیر نزدیک چاه آمد دید خر گوش عقب مانده است .
- ۴- گفت ای خر گوش چرا عقب مانده ای عقب نمان و پیش بیا . ۵-
- خر گوش گفت دیگر من بای رفتن بر ایتم باقی نمانده دلم از جا کنده شده و جانم بلرزه در آمده . ۶-
- رنگ و روی زرد مرا بین همین ظاهر حال از وضع درونم خبر میدهد . ۷-
- خدایتعالی معرفتی مؤمنین را در آیه شریفه «و سیما هم فی وجوههم من انرا السجود» از سیمای آنها ذکر کرده و بهمین جهت عارف ناظر بسیما میباشد . ۸-
- رنگ و بو مثل زنگ غماز هستند و خبر از مبدأ و منشأ خود میدهند و شبیه اسب شنونده را از وجود این حیوان با خبر میکنند . ۹-
- صدای هر چیز همان چیز را معرفی میکند بانگ خر از بانگ در تمیز داده شود . ۱۰-
- بیغمبر خدا بری تمیز مردمان از یکدیگر فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است . ۱۱-
- رنگ چهره از حال دل خبر میدهد پس ای شیر بمن رحم کن . ۱۲-
- رنگ و روی سرخ در باضش شکر نهفته و رنگ و روی زرد از تلخی صبر و بدضمی خبر میدهد . ۱۳-
- بسر من همان بلا آمده است که آدم و حیوان و جماد و نبات را سرگردان نموده . ۱۴-
- من بآن بلیه گرفتار شده ام که دست و پا را از کار انداخته رنگ از چهره و نیرو از تن میبرد . ۱۵-
- آن بلائیکه هر جا وارد شود خراب میکند و هر درخت تنومند را از بین بر میزند . ۱۶-
- اینها که گفتم جزئیات این عالم بود حتی کسبات عالم هم از تیر این بلیه و رنگشان

زرد و بوی خوششان بوی بد تبدیل میشود . ۱۷- تا دنیا گاهی در سرمای زمستان صبر و استقامت بخرج داده و گاهی در هوای خوش بهار با نشاط خود شکر گذار است چمن هم گاهی لباس سبز زیبا در بر کرده و گاهی لخت و عریان بسر میبرد . ۱۸- آفتابیکه اول روز در قوس صعود بوده و سر بلند است در آخر روز قوس نزول خود را پیموده و سرنگون میگردد . ۱۹- ستارگان بر سطح فلک چشمک زنان خود نمائی میکنند زمانی دچار احتراق شده و در اشعه خورشید پنهان میشوند . ۲۰- ماه که از همه اختران فروزنده تر و از هر ستاره زیباتر است گاهی چون کسیکه بتب دق مبتلا شده باشد چون خیال باریک شده بشکل هلال در میآید . ۲۱- این زمین با کمال ادب و وقار در حال سکون مشاهده میشود گاهی بر اثر زلزله به تب و لرز گرفتار میشود . ۲۲- چه بسا کوه که از این بلای جان کاه چون ریگ خورد و خورد گردیده است . ۲۳- هواییکه روح بخش و تن پرور است گاهی از قضای الهی عفن و بدبو شده بیماری و با تولید کرده آفت تن و جان میگردد . ۲۴- آب شیرین که گوارا و جان پرور است داخل گودالی شده تلخ و بدبو میشود . ۲۵- آتش که با شعله های خود زبانها کشیده با باد بروت میسوزد گاهی باد تند و زبده خاموشش میکند . ۲۶- خاک که در بهاران گلها را پرورش میدهد گاهی بادی میوزد و برگ گلها را بر زمین میریزد . ۲۷- از جوش و خروش دریا با انقلاب حال او میتوان پی برد . ۲۸- چرخ چگونه سرگردان و همواره چون جستجو کننده ای در حرکت است حال او هم مثل زاده های او میباشد . ۲۹- گاه ستارگان در حوض و گاه میانه و گاه در اوج است و در این احوال دسته دسته اوقات سعد و نحس نجومی ایجاد میکند . ۳۰- گاه سیارات او در شرف و گاه در هبوط و گاه در صعود و زمانی در وبال و وقتی در فرح و گاهی در ترح است . ۳۱- ای کسیکه جزء هستی و از کلی های بیطاعت کیب یافته ای

از حال کلیات حال خود را قیاس کن. ۳۲ - وقتیکه نصیب بزرگان درد و رنج باشد کی ممکن است کوچکها گنج نصیبشان شود. ۳۳ - وقتیکه کلیات دارای رنج و درد باشند اجزاء آنها چرارتنگ زردی نکشند. ۳۴ - بخصوص جزئیکه از اضداد ترکیب شده و آب و خاک و آتش و باد عناصر ترکیبی آن هستند. ۳۵ - اگر گوسفندی از گرگ فرار کند تعجبی ندارد تعجب در این است که میش با گرگ الفت بگیرد و اضداد باهم جمع شوند. ۳۶ - زندگی ما آشتی اضداد است مرگ عبارت از وقتی است که میانه اضداد جنگ شروع شود و از هم جدا شوند. ۳۷ - عمر اینجهان همانا صبح و آشتی اضداد و عمر جاودانی عبارت از جنگ و ستیز اضداد است. ۳۸ - زندگانی عبارت از آشتی دشمنان و مرگ عبارت از رجوع هر یک باصل خویش است. ۳۹ - صلح کردن کسیکه طرف را دشمن میدارد عاریتی است و بالاخره میل قلبی او جنگیدن است. ۴۰ - اینها برای يك مصلحتی چندروز باهم الفت گرفته اند. ۴۱ - بالاخره هر يك از آنها بجوهر خود بازگشت نموده باصل خود ملحق خواهند شد. ۴۲ - خدا است که پلنگ و بز کوهی را باهم موقتاً الفت داده و جنگ را از میان برده است. ۴۳ - خداوند است که شیر و گورخر را باهم آشتی داده و این دو ضد را بهم پیوسته است. ۴۴ - پس وقتی جهان بزور بهم پیوسته و زندانی و رنجور است چه تعجب دارد که این رنجور قانی بوده و از میان برود. ۴۵ - خرگوش از این قبیل پندها در گوش شیر خوانده گفت علت عقب ماندن و رنجوری من از این قبیل است.

پرسیدن شیر از سبب پای واپس کشیدن خرگوش را

۱ - شیر گفت مقصود من این است که بیماری تو را بدانم که از چه قبیل است. ۲ - چرا از رفتن بازماندی مرا بازیچه قرار دادی. ۳ - خرگوش گفت علت عقب ماندن من ترس است آن شیر در این چاه است

و اینچا را برای خود قلعه محکم و سنگر تسخیر نشدنی قرار داده . ۴ -
رفیق مرا گرفته بدرون اینچاه برد . ۵ - آری کسیکه عاقل است قعر
چاه را برای خود انتخاب میکند برای اینکه در خلوت دل صفا پیدا میکند
۶ - تاریکی چاه بهتر از تاریکی این مردم است کسیکه پپای مردم ایستادگی
کند سر سلامت بیرون نبرد . ۷ - شیر گفت ترس من اورا مغلوب خواهم کرد
فقط تو نگاه کن بین درچاه است یا نه ؟ ۸ - خر گوش گفت من از آتش
اوسوخته ام و میترسم مگر اینکه نزد تو باشم . ۹ - و باطمینان و پشتیبانی
تو بتوانم چشم باز کرده بچاه بنگرم . ۱۰ - من فقط پشتیبانی تو میتوانم
بیایم که تو مرا درچاه نگهداری کنی . ۱۱ - شیر اورا در پهلوی خود جای
داد و خر گوش بهمراهی او تالب چاه با کمال چالاکی دوان دوان رفت .
۱۲ - وقتی درچاه بآب قعر آن نگر بستند عکس هر دو در آب افتاد . ۱۳ -
شیر عکس خود را دید گمان کرد درته چاه شیر است که خر گوش در
کنارش ایستاده . ۱۴ - وقتی دشمن خود را درچاه دید بغضب آمده خر گوش
را فراموش کرده بدرون چاه جست . ۱۵ - بچاهی افتاد که ظلم برایش
کنده بود البته ظلم او بسرش آمدنی بود . ۱۶ - آری ظلم ظالمان بچاه
مظلم تبدیل خواهد شد و تمام دانایان این مطلب را تأیید کرده و گفته اند .
۱۷ - هر کس ظالمتر باشد چاهش عمیقتر و تاریکتر است و عین عدالت است
که جزای بدتر بدتر باشد . ۱۸ - ای کسیکه از ظلم چاه میکنی اینکار تو
دامیست که برای خود درست میکنی . ۱۹ - اگر بردمان ضعیف ظلم
میکنی بدانکه در قعر چاه عمیقی هستی . ۲۰ - چون گرم پيله بدور دام
متن بدانکه این چاهرا برای خودت میکنی پس اقلا باندازه بکن . ۲۱ -
اگر بضعیفان دشمنی میکنی چون حضرت رسول صم که سوره فتح برایش
نازل شد بشارت فتح و ظفرو یاری خداوند بتو میرسد . ۲۲ - و اگر چون
اصحاب فیل بوده برای خرابی و ظلم پیش میروی منتظر باش مرغ ابابیل

برای هلاک تو همی رسد. ۲۳- اگر مظلوم و ضعیفی در زمین امان بخواهد در صف سپاه ملایک غلغله برپا میشود. ۲۴- اگر ضعیفی را بدندان بگزی و خون جاری شود دندان تو درد خواهد گرفت. ۲۵- شیر خودش را از بالا در ته چاه دید خود را از دشمن تمیز نداد. ۲۶- عکس خودش را دشمن تصور کرد و بروی خودش شیر کشید. ۲۷- چه بسا بدی و ظلم که در کسان دیگر میبینی عکس خوی تو است که در آنها جلوه گراست ۲۸- عکس هستی تو است که در آنها منعکس شده نفاق و ظلم و بدمستی خود را در آینه آنها میبینی. ۲۹- شاید بدی و ظلمی که در دیگران میبینی و بر آنها حمله میکنی خودت هستی و زخم را بخودت میزنی و چون کرم ابریشم بر خودت تار لغت میتنی. ۳۰- تو این عیب را در خودت آشکارا نمیبینی و گرنه بد خودت دشمن نمیشدی. ۳۱- ای مرد ساده لوح تو مثل همان شیر بخود حمله میکنی. ۳۲- و چون بقهر اخلاق خود رسیدی آنوقت خواهی فهمیدی که این بدی از تو بوده و در دیگران میدیده‌ای. ۳۳- شیر وقتی بقهر چامرسید آنوقت بر او آشکار شد که آنچه غیر میبنداشت نفس خود او بوده است. ۳۴- هر کس که دندان ضعیفی را میکند و باو ظلم روا میدارد کار همان شیر غلط بین را میکند. ۳۵- ای کسیکه خال بد در چهره عموی خود میبینی از عموی خود وم نکن آن عکس خال تو است که با آنجا افتاده. ۳۶- حضرت رسول میفرماید که المؤمن مرآة المؤمن مؤمن آینه مؤمن است. ۳۷- تو عینک کبود بچشم گذاشته‌ای که عالم را کیود میبینی. ۳۸- اگر کور نیستی بین که کبودی از طرف تو است اگر بد میبینی بخودت بد بگو متعرض دیگران نشو. ۳۹- مؤمن اگر با نور خدا نظر نیسکرد چگونه عیب مؤمن را بمؤمن مینمورد. ۴۰- چون تو با نور خدائی نظر نمیکنی بلکه با آتش قهر خدائی نظر میکنی این است که خوبی را از بدی تمیز نمیدهی ۴۱- کم کم نور را با آتش خود آشنا کن تا نار تو نور و آتش تو بروشنی

بدل شود . ۴۲ - بارالها تو با آب پاك و مقدس خود ما را تطهیر کن تا نارهای دنیا نور شده و آتش اخلاق بد ما بنور اخلاق نیکو مبدل شود .
۴۳ - خداوند آب دریاها همه در فرمان تو و آب دانش همگی ملك طلق تو است . ۴۴ - اگر خواست تو تعلق گیرد آتش آب گوارا میشود و با خواست تو ممکن است آب هم مبدل با آتش گردد . ۴۵ - اینهمه لوازم زندگانی ما را بدون خواست و طلب ما عطا فرموده ای . ۴۶ - اکنون ای زنده جاوید و ای دارنده مطلق چگونه ممکن است با اینکه ما طلب میکنیم و میخواهیم عطا فرمائی با اینکه تمام بخششها و هستیها از تو بوده و هست . ۴۷ - وقتی که ما نبودیم کجا طلب داشتیم و کی میخواستیم تو بدون هیچ سببی عطا های فراوان فرمودی ۴۸ - جان دادی ، نان دادی عمر بخشیدی و نعمتهائی عطا کردی که در بیان نمیگنجد . ۴۹ - این طلب و خواستی هم که در ماهست تو بوجود آورده ای اینکه ما در فکر خلاصی هستیم اینهم داده تو است . ۵۰ - بدون طلب گنج میبخشی بطور رایگان بجهان و جهانیان جان داده ای . ۵۱ - پس بارالها بحق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بما انعام عطا فرما تا بدار سعادت و سلامت برسیم .

هژده بردن خرگوش سوی نخجیران که شیر در چاه افتاد

۱ - خرگوش از آزادی خود خوشحال گردیده بطرف دشت بسراغ حیوانات دیگر روانه شد . ۲ - شیر را که محو ظلم و ستم خود دید بطرف رفقای خود دوید . ۳ - شیر را که کشته ستم خود میدید با شادی و قدرت میدوید . ۴ - شیر را که در قعر چاه زار و بیچاره دید رقص کنان و چرخزان بمرغزار رفت . ۵ - از مرگ رهائی یافته شادی کنان دست زده و چون شاخ و برگ درختان سبز بهاری شاد و خرم در هوا میرقصید . ۶ - آری شاخ و برگ چون از جنس خاک آزاد شده و از عالم جمادی بعالم نباتی میرسند سر بسند کرده با باد و نسیم همراه میگردند . ۷ - برگها شاخ را

شکافته بر بالای آن قرار میگیرند . ۸ - با زبان شاخ هر برورگی
جدا گانه شکر و ننانی خدایتعالی را میگویند . ۹ - و با زبان بیزبانی هر شاخ
و برگ و میوه و گمی بیاد خدا بوده و تسبیح میگوید . ۱۰ - و متذکر شده
شکر کنان میگوید او است که تنه و ریثه ما را پرورش داده تا رشد و
نمونموده شاخه های ما ضخم شده بر بالای تنه استوار گردیده بابر گو
گل و میوه مزین گردید . ۱۱ - بلی جانهاییکه در قفس آب و گل محبوس
بوده اند وقتی از این محبس رها میشوند با شادی تمام . ۱۲ - در هوای
عشق الهی برقص میآیند و در آسمان آزادی چون ماه شب چهارده خود
نمایی میکنند . ۱۳ - این جسم آنهاست که برقص آمده قیاس کن که
جانشان در چه حالت جسم خاکی که برقص آید از جان چه میپرسی .
۱۴ - بین شیر را خر گوش بزندان افکند چه ننگ بزرگی که شیر مغلوب
خر گوش شود . ۱۵ - توای انسان غافل در چنین ننگی بسر میبری آنوقت
متوقعی که فخرالدین لقب بگیری ؟ ۱۶ - تو شیری هستی که نقوش و صور
این عالم چون آن خر گوش تو را فریفته و در چاه دهر محبوست نموده
است . ۱۷ - نفس خر گوش تو خود در صحرای چپان میچرد و تو در قعر
چاه در عنابی . ۱۸ - خر گوش دوان دوان سوی نخجیران رفته گفت
بشارت بشارت رفقا مژده آورده ام . ۱۹ - مژده بادایگروه خوشبخت که
آن سگ دوزخ بجای اصلی خود باز گشته دوزخی گردید . ۲۰ - مژده
بد که دندانهای آن دشمن جاپ را فخر خداوندی از بیخ و بن بر کند .
۲۱ - مژده که عدل و انصاف و قضی الهی ضالم را بقعر چاه افکند . ۲۲ -
کیکه با اینجه خود سر هر امیکو بیبه جاروب مرگ چون خس و خاشاک
جان و تنش را بیبه کوفته دور نداشت . ۲۳ - آنکه بجزرسته کاری نداشت
آه مضموم او را گرفته بجزری خود رسانید . ۲۴ - گردنش شکست و
مغزش متلاشی شد و جان ما از محتشر خلاص گردید . ۲۵ - از فضل خداوندی

دشمن نابود شد و شما در این میدان فاتح شدید .

جمع شدن نخبجیران بر خرگوش و ثنا و مدح گفتن او را

- ۱ - تمام وحوش جمع شده با حال شادی و طرب . ۲ - خرگوش را چون شعی در میان گرفته در اطراف او حلقه زده چون بتی سجده اش کردند . ۳ - میگفتند تو فرشته آسمانی یا پری هستی و یاعزرائیل شیران نری .
- ۴ - هر چه هستی جان ما بقربات راستی دستخوش که خوب دستی بردی
- ۵ - خداوند بود که اینکار را بدست تو جاری کرد آفرین بردست و بازوی تو . ۶ - حکایت کن تا قصه تودلهای دردمند ما را درمان کرده و جراحات جان ما را مرهم گردد . ۷ - بگو بدانیم چگونه چنین مگری بنخاطرت رسید و چه قسم شیر را پایمال کردی . ۸ - بگو بگو که از ظلم آن ستمگر جان و دل ما صد هزاران زخم دارد . ۹ - بگو که قصه توفرح انگیز بوده قوت جان و قوت دلها است . ۱۰ - خرگوش گفت اینکار تأیید خدائی بود و گرنه خرگوش در عالم چه ارزشی دارد که چنین بکند . ۱۱ - خدا مرا نیرو بخشید و دلم را نورانی کرد و همان روشنی دل دست و پایی مرا بکار انداخته تقویت کرد . ۱۲ - همه چیز و هر کار از طرف حق میرسد و باز از طرف اوست که تبدیل بصورت دیگر میگردد و هر تغییر و تبدیلی از او است . ۱۳ - خدایتعالی بنوبت یکی را غائب و دیگری را مقلوب میکند و هر وقتی نوبه کسی است و بنوبت تأیید خود را گاهی بصاحبان گمان و زمانی باشخاص بینا ارائه میدهد .

پند دادن خرگوش نخبجیران را که از مردن

خصم شاد نشوید

- ۱ - بملك و مال نوبتی شادی نکن و تو که بسته نوبت هستی که گاهی نوبت تو و زمانی نوبه دیگران است نباید آن دل بسته و آنرا از خود بدانی
- ۲ - کسیکه ملکش نوبتی نیست بالای هفت آسمان کوس شادمانی او را

میکوبند . ۳- بالاتر از نوبت یادشاهانی هستند که سلطنتشان باقی و دورانشان همیشگی بوده در روحها نفوذ دارند . ۴- اکنون که این دارائی را بتو بنوبت میدهند پس دیگر اینهمه کبر و غرورت برای چیست ؟ ۵- اگر از نوشیدن این شراب يك دوروزی صرف نظر کنی بطور یقین از شراب خلد لب تر خواهی کرد . ۶- گفتیم یکی دوروز در صورتیکه دنیا ساعتی بیش نیست و هر که آنرا ترك کند در آسایش خواهد بود . ۷- معنی الترك راحت را آویزه گوش کن و بفهم که آسایش تو در ترك دنیا است پس از آن جاء بلا را با حاضر جمع بنوش که اثری در تو نخواهد داشت ۸- شیشه پندار و اندیشه را بشکن و این مردار را که دنیا نام دارد برای سگان بگذار .

تفسیر رجعتنا عن الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر

۱- ای اشخاص مقتدر جنگجو ما خصم بیرونی را کشته مغدوب گردیدیم ولی یکدشمن اندرونی باقی مانده که بمراتب از دشمن بیرونی بدتر است ۲- کشتن این دشمن کار عقل و هوش و تدبیر ما نیست شیر با ضنی ما سخره خرگوش نخواهد شد . ۳- آن دشمن نفس ما است که چون از دهان است که اگر دریا بود داده شود حرصش که نخواهد شد . ۴- هفت دریا را میاشامد و سوزش عضش زایل نمیشود . ۵- کفر سنگین بسکه سنگها از عمل او غرق خجست میشوند . ۶- او از خوردن هیچ غذائی سیر نمیشود تا اینکه از صرف خداوند بوند میرسد . ۷- که آب سیر شدی ؟ با این آتش و این تبش و سوز . ۸- عالمی را تقمه کرده و فرو برده باز معنده اش هل من مزید بیگوید . ۹- تا خدا بیتی عالی از لامکان بر او قسم مینهد و امر کن فیکون ساکن و خاموش میگردد . ۱۰- چون نفس ما خود دوزخ است پس تابع کل خود میباشد و هر جزئی در ضیع تابع کسی خواهد بود . ۱۱- فقط حق است که او را تواند کشت و جز حق کمان او را کسی نتواند

کشید . ۱۲- این کمان تیرهای کج دارد ولی فقط تیر راست و مستقیم است که قابل کمان گذاشتن و تیراندازی است . ۱۳- تور است باش و چون تیر از کمان رها شو که بی شبهه هر تیر راستی از کمان میجهد . ۱۴- در مرحله جنگ با نفس ما با پیغمبر خدا از جهاد اصغر که جهاد بادشمن خارجی باشد برگشته و در کار جهاد با نفس هستیم که جهاد اکبر است . ۱۵- از خدایتعالی قدرتی میخواهیم که دریاها را بشکافیم و این کوه قاف را باناخن بکنیم . ۱۶- شیر میدان رزم که صفوف دشمن را بشکافد و دشمن را بشکند کار مهمی نکرده شیر آن است که خود را بشکند و نفس را مغلوب کند . ۱۷- تا بدین وسیله شیر خدا محسوب گشته از نفس و از فرعونیت آن مستخلص گردد . ۱۸- در بیان این مطلب قصه ای نقل میکنم تا از آن استفاده کنی .

آمدن رسول قیصر روم بنزد عمر برسات

- ۱- از طرف قیصر روم نماینده ای بعزم دیدار خلیفه دوم بمدینه آمد .
- ۲- از مردم مدینه پرسید قصر خلیفه کجا است تا من با آنجا بروم . ۳-
- مردم گفتند عمر قصر ندارد . ۴- اگر چه او امیر است و آوازه او در جهان پیچیده ولی مانند اشخاص فقیر فقط يك کلبه بیش ندارد . ۵- ای برادر تو قصر او را چگونه توانی دید که چشم تو مو در آورده است . ۶- چشم دلت را از علت موی پاک کن تا بتوانی قصر او را ببینی . ۷- هر کس جانش از هوی و هوس پاك باشد بارگاه مقدس را تواند دید . ۸- چون محمد صم از آتش و دود پاك شد هر جا که نگاه کرد روی خداوند بود . ۹- چون و سوسه همراه دل تو است مضمون « اینما تو لو افشمو چه الله » را چگونه ترانی دید . ۱۰- هر کس که از سینه اش دری بسوی خداوند گشوده شد در دل هر ذره آفتاب خواهد دید . ۱۱- همانطور که ماه از میان ستارگان به بعض نگاه تمیز داده میشود حق هم از میان دیگران همانطور هویدا است .

۱۲- اما اگر دوسر انگشت خود را بر چشم نهی آیه از تمام جهان چیزی خواهی دید؟ ۱۳- اگر تونیبینی دلیل آن نیست که جهان معدوم است بلکه عیب جز دوسر انگشتان نفس شوم تونیست . ۱۴- انگشت از چشم خود بردار تا هر چه میخواهی بینی . ۱۵- (در قرآن کریم از قول حضرت نوح باین مضمون میفرماید: بار الهامن هر چه قوم خود را بسوی بخشایش تودعوت کرده انگشتان خود را بگوش خود نهاده و جامه خود را بر کشیدند و مغرور شده سخت سرکشی آغاز کردند) مولوی اشاره باین آیه میفرماید: امت نوح باو گفتند نواب کو؟ فرمود آنصرف جامه سر کشیدن است . ۱۶- سرو صورت خود را در جامه پیچیده با اینکه چشم دارند نمی بینند . ۱۷- حقیقت آدم فقط دید است و بقی دیگر جز پوست چیز دیگری نیست و دیده آنست که دوست بیند . ۱۸- چشمیکه دوست نبیند بهتر است که کور باشد و دوستی که باقی نباشد بهتر است از آدم دور شود . ۱۹- فرستاده قیصر این سخنان را که شنید بدیدن خیفه مشتق تر گردید . ۲۰- چشم خود را برای دیدن خیفه بز کرد و نسب و کالای خود را رها نمود . ۲۱- برای دیدن خیفه بهر طرف میرفت و زهر کس سراغ میگرفت . ۲۲- و میگفت با تعجب در جهان چنین مردی هست و از دیده جهان پنهان است .

یافتن رسول قیصر عمر را خفته در زیر خرما بن

۱- بالاخره خیفه را پیدا کردت بندگی بجا آورد البته هر جوینده ای یابنده است . ۲- یث زن عرب باو گفت که اکنون خیفه زیر سایه آن نخل خوابیده است . ۳- زیر سایه نخل چنان زمرده بخواب رفته سایه خمر بنگر که زیر سایه نخل خفته است . ۴- نزدیک نخل آمده قوری دورتر ایستاده همینکه عمر را دید بدنش لرزیدن گرفت . ۵- هیبتی از این خفته بروی مستوایی شده حالت خوشی که با جانش آمیخته بود بدست داد .

۶- مهربانی و هیبت ضدیکی دیگرند عجب است که این دوزخد بر اثر دیدن خلیفه در او جمع شوند . ۷- با خود گفت من پادشاهان بزرگ دیده ام . ۸- از دیدن هیچ پادشاهی ترس بر من غلبه نکرده عجب است که هیبت این مرد هوش از سرم ربوده است . ۹- من در جنگلها مقابل شیرها و پلنگها رفته از آنها رو برتافته ام . ۱۰- من بمیدانهای جنگ رفته حتی مواقع سختی جنگ را دیده متحمل شده ام . ۱۱- در زدو خورد ها همواره دلم از دیگران قویتر بود . ۱۲- اینمرد بدون سلاح روی خاک بخواب رفته و هفت اندام من از هیبت او میلرزد . ۱۳- پس این هیبت متعلق باینمرد دلوق پوش نیست و بطور یقین هیبت حق است . ۱۴- هر کس از خدا بترسد و متقی باشد هر که از جن و انس او را ببیند خواهد ترسید . ۱۵- با این افکار با احترام عمر دست بسته ایستاد تا پس از ساعتی عمر از خواب برخاست . ۱۶- طبق دستور پیغمبر اول سلام کرد پس از آن عرض خدمت نمود . ۱۷- عمر جواب سلامش گفته او را نزد خود خوانده با مهربانی ایمنی در دلش جای داده نزد خود نشاند . ۱۸- هر کس که بترسد ایمنی باو بخشیده دل ترسانش را با سکون اطمینان میدهند . ۱۹- (خدایتعالی در قرآن مجید آیه ۳۱ از سوره فصلت) میفرماید « ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائکه الاتخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون » یعنی کسانی که گفتند مولا و صاحب اختیار ما خداست و بر سر قول خود ایستادند ملائکه بر آنها نازل میشود که ترسید و غمگین نشوید و بیبستی که بشما وعده داده اند شادمان باشید (مولوی اشاره باین آیه نموده میفرماید : کلمه ترسید در حق کسانی نازل شده که میترسیدند و این انعام در خور این اشخاص است ۲۰- کسیکه نمیترسد چگونه باو میگویند ترس ، این درس را باو نباید داد برای اینکه او احتیاج بدرس ندارد .

سخن گفتن عمر با رسول قیصر و کلمات وی

۱- عمر ابتدا دل پریشان فرستاده قیصر را از پریشانی نجات داده و شاد نمود . ۲- پس از آن از صفات پاك خداوندی که نعم الرقیق است سخن های دقیقی باو گفته . ۳- او را نوازش کرد از همان نوازشهایی که حق از ابدال میکند تا او مقام و حال را بشناسد . ۴- حال بمنزله جلوه نوعروس زیبا ولی مقام خلوت کردن بانوعروس است . ۵- جلوه را شاه و گدا میبیند ولی در خلوت جز شاه کسی نیست . ۶- عروس برای عام و خاص جلوه گر است ولی در خلوت جز عروس و شاه کسی نیست . ۷- در میان صوفیان اهل جان زیاد است ولی اهل مقام بسیار نادر و کمیاب است . ۸- بناو از منازل و سفرهای جان تعلیم نمود . ۹- از زمانهایی سخن گفت که زمانی وجود نداشته و از مقام قدس خداوندی صحبت کرد که جلال و عظمت در آنجا جلوه گر بوده . ۱۰- او را در قضائی پیروا زد در آورد که سیمرغ روح سابقاً در آن هوا پرگشوده بود . ۱۱- و هر یروازش از وسعت آفاق بیشتر و از دایره امید و آرزوی مشتقان وسیعتر بوده . ۱۲- بلی عمر کسی را که با چهره مغایرت آمده بود و اغیار مینمود یار و خودی دیده جان او را صالب رازهای نهانی تشخیص داد . ۱۳- صالب در نهایت اشتها با شخص کامل روبرو شده بود . ۱۴- آن مرشد این مرید را که دید شاد شده تخم پاك را در آن زمین پاك باشید .

سؤال کردن رسول قیصر روم از عمر بن الخطاب

۱- مرد یرسید ای امیر مؤمنین جان از آن مرتبه عالی چگونه بر زمین فرود آمد . ۲- مرغی که من فوق فض و بالاتر زمکان ست چگونه سیر قفس گردید عمر گفت خدایتعالی بجان افسون خواننده و قصه ها گفت . ۳- نیستها و عدمها که چشم و گوش ندارند وقتی فسون میخوانند بجوش و خروش میآیند . ۴- از افسون او نیستها بجنبش افتاده دوان دوان بجاده

هستی میشتابند . ۵ - پس از آن افسونی بموجود خواند که آنرا بطرف
عدم فرستاد . ۶ - بجسم رمزی گفت که تبدیل بجان گردید بخورشید
چیزی فرمود بنای درخشندگی گذاشت . ۷ - باز در گوش خورشید نکته
مخوفی میگوید و صدها کسوف بر چهره اش کشیده میشود . ۸ - این رمز
را بگوش گل گفته خندان نمود و بالعل گفت خوش و تابان گردید .
۹ - معلوم نیست حق بگوش خاک چه گفته که این جسم مثل درویشی که
در حال مراقبه باشد ساکت و خاموش مانده است . ۱۰ - و بگوش ابر چه
خوانده است تا چون مشک از دیده خوداشک میریزد . ۱۱ - آنکس
که در حال تردید است البته معانی از طرف حق بگوش او گفته شده .
۱۲ - تا در اندیشه ها محبوس مانده و بالاخره آنچه او گفته بجا آورد نه
آنچه خود اندیشیده است . ۱۳ - در حال تردید از طرف حق است که
یکطرف ترجیح پیدا کرده از دوراه آنرا اختیار میکند که حق خواسته .
۱۴ - اگر هوش باطنی خود را نمیخواهی مردد باشد بگوش جان کمتر
پنبه بگذار . ۱۵ - پنبه و سواس را از گوش خود بیرون کن ناندائی آسمانی
بگوشت برسد . ۱۶ - تا معما های او را فهمیده و رموز او را درک کنی .
۱۷ - بلی پنبه و سواس از گوش بیرون کن تا گوش تو محل وحی گردد
وحی چیست ؟ وحی همان است که از حس نهانی گفته شود . ۱۸ - گوش
جان و چشم جان غیر از این حس است که توداری گوش عقل و گوش حس
آن گوش و چشمی نیست که مقصود ما است . ۱۹ - اینکه گفتم جبر نیست
بلکه معیت با حق است بلی این ابر نیست بلکه تجلی ماه است . ۲۰ - اگر
این را جبر بخوانیم جبریکه سایرین و عامه میگویند نیست و جبریکه
نفس امزده و نفس خود خواه بوجود آورده اند نمیباشد . ۲۱ - این جبر را
کسانی می شناسند که خداوند در دل آنها بصیرت و بینائی قرار داده . ۲۲ -
گذشته و آینده و غیب و شهود در جلو ایشان ظاهر و آشکار است . ۲۳ -

جبر و اختیار آنها غیر از جبر و اختیاری است که سایر بن میگویند بلی قصره
وقتی در صدف افتاد گوهر است نه قطره آب . ۲۴- در بیرون باران بزرگ
و کوچک قصره است ولی وقتی داخل صدف گردید دانه های بزرگ و
کوچک گوهر است . ۲۵- اینقوم حال ناف آهوی ختن را دارند که از
بیرون تصور میشود که داخل آن خون است ولی در درون مشک خالص
است . ۲۶- نگو که این خون وقتی بدرون نافه است چگونه تبدیل
بمشک گردید . ۲۷- نگو که مس بی ارزش وقتی با کسیر رسید چگونه
تبدیل بزر شد . ۲۸- برای اینکه جبر و اختیار در وجود توفیق و هم و خیال
بود ولی در وجود آنها نور جلال خداوندیست . ۲۹- نان وقتی در سفره
باشد جماد است ولی وقتی داخل بدن انسان گردید تبدیل بروح و نشاط
میگردد . ۳۰- البته نان در درون سفره است حاله پیدا نمیکند و تبدیل
بچیزی نمیگردد جان است که از سلسیل سرچشمه گرفته و اور مستحیل
میسزد . ۳۱- نان که مستحیل شود قوت جان است بین تا قوت آن جان
جان چه خواهد بود . ۳۲- نان قوت تن است اکنون قیاس کن که قوت جان
چه باید باشد . ۳۳- گوشت و پوست آدمی بوسیله نیروی جان کوه و
دریا و معدن را میشکافد . ۳۴- بی نیروی جان سنگ شکاف است ولی
نیروی جان جان ماه را شکافته شق القمر میکند . ۳۵- اگر دل سرانین
رازهای خود را بگشاید جان در بنای عرش و افلاک ترکتازی میکند
۳۶- اگر زبان اسرار نهانی را بگوید آتشی روشن میکند که جهان را
بسوزاند . ۳۷- کارما و کارحق هر دو را بدقت بین کارما موجود میشود
و بینایش از خداوند است .

اضافت کردن آدم علیه السلام زلت خود را بخویش که

ربنا انا ظلمنا انفسنا و اضافت کردن ابلیس گناه خود را

بحق تعالی که رب بما اغویتینی

۱- اگر کارها از خلق نیست پس حق نداری بکسی بگویی که چرا فلان کار را کردی . ۲- البته کارهای ما را خلق حق تعالی بوجود آورده و کار ما از آثار خلق خداوندی است . ۳- ولی کار ما در اختیار ما هست یعنی میپسندیم و میکنیم و جزای ما از آنکار گاهی آتش بر جان ما و گاهی کمک و همراهی با ما است . ۴- کسیکه سخن میگوید یا متوجه لفظ است یا متوجه معنی در يك لحظه ممکن نیست که متوجه هر دو باشد . ۵- اگر متوجه معنی شد از حرف و لفظ غافل است کسی در يك آن نمی تواند جلوه خود را ببیند و هم عقب خود را . ۶- وقتی متوجه جلوه هستی چگونه میتوانی عقب خود را هم ببینی . ۷- وقتی جان بحرف و معنی احاطه ندارد چگونه میتواند خالق هر دو باشد . ۸- ولی حق بهمگی احاطه دارد و هیچ کاری او را از کار دیگر باز نمیدارد (چنانکه فرمودند لایشغله شان عن شأن) . ۹- فرمان خداوندی جان ما را بوجود آورده چگونه ممکن است از آنچه بوجود آورده بیخبر باشد . ۱۰- وقتی از کاربرد شیطان مؤاخذه شد گفت تو مرا اغوا کردی و کار خود را پنهان نموده منسوب بخداوند نمود . ۱۱- ولی آدم در این موقع عرض کرد ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين بارالها ما بخود ستم روا داشتیم و اگر ما را نیامرزی و رحم نکنی بی شبهه از زبان کاران خواهیم بود البته آدم از کار حق غافل نبود . ۱۲- در موضوع گناه خویش آنچه در این زمینه میدانست برای اینکه در مقابل حق با ادب باشد پنهان نمود و از اینکار نتیجه برد . ۱۳- بعد از آنکه آدم توبه کرد حق تعالی فرمود ای آدم آیا آن جرم و امتحان را من در تو نیافریدم .

۱۴- آیا تقدیر و قضای من نبود که تو لغزیدی بس چه شد که وقت عذر گفتن او را پنهان نمودی . ۱۵- عرض کرد ترسیدم که اظهار آن خلاف ادب باشد فرمود منم یاس ادب ترا داشتم . ۱۶- هر کس احترام کند محترم خواهد بود و هر کس قند آورد دلوز خواهد خورد . ۱۷- بانوان یا کبرای مردان یا که هستند رفیق را از خود مر نجان و او را خوشحال نگهدار و بین تا چه اندازه مفید خواهد بود .

تمثیل

۱- اکنون مثالی ذکر میکنم تا فرق میانه جبر و اختیار معلوم گردد .
۲- دستی از اثر بیماری رعشه می لرزد گاهی هم تو دست خود را با اختیار می لرزانی . ۳- این هر دو لرزش آفریده حقد ولی مثل هم نیستند . ۴- اگر لرزش دست را کار بدی فرض کنیم کسیکه بیماری رعشه دارد از ارتعاش دستش پشیمان و شرمنده نیست ولی تو که دست خود را لرزاندن ای شرمنده و پشیمانی . ۵- این بحث یک بحث عقلی است بحث عقلی میدانی یعنی چه ؟ یعنی عقل حیل بر میانگیزد تا شاید ضعیفی بحقیقت امر پی ببرد . ۶- بحث عقلی هر چه عالی و دقیق و درخشان باشد غیر از بحث جان بوده و با آنجا که بحث جان طالب را می رساند نخواهد رسید . ۷- بحث جان مقدم دیگری دارد بلکه باده جان نشئه دیگر دارد . ۸- آن زمان که بحث عقلی قیامت داشت عمر با ابوالحکم (ابو جهل) همراز و همرتب بودند . ۹- زمان دیگری رسید که عمر از عقل سوی جان آمد و ابوالحکم در بحث عقلی مانده بو جهل لقب گرفت . ۱۰- اگر چه عقل و حس نسبت بجان کاملاً نادان هستند ولی در زمینه بحث عقلی و حس روشن کامل دارند . ۱۱- بحث عقل و حس اثر یا سبب است ولی بحث در عالم جان اعجاب عجایب است . ۱۲- ای کسیکه طالب روشنی هستی و تیکه نور جان تابیدن گرفت مقدمات عقلی بکلی از میان رفته نه لازم میماند نه مزوم نه مانع

بنظر میرسد نه مقتضی . ۱۳- برای اینکه آن بینائیکه نور بروی طالع شده از دلیل و برهان که بمنزله عصای کوران عالم عقل است بکلی بینیاز میباشد .

تفسیر آیه وهوم حکم اینها گفتیم و بیان آن

- ۱- باز بر سر حکایت و قصه خود بر میگرددیم اصلا کئی و چه وقت از این قصه بیرون رفته ایم . ۲- اگر در نادانی و جهل باشیم در زندان او و اگر در عالم دانش قدم گذاریم آنجا بار گاه و ایوان او است . ۳- اگر در خوابیم مستان او و اگر بیداریم در میان دستان اوئیم . ۴- اگر گریه کنیم ابر بارانی و اگر بخندیم برق روشن او هستیم . ۵- اگر در حال خشم و جنگیم عکس قهر او و اگر در صلح و صفائیم انعکاس مهر و وفای او است . ۶- در اینجهان بر بیچ و خم ما چه شخصیتی داریم ؟ ما چون حرف الف هستیم الف چه دارد ؟ هیچ و هیچ . ۷- اگر مثل الف مجرد شوی در این راه شخص یگانه خواهی بود . ۸- پس کوشش کن از دنیا دل بر کنده غیر حق را هر چه هست ترك کرده مجرد شوی .

سؤال کردن رسول قیصر از عمر از سبب ابتلای ارواح

باین آب و عمل اجساد

- ۱- این سخن تمام شدنی نیست اکنون بر گردیم بر سر قصه فرستاده قیصر و عمر . ۲- رسول قیصر چون سخن عمر را شنید دلش روشن گردید . ۳- سؤال و جواب از نضرش محو شده از عالم خطا و صواب فارغ گردید . ۴- اصل رایافته از فروع بیناز شد ولی برای اینکه سخن بگوید از راه مصلحت بنای پرسش گذاشته گفت . ۵- در این عالم آب صاف در گنل پنهان شده یعنی جان با همه صفای ذاتی اسیر بدنها گردیده . ۶- فحیده این کار چیست ؟! و از نفس انداختن این مرغ چه نتیجه ای مترتب است ؟! ۷- عمر گفت تو بحث غریبی میکنی ! اکنون خودت در يك سؤالی که میکنی

معنی بزرگی را در حرف و کلمات خود در بند نموده‌ای . ۸ - و معنی آزادی را با حرفی بند نموده و معنی که چون هوا لطیف و چون باد آزاد است اسیر حرف قرار داده‌ای . ۹ - البته اینکار و این یرسش را برای فائده‌ای می‌کنی در صورتیکه تو به آن فائده هم موافق نیستی . ۱۰ - اما آنکه فایده‌ها او بوجود آورده چگونه ممکن است چیزیر^{۴۴} که ما میبینیم و منظور داریم او نبیند و بدون در نظر گرفتن حکمت و فائده‌ای کاری را انجام دهد . ۱۱ - در کار او صد هزارها فایده هست که هر یک آن یکصد هزار فایده تصور می‌میرزد . ۱۲ - آن ده لطیف او که خضاب (کن) فرموده و ده‌ش جان جانهاست چگونه بی فایده است و سخن راست چگونه ممکن است از معنی خالی باشد . ۱۳ - سخن و گویائی نو که جزئی از جزءها است فائده برای آن قائل شدی آنکه کرفی الکر است چرا خالی از فایده باشد . ۱۴ - نو که جزئی کارترا فایده دار میدانم پس چرا در کار کنی ایراد گرفته و ایجاد شبهه می‌کنی ۱۵ - اگر سخن تو فایده ندارد سخن مگو و اگر دارد عمر اندر راه کرده در عوضش کرباش . ۱۶ - شکر خدوند بر همه لازم است و البته شکر عبارت از جهل و رو برش کردن نیست . ۱۷ - اگر رو ترش کردن شکر باشد پس سر که بهترین شاکر است . ۱۸ - سر که گم رزومند است بکشد انسان راه یا به لازم است بشکر متوسل شده سر کنگبین شود تا قابل آشامیدن نماند گردد .

در بیان حدیث من از ائمه ان یجلس مع الله فلیجلس

مع اهل التصوف

۱ - معنی در شعر خانی از خبط و خطا است و عنس فلاحین است که میزان بردش را نمیتوان معین کرد . ۲ - فرسوده فیض زود عمر رسیده و که بنده قیصر بود کنون شده شده و در قدرت و عظمت خد وندی و نه و

متحیر گردید . ۳- او با همین یکی دو جام از خود بیخود شده پیام قیصر و رسالت او را فراموش کرد . ۴- آری سیل که بدریا رسد دریا شده ودانه باران که بزرعه افتاد تبدیل بکشت میگردد . ۵- نان وقتی بآدم پیوست با اینکه مرده و جماد بود زنده و باهوش گردید . ۶- موم و هیزم وقتی فدای آتش شود ذات تاریکش روشن و نورانی میگردد . ۷- سنگ سرما و قتی که در دیدگان جا گرفت بینائی شده و بدیدبانی پرداخت . ۸- خوشا بحال مردی که از خود رهائی یافته و بوجود زندهای پیوندد . ۹- و وای بحال آن زندهای که با مرده نشیند که زندگی از وی رخت بر بسته بمیرد . ۱۰- اگر تو از خود گریخته و باقرآن خدا آمیزش یابی مانند این است که با روان پاک انبیا آمیخته ای . ۱۱- زیرا که قرآن عبارت از حالات انبیا است همان انبیائی که ماهیان دریای قدس کبریائی هستند . ۱۲- اگر قرآن را بخوانی ولی پذیرنده آن نباشی فرض کن خود انبیا و اولیایا هم دیده ای بدون پذیرفتن چه سودی دارد . ۱۳- و اگر می پذیری وقتی قصه های آنرا میخوانی مرغ جان تو از قفس بتنگ خواهد آمد . ۱۴- البته مرغی که در قفس زندانی شده اگر برای استخلاص خود کوشش نکند نادان صرف است . ۱۵- آن روحهایی که از قفس خلاصی یافته اند انبیا و رهبران بشر هستند . ۱۶- صدا میزنند که راه خلاصی این است . ۱۷- و ما باینوسیله از قفس خلاص شدیم و راهی جز این نیست خود را رنجور و بیچاره سازتا از شهرت میان خلق خلاص شوی . ۱۸- مشهور بودن میان مردم پای بند محکمی است که کمتر از زنجیر آهنی نیست . ۱۹- اکنون داستانی بشنوتا باسرار آنچه گفتیم واقف شوی .

قصه آن بازرگان که بهندوستان ب تجارت میرفت

و پیغام دادن طوطی به حبوس بطوطیان هندوستان

- ۱- بازرگانی طوطی قشنگی در قفس داشت . ۲- و عازم سفر هندوستان گردید . ۳- در موقع رفتن ب غلامان و کنیزان خود گفت هر کدام از شما هر چه میخواهید بگوئید تا وقت بازگشت از سفر برای شما بیاورم . ۴- هر کس چیزی خواست و بازرگان وعده داد که بیاورد . ۵- بطوطی گفت تو چه میخواهی از هندوستان برایت بیاورم . ۶- طوطی گفت در آنجا وقتی طوطیان هند را دیدی حال مرا بآنها بگو . ۷- بگو فلان طوطی که اشتیاق دیدن شما را دارد از قضا در قفس ما محبوس است . ۸- او بشما سلام رساند و از شما چاره جوئی کرده راهنمایی خواست . ۹- گفت آیا سزاوار است که من در حال اشتیاق در دیار غربت با درد فراق هم آغوش شده جان بدهم . ۱۰- آیا سزاوار است که شما با سبزه و درخت و گل و چمنزار خوش بوده من در بند باشم . ۱۱- آیا وفای دوستان چنین است که من در حبس و شما در بوسنان باشید . ۱۲- اقلای بکروزهنگام صبح که در مرغزار با کمال بشاشت مشغول نفریح هستید از این مرغزار بیاد کنید . ۱۳- برای اینکه یاد رفقا برای رفیق میمنت دارد خاصه وقتی که اشتیاق آنها بهم چون اشتیاق لیلی و مجنون باشد . ۱۴- ای حریفان که با محبوب خود باده گساری میکنید من از خون دل خود قدحها مینوشم . ۱۵- اگر میخواهید داد مرا بدهید قدحی هم بیاد من نوشید . ۱۶- یا آنکه بیاد من که در خاک غمضیده ام هنگام می خوردن جرعه ای هم از شراب خود بر خاک ریزید . ۱۷- عجب آن سوگند ها و آن عیب و میثاقها و آن وعده ها ای که از آن لب شیرین شنیده ام چه شد و کجا رفت . ۱۸- اگر من بد کرده ام که بفراموش مبتلا کرده ام گریه های بد بکنند و جزای بد بیند چه فرق میان او و مولانا نون داشت . ۱۹- ای آنکه اگر

با حال خشم و جنگ بدی بر من رواداری برای من از آواز و الحان خوش
و آواز سیمهای جنگ طرب انگیز تر است . ۲۰- ای آنکه جفایت بهتر
از ملک و دولت و انتقامت از جان محبوبتر است . ۲۱- نار تو چنین است
پس نورت چه خواهد بود و مجلس سور و سرورت چه قیامتی بیا خواهد
کرد . ۲۲- جور تو چقدر شیرین است و تو بقدری لطیف هستی که کسی
بکنه اندیشه تو پی نمبرد . ۲۳- مینالم و میترسم که ناله مرا حمل بر زحمت
درو نیم کرده بحالم ترحم نموده جور خود را کمتر کند . ۲۴- من لطف
و جور او را دوست دارم و عجب است که عاشق دو چیز ضد یکدیگر هستیم
۲۵- بخدا اگر این خاریکه از او بدلم خلیده رها شده بیباغ و بستان روم چون
بلبل ناله سر خواهم داد و از جدائی جورش خواهم نالید . ۲۶- چه بلبل عجیبی
دهان گشاده میخورد و گلستان را بخورد . ۲۷- این بلبل نیست بلکه
نمگ آتشی است که تمام ناخوشیهای عشق در نظر او خوش است . ۲۸-
او عاشق کل است و خود همان کل است و عاشق خویش است و خویشتن را
همی جوید . ۲۹- قصه طوطی جان اینطور است که کسیکه بزبان مرغان آشنا
باشد . ۳۰- کو آن مرغ ضعیف بیگناهی که در باطن او سلیمان با سپاهش
نهفته باشد .

صفت اجنحة طیور عقول الهی (وصف مردان خدا)

۱- وقتی خالی از شکر و شکایت همینالد در هفت آسمان غوغا بر پا
میشود . ۲- در هر دمیکه میزند صد نامه و صد قاصد از خداوند باو میرسد
در جواب يك يارب شصت ليك میشوند . ۳- لغزش او در نزد خدا از طاعت
دیگران بهتر و کفرش از ایمان تمام خلق خوبتر است . ۴- هر دمی او را
معراج مخصوصی است و بر سر تاجش تاجهای مخصوص مینهد . ۵- صورتش
در خاک و جانش در اوج لامکان جای گرفته همان لامکانی که از وهم
سالکان راه برتر و بالاتر است . ۶- این لامکانی نیست که در وهم تو بگنجد

و هر لحظه در باره او خیالی از خود بیافی . ۷- بلکه مکان و لامکان در اختیار او است همانطور که چهارجوی معروف بهشت در حکم اهل بهشتند .
۸- دیگر سخن کوتاه کن و ده مژن که خدا دانا تراست .

دیدن خواجه طوطیان را در دشت و پیغام رسانیدن

۱- اکنون دوستان عزیز بیایید بر گردیدیم بحکایت تاجر و طوطی و هندوستان . ۲- بزرگان قبول کرده بود که بیه طوطی را بدوستان هندوستانیش برساند . ۳- در اواخر کشور هند در بیابانی طوطی چندی بدیدند . ۴- و اسب خود را بصرف طوطیان رانده با آواز بلند سلام و پیغام طوطی محبوبش را بدوستانش رساند . ۵- همینکه بزرگان سخن خود را بیایان رسانید از آن میان طوطی لرزیده تمام بدنش مرتعش گردید پریشان بر زمین افتاد و جان داد . ۶- بزرگان از کرده خود پشیمان شده گفت مرغ بیچاره را هلاک کرده . ۷- این طوطی چرا باینحال قدمگردد آن طوطی خویشی داشته یا دو جسم بودند در یک روح . ۸- چرا من ینکار کرده و بیه طوطی را رساند و بیچاره مرغ را از گذر رخه خود آتش زد . ۹- آری زبَن من سنگ و دهن چون آهن است که از اضمحکاک آتش میچهد . ۱۰- سنگ و آهن را بنون ضرورت فقط برای قصه پردازی یا گزاف گوئی و لاف برهه نزن . ۱۱- برای اینکه اطراف تو بر تو محبوب و ناریت و نینه زار است معنوه ست که شراره آتش بپنبه چه معامده می خواهد کرد . ۱۲- شخص ضالم و ستمگرند که چشم خود را بسته و با شراره سخندان خویش عاچی ز آتش زدند . ۱۳- یک سخن بی مورد ممکن است عاچی را ویران کند بییک کسمه ممکن است روبره مرده ای را شیر جلود دهد . ۱۴- جاپ در اصل و حقیقت ده عیسوی در ننگهی مرهموز منی زخمند . ۱۵- گریزنده از روی جانها برخیزد گفتار هر جان ده عیسوی است . ۱۶- اگر میخوانی سخن شیرین

بگوئی از حرص پرهیز و از خوردن حلوائ هوس خودداری کن . ۱۷-
صبر و پرهیز شیوه مردان بزرگ و حلوا آرزوی بچه‌هاست . ۱۸- هر کس
صبر کرد با آسمان کمال ارتقا یافت و هر کس حلوا خورد عقب افتاد . ۱۹-
ولی صاحب‌دل اگر زهر قاتل هم بخورد برای او زیان نخواهد داشت .
۲۰- برای اینکه او از امراض نفسانی صحت یابند و از پرهیز بیرون آمده
ولی طالب و سالک هنوز در حال تب بوده و پرهیز بر او واجب است .

تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار قدس سره :

تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخورد

که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگین باشد

- ۱- پیغمبر فرمود ای طالبی که طلب و وظیفه تو است با هیچ مطلقاً همسری
و دعوی برابری نکن . ۲- در تو خصلت نمرودی هست پس میان آتش
نرو و اگر میخواهی داخل آتش شوی اول بمقام ابراهیم داخل شو . ۳-
تو که شناگر نیستی و دریا نوردی نمیدانی از خود رأیی خود را بدریا
میکنی . ۴- خود را همسنگ شخص کامل شمار او از قعر دریا گوهر
بیرون آورده از زیان سود نتیجه میگیرد . ۵- شخص کامل اگر خاک
بگیرد زر خواهد شد ولی شخص ناقص اگر زر بدست آورد خاکستر میشود
۶- چون او مقبول در گاه خداوند است . دست او در کارها دست حق
است . ۷- ولی دست شخص ناقص دست شیطان است برای اینکه در دام
تلبیس او گرفتار است . ۸- چهل اگر نزد کامل آمد علم خواهد شد ولی
دانش ناقص خود عین نادانی است . ۹- شخص علیل هر چه که جزء او
شود تبدیل بیماری میشود ولی کامل اگر کفر نزد او بیاید تبدیل بدین
خواهد شد . ۱۰- ای پیاده‌ای که با سوار دعوی برابری میکنی پای نگهدار
که این راه را بسر نخواهی برد .

تعظیم کردن ساحران موسی را که اول تو عصا ابتدا از

- ۱ - ساحران در عهد فرعون اگر چه با موسی دعوی برابری و همسری کردند . ۲ - اما از او احترام کرده و در انداختن عصا او را مقدم داشتند .
- ۳ - و گفتند تو بر ما مقدم هستی اگر میخواهی اول تو عصا ینداز . ۴ -
- موسی فرمود نه اول شما حیلہ های خود را بکار برید و آنچه میخواهید بیفکنید . ۵ - این تعظیم فقط جان آنها را خرید ولی آن دعوی همسری باعث شد که دست و پایشان بحکم فرعون بریده شد . ۶ - سحره چون قدر موسی را شناختند بجرم آن دست و پای خود را بر باد دادند . ۷ -
- خوردن لقمه و گفتن نکته برای مرد کامل حلال است پس تو که کامل نیستی این لقمه را نخور و این نکته را نگو و لال باش . ۸ - تو چون گوش هستی و او از جنس تو نبوده او چون زبان است و خدایتعالی فرمود وقتیکه قرآن میخواهند ساکت باش و گوش کن . ۹ - کودک نوزاد که مشغول شیر خوردن است مدتی ساکت بوده و همه را گوش میدهد . ۱۰ - و بابتی مدتی لب ببندد و از سخن گوین سخن یاد بگیرد . ۱۱ - تا یاد نگیرد از صد کلمه یک کلمه هم نتواند گفت و اگر چیزی بگوید زائده و بی معنی است .
- ۱۲ - اگر گوش نداشته باشد تی تی میکند و خود را لال معرفی مینماید .
- ۱۳ - گواصی که از اول گوش نداشته لال خواهد بود و کی میتواند سخن بگوید . ۱۴ - پس برای گفتن اول شنیدن لازم است و برای رسیدن به منزلگاه باید از راه سمعه داخل شد . ۱۵ - که فرموده اند بخانه ها ز درشن و رد شوین و روزی را از راه سباب صلب کنین . ۱۶ - آن نطقی که بی سمعه نیست نطق خداوند چنان است . ۱۷ - و مبدع است و تابع هیچ سادی نیست و تمام چیزها مسند به او بوده و او بچیزی سند داده نمیشود . ۱۸ -
- جز خدا همگی چه دریشه و صفت و چه گفتگو و نطق تابع است و معمم بوده و محتجند که چیزی را دیده یا بشنوده و متن اور بتوانند بگویند

یا نشان دهند . ۱۹- اگر تو اینطور که گفتیم نبوده و این سخن را نمیپذیری
 یگانه هستی و گناه کاری دلقی بخود پیچیده درویرانه منزل کن و اشک
 بریز و توبه کن . ۲۰- برای اینکه آدم بوسیله اشک از عذاب الهی
 مستخلص شد و کسیکه در حال توبه است هر نفس از او با اشک تری توام
 است . ۲۱- آدم فقط برای اینکه گریه و زاری و ناله کرده و اشک بریزد
 زمین را مناسب دیده و بر خاک قدم گذاشت . ۲۲- از بهشت و از بالای
 آسمانها برای پای بوس و معذرت از گناه با امتنان صرف نظر نمود اگر
 تو نیز خلف او هستی و از صلب او بوجود آمده ای در راه طلب از او تقلید
 کن . ۲۳- تو که چون خربایت بگل فرورفته و از رفتار بازمانده ای مزه
 آب دیده را چه میدانی . ۲۴- آب دیده و آتش دل را نقل خود قرار بده
 زیرا که بوستان از ابرو خورشید سبز و خرم میگردد . ۲۵- تو چون نابینایان
 عاشق نانی و در بند دنیا مزه آب دیده را که برای رسیدن به مغفرت الهی
 ریخته میشود نچشیده و ذوق نکرده ای . ۲۶- اگر توانبان دل را از نان
 خالی کرده و از دنیا صرف نظر کنی از گوهرهای جلال و عظمت پر خواهد
 شد . ۲۷- طفل جان خود را از شیر شیطان بگیر پس از آن با فرشتگان
 آسمان پیوندش کن . ۲۸- مادامیکه دلت تار یک و خاطر ت ملول و افسرده
 است بدانکه با دیوازیک پستان شیر میخوری . ۲۹- لقمه ای که نور و
 کمال را پرورش داده و زیاد میکند آن است که از کسب حلال بدست آمده
 باشد . ۳۰- روغنی که چراغ را خاموش کند روغن نیست بلکه آب
 است . ۳۱- از لقمه حلال علم و حکمت تولید شده عشق و نرم دلی بوجود
 میآید . ۳۲- اگر از لقمه ای حسد و دام بینی و چهل و غفلت از آن بزاید
 بدانکه آن لقمه حرام است . ۳۳- هیچ دیده ای که گندم بکاری و جو
 سبز شود یا اسبی کره خربزاید ؟ ۳۴- لقمه بمنزله تنخم است که میوه آن
 اندیشه های تو است لقمه بمنزله دریایی است که گوهرش خیالات و صفات

تواست . ۳۵- از خوردن لقمه حلال میل بخدمت خلق و تمایل بعالم دیگر تولید میشود . ۳۶- از انز لقمه حلال حضور قلب پیدا کرده و چشمت روشن میگردد .

باز گفتن بازرگان با طوطی آنچه در هندوستان دیده

۱- بازرگان تجارت خود را خاتمه داده و با موفقیت و شادکامی بشهر خود بازگشت . ۲- بگلامان و کنیزان خود برضیق وعده‌ای که بهر یک داده بود ارمغانی داد . ۳- طوطی گفت پس ارمغان من چه شد آیادوستان مرا دیدی و پیغام مرا رساندی ؟ اگر دیدی بگو چه گفتی و چه دیدی . ۴- بازرگان گفت من اکنون از پشیمانی انگشت خود را میگزیم . ۵- که چرا پیغام خامی را از روی ندانی و دیوانگی برده‌ام . ۶- طوطی گفت پشیمانی تو از چیست ؟ و چه اتفاقی افتاده که باعث غم و اندوه تو گردیده ؟ ۷- گفت من بچند طوطی همتای توشکایتهای تو را گفتم . ۸- یکی از آنها همینکه قصه گرفتاری ترا شنید بدنش لرزید و بر زمین افتاده زنده جان بناد . ۹- من از کار خود پشیمان شده‌ام ولی کار گذشته و پشیمانی سودتی نداشت . ۱۰- نکته‌ای که از زبان بیرون آمد چون تیری است که از کمان ره شود . ۱۱- دیگر نمیتوان آنرا بازگردانید البته بیدجو آب سینه را زیلا گرفت . ۱۲- وقتی آب از سر گذشت و دنیا را بر کرد گرچه بی را ویران کند عجیبی نیست . ۱۳- کاریکه در شخص سر میزد آوری در بدن آنهاست که بطور قطع آن در وجود خواهد آمد و زیاده آن کار است و وجود آمدن آن در دست خدای نیست . ۱۴- بلکه فقط بدون شرکت کسی مخلوق خداست گرچه از آن کارم بوده و منسوب به است . ۱۵- زید عمرور شدن کرده تیری میزد و پیرش به سف رسید عمرور مجروح میسازد . ۱۶- بکسی عمرور دردمیکشد و زنج میبرد این درد زخم آفریده است نه زید و عمرور . ۱۷- حل گرچه رحمت

التیام نیافت البته عمرو همواره در رنج است تا منتهی بمرگ او شود .
۱۸- اکنون که از اثر درد و رنج عمر عمرو با آخر رسیده و مرد زید را که
مسبب اولیه بوده باید قاتل شمرد . ۱۹- آن درد و رنجها راهم که سبب
مرگ شده اند باید بزید نسبت داد اگر چه مخلوق و مصنوع خدا بوده اند .
۲۰- همچنین است کسب و تجارت و سخن گفتن و دام گستردن و جماع
کردن که اینها آثار و موالییدی دارند که در تحت اراده و قدرت خداوند
است . ۲۱- اگر کننده کار پشیمان شده توبه کرد سبب اولی نازا شده و
از طرف او آثار و موالییدی بوجود نیاید و درهای تولیدات از طرف سبب
بسته میشود و البته آنکه این در را میندد خداوند است نه کس دیگر
۲۲- قدرت اولیا هم از طرف خداوند است آنها میتوانند تیر از کمان
گذشته را از راه برگردانند . ۲۳- خداوند برای گشودن در رحمت خود
ممکن است گفته را چون نگفته و کرده را ناکرده انگارد . ۲۴- از
هر دلی که نکته پشیمانی شنید سخن او را محو و بی اثر میسازد . ۲۵-
اگر دلیل و برهان میخواهی این آیه را از قرآن بخوان : «مانسوخ من
آیه او تنسها نأت بخیر منها او مثلها الم تعلم ان الله علی کل شیئی قدیر » .
(سوره بقره آیه ۱۰۰) . ۲۶- و آیه فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم
ذکری و کنتم منهم تضحکون^۱ را بخوان تا حقیقت امر را بدانی و قدرت
اولیاء حق را در ایجاد فراموشی فهم کنی . ۲۷- چون قدرت دارند که
چیزی را بیاد کسی آورده یا از یادش ببرند پس بر همه دلها تسلط دارند .
۲۸- چون او بوسیله نسیان راه نظر و تدبیر را ببندد شخصی هر قدر هنرمند

۱- یعنی . هیچ (نماینده و نشانه و حکم) و آیتی را نسخ یا فراموش و
ترك نمیکنیم مگر اینکه بهتر از آن یا مثل آن را بیاوریم آیا نمیدانید که خداوند
بهر چیزی توانا است :

۲- یعنی شما بندگان مرا بیاد مسخره گرفتید تا با نتیجه ذکر مرا از یادتان
بردند در حالیکه شما داشتید یا آنها میخندیدید (آیه ۱۱۲ سوره المؤمنون)

باشد کاری نتواند کرد . ۲۹- بلی آیه شریفه « فاتخذتموهم سخریا حتی
انسو کم ذکری » را بخوانید و در ر بطنه سخریه با نسیان دقت کنید تا
بدانید . ۳۰- همانطور که مالک دیده وینک آبادی بر جسم و تن اهالی
آن حکومت دارد صاحب دس بردلهای شما سلطنت دارد و میتواند که در
آن هر نحو که بخواهد تغییر و تبدیل داده چیزی را بیاد آورد یا از یاد
برد . ۳۱- اقدام و عمل انسان فرع دید اوست و آنطور که میبیند عمل
میکند پس شخصیت مرد در مردمك دیده او متمرکز شده . ۳۲- مردم
چون مردمك دیده را کوچک دیدند بزرگی آن پی نبردند آری مردم مردان
خدا را کوچک دیدند و بزرگی آنها پی نبردند . ۳۳- من تمام این رازها
را نخواهم گفت برای اینکه مرا کز قدرت مرا از این گفتار منع میکنند .
۳۴- چون فراموشی خلق و یاد تذکر مردم با او است همان او بفریادشان
خواهد رسید . ۳۵- او است که صد هزاران خوب و بد را هر شب وقت
خواب از دل آنها بیرون برده و از یادشان میبرد . ۳۶- و روز در موقع بیدار
شدن آنها را چون صدغهاییکه از مروارید پر کنند از یاد چیزهاییکه
فراموش شده بود بر میسازد . ۳۷- آنچه اندیشه ها و معنومات و فنون
را که سابقاً بوده جان بهدایت خداوند می شناسد . ۳۸- فرهنگ و پیشه
تو بتو باز میگردد تا درزند گانی اسباب کار و زند گانی تو باشد . ۳۹- هیچ
وقت سوابق و معلومات فن زرگری بیک نفر آهنگر بر نمیگردد و خوی
خوب کسی با خوی بد عوض نمیشود . ۴۰- سوابق و عمیبت و اخلاق
هر کس در روز قیامت نیز بسوی او بر میگردد و هر آنچه در وقت مرگ
داشته همان را خواهد یافت . ۴۱- و عیناً مثل سوابقی است که بعد از
بیدار شدن هر کس بسوی او باز میگردد . ۴۲- سوابق و اندیشه ها خوب
یابد در وقت صبح بهمانجا میرود که سابقاً بوده . ۴۳- و عیناً مثل کبوتر
های قاصدند که بهر شهری بروند بشهر خود برگشته و نتیجه کار خود را

بهر کز خود میبرد . ۴۷ - هر چه را که بینی باصل خود بر میگردد و هر جزوی بکل خود رجوع میکند .

شنیدن طوطی حرکت آن طوطی را و مردن او

و نوحه کردن خواجه

- ۱- طوطی همینکه سخنان خواجه را شنید و دانست هم نوع هندی او چه کرده است لرزید و بر زمین افتاد و سرد شده بی حرکت گردید . ۲ -
- خواجه چون چنین دید کلاه بر زمین زد . ۳- و گریبان چاک کرد . ۴-
- و گفت ای طوطی زیبای من چه شد ؟ چرا اینطور شدی ؟! ۵- ای افسوس مرغ خوش آواز و انیس و همدم و همراز من از دستم رفت ۶ - افسوس بر این مرغ خوش الحان که راحت روح و باغ بهشت من بود . ۷ - اگر سلیمان چنین مرغی داشت دیگر بسایر مرغان نوحه نمیکرد . ۸ - دریغ که او را ارزان بدست آورده و زود از دست داده . ۹- ای زبان تو چقدر برای من زیانبخشی ؟! باز چون تو باید بگوئی من دیگر بتوجه نمیتوانم بگویم . ۱۰- ای زبان تو هم آتش و هم خرمی تا کی آتش بخرمنم میزنی
- ۱۱- جان در پنهانی از دست تو شکایت میکند اگر چه هر چه بگوئی باز همان را میکند . ۱۲- تو هم گنج بیبایان و هم رنج بیدرمانی . ۱۳- هم صفیری که مرغان را با شتاب انداخته دچار دام میسازی و هم شیطان و سیاهی کفران نعمت تو هستی . ۱۴- هم فریادرس و رهبر یاران و هم انیس و حشت هجران توئی . ۱۵ - بیرحم کی بمن امان خواهی داد ای آنکه بکین من کمان کشیده ای . ۱۶- اکنون که مرغ مرا از دستم گرفته ای کم در چراگاه ستم چرا کن . ۱۷ - بیا و بداد من برس جوابی بمن بده یا سر گرمی دیگری بمن یاد بده . ۱۸- افسوس بر آن نور ضلمت سوز و صبح روز افروز . ۱۹- افسوس افسوس بر آن مرغ خوش پرواز که از انتهای آغاز من پرواز کرده . ۲۰- نادان عاشق رنج و سختی است اگر باور نداری

سوره لا اقسام را تا جمله لقد خلقنا الانسان فی کبید بنحوان (خلق کردیم انسان را در رنج و سختی) . ۲۱- ای یار عزیز من با روی تو از رنج فارغ بودم و در جویمارتوبه خس و خاشاک آلوده نبوده صاف و بی غش بودم . ۲۲- این افسوسها بریدن از خود و آرزوی دیدن او است . ۲۳- غیرت خداوندی اینطور است نصیب دل هر کس شد جز بودن با حق چاره‌ای ندارد در این وقت کجا دلی است که از حکم حق صد یاره نشده باشد . ۲۴- غیرت یعنی آنکه او غیر همه و خارج از همه و قیاس و گفتگو است و جز با او نتواند بود و هیچ‌کس و هیچ چیز جای او را نتواند گرفت . ۲۵- ای کاش بقدر دریاها اشک داشته و شارراه آن دلبر زیبا میشد . ۲۶- ای صوصی عزیزای مرغ زیرک من که ترجمان رازهای درونی و عواطف و احساسات من بودهای . ۲۷- او هر چه هر روز من داد یا نداد با همان وضع بوجود آمده او هر چه را او گفت بیامده آمده و دانسته . ۲۸- طوصی ای که آواز او از وحی سرچشمه گرفته و آغاز اویش از آغاز هستی بوده است . ۲۹- آن طوصی در درون تو پنهان است و تو عکس او را در خارج در این و آن دیده‌ای . ۳۰- او خوشدلی نورا زایل میکند و توبو و شادمان هستی او بتوضیح میکند و ضم او را چون عدالت میپذیری . ۳۱- یکسبکه چنرا برای تن آتش زدی چنرا سوخته و تن را روشن کردی . ۳۲- من سوخته و اکنون هر کس میتواند از من آتش گیره خود را روشن و هر کسی را آتش بزنی . ۳۳- آنکه سوخته قبل آتش زدن نیست آن سوخته‌ای را که به معنی شخص سنجیده است بخوء که آتش را خاموش میکند . ۳۴- (در اینجا مولوی بید شمس صده میگوید) آه در ریغ و افسوس که همچون ماه زبر برومه پنهان گردی . ۳۵- چگونه سخن گویم که آتش دلم تیز تر شده و هجران چون شیر آشفته خونریزی بمن حصار گردیده . ۳۶- آنکه در هشیبری چون مست تنه خواست اگر

قدحی سر کشد چه حالی خواهد داشت . ۳۷ - شیر مستیکه در وصف نامی
گنجد بالاتر و برتر از پنهانی مرغزار است . ۳۸ - من چه میگویم در فکر
شعرو قافیه ام ولی دلدارم میگوید جز بیدار من میندیش . ۳۹ - میگوید
ای قافیه اندیش من خوش باش و در برم بنشین قافیه دولت در پیش من
تویی . ۴۰ - حرف و صوت چیست که فکر خود را بدان مصروف کنی
حرف و صوت و گفتار را بهم خواهم زد . ۴۱ - تا بتوانم بی رقیب با تو
راز و نیاز کنم . ۴۲ - آن رازیرا که از آدم پنهان کردم با تو در میان
خواهم نهاد . ۴۳ - آن رازیرا که بخلیل نگفتم و از جبرئیل پنهان
است . ۴۴ - و مسیحا از وی دم نزده و حقتعالی از غیرت بدون کلمه ما آشکار
نفرمود . ۴۵ - کلمه ما در لغت چه معنی دارد ؟ معنی او اثبات نفی است
من اثبات نبوده و ذاتاً منفی هستم بلکه عین نفیم . ۴۶ - من شخصیت را
در بی شخصیتی یافته ام . ۴۷ - همه شاهان اسیر پستی خویش و همه مردم
شیفته مستی خودند . ۴۸ - آری شاهان غلام شهوت خود و مردم شیفته
تن بیجان خود هستند . ۴۹ - صیاد قبل از آنکه حیواناً مرغی را شکار کند
خود شکار مرغان شده است . ۵۰ - دلبرها دلشان اسیر بیدلان بوده و
معشوقان شکار عاشقان هستند . ۵۱ - هر که را عاشق دیدی بدانکه معشوق
است و او بمناسبتی عاشق و بمناسبت دیگری معشوق است . ۵۲ - تشنگان
اگر در جهان آب میجویند آبهم جویای تشنگان است . ۵۳ - چون او
عاشق است پس تو سخن نگو و گوش باش . ۵۴ - چون سیل جاری شود
جلو او را بپند و گرنه ویرانی خواهد کرد . ۵۵ - من چه غم دارم این سیل
خرابی کند زیرا که در زیر این ویرانی گنج سلطنتی پنهان است . ۵۶ -
غریق دریای حق مایل است که غریق تر گردد و مثل امواج دریا جانش
در این دریا زیر و زور شود . ۵۷ - میرسی زیر دریا بهتر است یا روی آن
تیری که از طرف او رها شود دلکش تر است یا سپرش . ۵۸ - ایدل تو

اگر شادی و طرب را از رنج و بلا تمیز دهی گرفتار و سوسه هستی . ۵۹ -
 اگر میبینی که مراد و مقصدت در ذائقه تو شیرین است بی جهت نیست
 بلکه اراده دلبر همین بوده . ۶۰ - و گرنه هر ستاره او خونبهای صد
 هلال بوده و اگر خون عالمی بریزد بروی حلال است . ۶۱ - ما عوض و
 خونبهای خود را یافته و بیدان جانبازی شتافتیم . ۶۲ - ای کسی که حیات
 دلپای مرده عاشقان هستی اگر دلبری نکنی دلی نبوده و دلی نخواهی یافت
 ۶۳ - من دل او را با صد ناز و تلال یافتیم و او بهانه ها انگینخته اظهار
 ملالت نمود . ۶۴ - گفته آخر این عقل و جان من در تو مستغرق است گفت
 برو و این افتون را برای من بخوان . ۶۵ - من میدانم تو چه خیال کرده ای
 با اینکه دو میبینی چگونه ممکن است دوست را دیده باشی . ۶۶ - تو
 مرا کوچک دیده و ارزان خریده ای . ۶۷ - هر کسکه ارزان خرید ارزان
 میفروشد بچه گوهری را در عوض یک قرص نان میدهد . ۶۸ - من غرق
 عشقی هستم که عشقبای اولین و آخرین در آن مستغرق است . ۶۹ -
 مجملی از این مطلب گفته و آشکارا نگفتم و اگر بگویم هم لب میسوزد
 و هم دهان . ۷۰ - من وقتی لب میگویم لب دریا است و وقتی لا میگویم
 مراد الا است (من میگویم و مقصودم او است) . ۷۱ - من از شیرینی ترش
 روی و از بسیاری گفتار خموشم . ۷۲ - برای اینکه شیرینی ما بوسیله
 ترش روی از هر دو جهان نهان باشد . ۷۳ - برای اینکه این سخن بهر گوش
 نرسد از صد راه یکی راه میگویم .

در تفسیر قول حکیم سنائی روح اله روحه

بهر چه از راه و امانی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهر چه از دوست دور افنی چه زشت آن نقش و چه زیبا

فی معنی قول النبی (ص) ان سعداً لغيره و انا اشیر منه و الله تعالی

اشیر منی و من غیره حرم الله و احس ما ظهر عنهما و ما باطن

۱ - همه جهان را بجهت غیور است که خفتدانی غیور بوده

و غیرتش مافوق آن غیرتها است . ۲- او مثل جان است و جهان چون کالبدی است البته کالبد نیک و بد را از جان می پذیرد . ۳- هر کسکه مخراب نمازش بحقیقت مشهود گردید دیگر ایمان ظاهری و گرویدن بآن عیب است . ۴- هر کس جامه دار پادشاه شد تجارت کردن او برخلاف شئون شاه است . ۵- کسیکه با سلطان همنشین گردید حیف است که بر در خانه سلطان بنشیند . ۶- اگر از طرف سلطان اجازه دست بوسی یافت اگر پای بوسی بگزیند گناه است . ۷- اگر چه پایوسی عرض خدمت است ولی پس از اجازه دست بوسی لغزش و خطامحسوب میگردد . ۸- شاه بر کسیکه روی خود را نشان داده اگر بپوئی قناعت کند متغیر خواهد شد . ۹- غیرت حق چون گندم و غیرت خلق چون گاه است . ۱۰- اصل غیرت مخصوص حق و غیرت خلق فرع آن است ۱۱- از این مبحث صرف نظر کرده از جفای یارده دله شکایت و گله آغاز میکنم . ۱۲- مینالم برای اینکه او از ناله خشنود میشود از دو جهان غم و ناله میخواهد . ۱۳- من که در حلقه مستان او چون نی هستم چگونه ناله نکنم ؟ ۱۴- اکنون بی وصال روی روز افزونش بسر میبرم چگونه چون شب تیره و غمناک نباشم . ۱۵- قهرا و بر جان من خوش آیند است ایجان فدای یار دل رنجانه . ۱۶- من برای خشنودی یار یگانه ام عاشق درد ورنج خویشتم . ۱۷- خاک غم را سرمه چشم خویش میکنم تا دریا های چشمانم از گوهر اشک پر شود . ۱۸- اشگیکه برای خاطر او از چشم بریزد گوهر است بیهوده مردم گمان میکنند اشگ چشم است . ۱۹- من از جان جان شکایت میکنم ولی شکایت نیست شرح حال است که میگویم . ۲۰- دل میگوید که من از او رنجیده ام از سستی نفاق بود که من میخندیدم . ۲۱- ای فخر راستان و درست کرداران راستی پیش آر ای کسیکه تو صدر و من آستان در خانه تو هستم ۲۲- در عالم معنی صدرو آستانی نیست

در آنجا که یاز ماهست ما و منی کجا می‌کنجد . ۲۳ - ایکسیکه
جان تو از ما و منی مستغلام شده و ای آنکه روح لطیف مرد
وزن هستی . ۲۴ - چون مرد وزن یکی شوند آئینک تویی و چون این
یکها معوشوند آنوقت تو جلوه گر میشوی . ۲۵ - ما و منی را در جهان
برای آن منتشر کردی که تو خود با خودت نرد خدمت باختی . ۲۶ -
ولی وقتی من و تو همگی یثا جان شدند بالاخره مستغرق در بای بیبایان
جانان خواهند شد . ۲۷ - اینها همه هست ای امر کن توییا توییا ایکسیکه
از بیان و سخن منزه هستی . ۲۸ - همین چشم جسمانی ترا تو آند دید
و مینوند غم و خنده ات را در خیال خود منصور کند . ۲۹ - امدل کسیکه
در بند غم و شادی و خنده است گمان مبر که لایق این دیدن باشد . ۳۰ -
کسیکه بستۀ غم و شادی است او با این دو عامل بهاریه زنده است . ۳۱ -
ولی باغ سبز عشق که وسعتش بی انتها است غیر از غم و شادی و گریه و
خنده و برتر از اینها میوه های فراوان دارد . ۳۲ - عاشقی فوق حالت غم
و شادی است که بدون بهار و خزان همواره سبز و خرد و تازه است . ۳۳ -
ای خوب روی بی همتا ز کوه روی خوب خود را داده حالت جان یاره پاره
را تشریح کرده بگو . ۳۴ - آن غم از کرشمه و غمزه خود برداشته باغ
تازه ای نهاده . ۳۵ - اگر خون را ریختن من حلاش کرده و در همان حال که
میگفته حال باشد و از من میگریخت . ۳۶ - نو که ز ناله خاکیان گریزانی
برای چه بدن غمگشان غم میریزی . ۳۷ - ایکسیکه همیشه صبح تو را
مثل چشمه مشرق جوشان و خروشان دیده ست . ۳۸ - ای آنکه لب
شکرین نور باقی و قیمتی نمیبون معین کرد چه پنهان بدست شیدا و
شیفته خورد میدهی . ۳۹ - ایکسیکه چنان کینه در جان نبوده و زتن
بیجان و دل فغان میشنوی . ۴۰ - بری غم صحبت گل ر ره کرده
شرح حال بپس را بگو که از گم چه شده . ۴۱ - جوشش ما ز غم و شادی

نبوده و هوش ما بسته وهم و خیال نیست . ۴۲ - حالت ما حال دیگری است که کمیاب و نادر است این سخن را انکار نکن که خدا بهر چیز توانا است . ۴۳ - تواز حالات بشری قیاس نکن در وادی جور و احسان منزل نما . ۴۴ - جور و احسان غم و شادی همگی حادثند هر حادث میمیرد و وارنش حق است . ۴۵ - شب گذشت و صبح رسید ای پشت و پناه صبح وای آفتاب عالمتاب از منخوم من حسام الدین عنبر بنخواه . ۴۶ - عنبر خواه عقل کل و جان تو هستی جان جان و تابش گوهر تو هستی . ۴۷ - نور صبح تاییدن گرفته و ما از نور تو گرم شده با صبوحی شراب تو سر گرمیم . ۴۸ - مرا بخشش تو باینحالت انداخته و گرنه باده کیست که مرا بطرب آورد . ۴۹ - باده در جوشش خود گدای جوشش ما و فلک در گردش خود اسیر هوش ما است . ۵۰ - ما از باده مست نشده ایم بلکه او از ما مست شده قالب تن از ما بوجود آمده و ما از او هست نشده ایم . ۵۱ - ما مثل زنبور هستیم و قالب تن چون موم است که ما آنرا خانه خانه ساخته ایم . ۵۲ - این سخن طولانی است اکنون حکایت خواجه را بگو که چه حالی پیدا کرد .

رجوع بحکایت خواجه تاجر

۱ - خواجه در آتش درد و غم میسوخت و چون طفلی که از مادر جدا شده باشد میگریست و سخنان پرت و متفرق بر زبان میآورد . ۲ - سخنان متناقض گفته گاه ناز و گاه نیاز میکرد گاه از حقیقت و گاه از مجازدم میزد . ۳ - چون مرد غریقی که بهر گیاهی دست برده و متوسل میگردد . ۴ - تابیند کدام يك از آنها از خطر نجاتش میدهد و برای نجات خود دست و پا میکند . ۵ - این آشفتگی را یار دوست دارد چرا که کوشش بیهوده بهتر از خواب با غفلت است . ۶ - کسیکه شاه است هیچگاه بیکار نیست و با اینکه احتیاجی ندارد کار میکند و عجب از ناله کسیکه

بیمار نیست . ۷ - نظر بهمین در قرآن فرموده است که کل یوم هو فی
شان . ۸ - در این راه کوشش کن و یکدم فارغ و بیکار منشین . ۹ -
تا آن دم آخر کوشش کن تا شاید آخر دمی عنایت خداوندی باتو دمساز
گردد . ۱۰ - هر کس از مرد وزن که کوشش میکنند چشم شاه مراقب
اوست . ۱۱ - این سخن ضو لانی است بر گردیده به قصه خواجه و ضوطی

بیرون انداختن مرد تاجر طوطی را و پریدن او

۱ - بلا خره مرد تاجر ضوطی را از قفس بیرون آورده بگوشه انداخت
در اینوقت ضوطی پرواز کرده بر شاخ بلندی از درخت قرار گرفت . ۲ -
ضوطی که خود را مرده نمایش میداد چنان یزید که گوئی آفتاب از آسمان
ترکتازی میکند . ۳ - خواجه یکمرتبه بحیثه مرغ پی برده از کار او
تعجب کرد . ۴ - و بیلا نگریسته گفت ای مرغ راز این کار را بمن هم
بگو . ۵ - آن ضوطی هندی در آنجا چه کرد که تو بود گرفتی و با حیثه
خود ما را چشم بندی کردی . ۶ - و پ مگری که کردی مرا سوزانده
زندگی خود را روشن نمودی . ۷ - ضوطی گفت او بکار خود بمن بند
داده گفت نطق و آواز را کن . ۸ - برای اینکه نطق و آواز است
که ترا در قفس انداخته او خود را برای دادن این بند و اندرز مرده
قصداد نمود . ۹ - معنی کار او این بود که عملاً میگفت ای آنکه با آواز
و سخنان خوش مردمن را شاد میکنی مرده گرد تا خلاص شوی . ۱۰ -
اگر دانه باشی مرغان تو را بر میچینند و اگر غنچه باشی بچه ها تو را
میچینند . ۱۱ - دانه را پنهان کن و دانه بشو و غنچه را پنهان کن بشکل
گیاد بی نمر جویده نما . ۱۲ - هر کس که محسنات جو در در معرض نمایش
عموم فراز داند هزاران قضی بد بظرف او حمله میکنند . ۱۳ - صدها
جشم ضمع و خشم و رشک بسرش میبارد . ۱۴ - دشمنانش بر او رشک
برده بری در بهنش بکار میمانند و دوستان هم وقت گرانبهای او را

میگیرند . ۱۵ - کسیکه از قیمت کشت فصل بهار غافل است قیمت این روز گار را نمیداند . ۱۶ - باید گریخت و در پناه الطاف خداوندی جای گرفت او است که ارواح را مشمول الطاف بی پایان خود میسازد . ۱۷ - بلی در سایه الطاف او قرار بگیر تا پناهی پیدا کنی آنهم چه پناهی که آب و آتش سپاه تو خواهند شد . ۱۸ - مگر نوح و موسی نبودند که آب بیازی آنها قیام کرده بر سپاه دشمن غالب شدند . ۱۹ - مگر ابراهیم نبود که آتش چون دژ جنگی او را محافظت کرده بالاخره دود از دودمان نمرود بر آورد . ۲۰ - مگر کوه نبود که یحیی را بسوی خود خوانده و کسانیرا که قصد جان او کرده بودند با سنگ از او دور کرد . ۲۱ - و گفت بیای یحیی در دامن من پناه گیر تا ترا از شمشیر دشمنانت نگاهدارم

و داغ کردن طوطی خواجه را و پریدن

۱ - طوطی پنجهائی بخواجه داده پس از آن گفت خدا حافظ دیگر میانه ماجدائی افتاد . ۲ - ای خواجه خدا حافظ من بوطن خود میروم و امیدوارم که تو نیز روزی چون من آزاد شوی . ۳ - خواجه گفت برو در امان خدا که مرا اندرز سودمندی داده راه نوئی در پیش پای من نهادی . ۴ - خواجه بخود آمده گفت این واقعه برای من بند بزرگی بود باید از راهی رفت که اورفته و این راه روشنی است . ۵ - جان من البته کمتر از طوطی نیست و جان وقتی خوب است که عاقبت بخیر گردد

در بیان حضرت تعظیم خلق و انگشت نما شدن

۱ - این قفس صورت و شکل ظاهری است که در داخل و خارج خار راه جان شده است . ۲ - یکی میگوید من همراه تو دیگری میگویم من بانو متفق و همراهم . ۳ - یکی او را بفضل و کمال و احسان میسناید و میگوید مثل تو در عالم وجود موجود نیست . ۴ - دیگری میگوید همه عالم ما تو است و ما بطفیل تو زنده ایم . ۵ - آن در موقع عیش

وسادی دعوتش میکند و این در موقع نوش و مرهم سخنان تملق آمیز
میگوید . ۶ - وقتی شخص مردم را شیفته خود دید خورا بزرگشمرده
بر اثر تکبر از حد خود خارج میشود . ۷ - او نمیداند که هزاران نفر
مثل او را دیو تکبر و نسیقات گوناگون در آب جوی غرق کرده است
۸ - مهربانی و سادوس این عاقله لغمه خوش مزه ایست ولی کمتر بخور
که درون آن یراز آتش است . ۹ - مزه شیرین آن آشکار و آتش
پنهان است و دود این آتش در پدین کار آشکار میشود . ۱۰ - تونگو
که من میباید مدح کننده من از روی ضمع سخن میگوید و من هرگز
ورا بر خود میخرم و ز سخن و مغرور نمیشود . ۱۱ - اگر همین مدح
مقصودش از حرف تو بر آورده نشده و هجو ترا بر زبان راند تا مدتی
دلت میسوزد و متأثر میشوی . ۱۲ - در صورتیکه میدانی او این سخنان را
برای آن گفت که ضمعش از تو قطع شده بود . ۱۳ - اثر این هجو گوئی
صرف مدح در دل تو بقی میماند و در مدح هم همین حال را داری .
۱۴ - اثر و هم که کبر و غرور است با اینکه میدانی از راه ضمع گفته
مدح آمدن تو بقی خوانده ماند . ۱۵ - مدح خوش نمانست چون شیرین
است و قدح و هجو بدنام است چون تیغ است . ۱۶ - فسخ و هجو چون
جوشانده دوا و حب مسپس است که بعد از خوردن مدتی حال تو را منقلب
میکند و در رنج هستی . ۱۷ - ولی اگر حوا بخوری شیرینیش دقیقه ای
بیش باقی نیست و مثل زهر جوشانده دوا دوام ندارد . ۱۸ - چون اثرش
نمیداند بدن که آن اثر پنهان شده و معدوم نگردیده است زیرا اثر ضد
و هم معدوم نشده و مدتی باقی بود . ۱۹ - شیرینی حوا که اثرش پنهان
شد پس از مدتی بصورت دمن بیرون آمده بیشتر میخورد . ۲۰ - و اگر
جوشانده و حب خوردی معدوم تو یک شده و خلاصه کیف نمرودت خارج
میشود . ۲۱ - نفس بس ز آنکه مدح و محقق فراوان شنید بمرحله

فرعونیت پا گذاشت پس تو نفس خود را پست کرده و بزرگی مفروش که خدایتعالی فرموده و عبادالرحمن الذین یمشون فی الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً (سوره فرقان آیه ۶۴) ۱ - ۲۲ - تامیتوانی بنده باش و سلطان مباش و چون گوی باش که ضربت بخوری نه چون چوگان که ضربت بزنی . ۲۳ - و گرنه وقتی جمال تو لطافت خود را از دست داد حریفان از تو ملول میشوند ۲۴ - و همانها که در اطراف تو تهاق و چاپلوسی میکردند اکنون دیو خطابت میکنند . ۲۵ - و چون در بیرون بینندت میگویند مرده از گور در آمده . ۲۶ - چون پسر خوشگلی که او را مدح و تمجید میکنند تا بدامش بکشند . ۲۷ - و چون بدنام شد و ریشش در آمد حتی دیو هم از همنشینی او پرهیز میکند . ۲۸ - بلی دیو برای بریا کردن شر سوی کسی میرود و تو که از دیو بتر هستی بطرف تو نخواهد آمد . ۲۹ - تا تو آدم بودی دیو از پی تو میدوید و بتو شراب میداد . ۳۰ - وقتی از آدمیت دور شده و خوی دیو گرفتی دیو از تو خواهد گریخت . ۳۱ - و همان کسیکه دامن تو را بدست میگرفت اکنون از تو میگریزد

در بیان تفسیر آیه شریفة ماشاءالله کان و ماالم یشاء لم یکن

۱ - این همه را گفتیم ولی در موقعی که برای میافتیم اینها همه بدون عنایت خداوند هیچ است . ۲ - بدون عنایت حق و اولیای حق اگر ملک هم باشد روز گارش سیاه است . ۳ - ای خداوند قادریکه از کم و کیف منزله هستی تو از ظاهر و باطن ما آگاهی . ۴ - ای خدا ای کسیکه فضل و رحمت تو هر حاجت و مطلبی را بر میآورد با وجود تو روا نیست که

۱ - بندگان خداوند مهربان کسانیند که روی زمین بطور عادی راه میروند

و وقتی اشخاص نادان آنها را طرف خطاب قرار میدهد آنها در جواب خطاب نادانها سلام میگویند

هیچکس را یاد کنیم . ۵ - اینقدر راهنمایی را هم تو عطا فرموده و با او
 بسی از عیبهای ما را پوشیده‌ای . ۶ - قطره دانش که از اول بباخشدی
 لطف کن و او را بدریا های خویش متصل ساز . ۷ - قطره دانشی که
 در جان من است از هوا و از خاک تن برهانش . ۸ - برهان پیش از آنکه
 این خاکها او را بر خود کشد و قبل از اینکه هواها او را در خود فرو برده
 بحثگاند . ۹ - اگر چه در صورتی هم این قطره را خاک و هوا فرو
 برند نوفردی که از آنها بس بگیری . ۱۰ - قطره‌ای که بخاک فرورفته
 بدر هوا مسحیل شده از دایره قدرت تو بیرون نرفته است . ۱۱ - اگر
 بی عده گذارد و معنوه صرف شود چون تو او را بخوانی سر قدم ساخته
 بوی و میساید . ۱۲ - صد هزاران ضد ضد را بخود میکشد و باز
 حکم و بیرون میفرسند . ۱۳ - بارالها بحکم تو متصل کاروانها است
 که از عده بضر و وجود میآیند . ۱۴ - و هر شب تمام افکار و عقول در
 دریای زرق بر خیزی نابود میگردند . ۱۵ - و باز وقت صبح چون ماهی
 از آب بیرون میآوردند . ۱۶ - دریائیز صد هزاران شاخ و برگ در دریای
 مرگ درو میروند . ۱۷ - و زاغ سیاه پوشیده بر مرگ سبزه ها و گنزارها
 وحه گری میکند . ۱۸ - بس از آن باز از سالار مزرعه به عده فرمان
 میرسد که آنچه خورده ای باز بس بده . ۱۹ - ای عده ای مرگ سیاه
 آنچه از نبات و سبزه و گل و برگ و گیاه فرو برده ای بیرون بیار . ۲۰ -
 برادر عزیزم دمی بخود آیی در تو دهنده خزان است و بهار . ۲۱ - باغ
 دل را بین که سبز و نر و تازه ویراست از غنچه گل سرخ و سرو و کاج آن
 صف بسنه و سر بر قد کشیده اند . ۲۲ - و از زیبادی و انبوهی برگ
 شاخه ها پنهان شده و از کثرت گل خاک صحرا و دشت دینه نمیشود . ۲۳ -
 این سخنهایی که از عقل کنل صدر شده بوی همان گنزار و سرو و سنبل
 است . ۲۴ - نوبوی گل اسشماه کردی در جایکه گل نبود و جوشش

شراب دیدی در جایی که شرابی نیست . ۲۵ - این بو رهبر و پیش آهنگی است که ترا تاب پشت و کوثر راهنمایی میکند . ۲۶ - بودای چشم و سازنده نور است ندیدی که دیده یعقوب باستشمام بوئی بینا گردید . ۲۷ - بوی بد چشم را تاریک و بوئی که از دیار یوسف آید دیده را روشن میسازد . ۲۸ - تو که یوسف نیستی یعقوب باش و مثل او با گریه و زاری آشوب بپا کن . ۲۹ - تو که شیرین نیستی فرهاد شو و تو که لیلی نیستی آشکارا مجنون باش .

در بیان تفسیر قول حکیم سنائی قدس سره در این آیات

ناز را روئی نباید همچو ورد چون نداری گرد بد خوئی مگرد زشت باشد روی نازیبا و ناز سخت آید چشم نایبنا و درد

- ۱ - این پند را از حکیم سنائی غزنوی بشنو تا در تن خود جان نوئی احساس کنی . ۲ - در پیشگاه بوسف چون خوب رویان ناز نکن و چون یعقوب آه و ناله سر کرده و نیازر اشعار خود فرارده . ۳ - مردن طوطی صورتی بود که معنیش نیاز بود تو نیز در فقر و نیاز خود را مرده ساز .
- ۴ - تا اینکه دم عیسوی ترا زنده کرده و چون خودش تو را خوب و خوشبخت نماید . ۵ - در بهار کی دیده ای که سنگ سرسبز شود خاک بشو تا گلهای رنگارنگ از تو سرزند . ۶ - سالها سنگ بوده ای برای امتحان بیا چندی خاک باش

داستان پیر چنگی که در عصر ۴۰۰ برای خدا چنگ میزد

- ۱ - شاید شنیده باشی که در زمان عمر مطرب معروفی بود که چنگ مینواخت . ۲ - بلبل از آواز او بیهوش میشد و شادی از اثر نوای چنگش صد چندان زیاد میگردد . ۳ - دمش مجلس آرا و از نوایش قیامت برپا میشد . ۴ - و نوای او چون صور اسرافیل مردگان را جان میبخشید . ۵ - او یار و همدم اسرافیل بود و از الحان او فیل از شوق پر در میآورد

۶ - یا مانند او د از نغمه های خوشی که میسر و د جان بسوی بستان خدا پرواز
میگرد ۷ - اسرافیل روزی ناله خود را سر میدهد و مرده صدساله پوسیده
را جان میبخشد . ۸ - اولیای خدا را ناله درونی هست که طالبان را
جان میبخشد . ۹ - ولی گوش حس ظاهری آن ناله را نمیشنود چون
از سخنهای این عالم نجس شده است . ۱۰ - آدم نغمه پری را نمی شنود
زیرا گوش آدمی نسبت با سرار پریان کراست . ۱۱ - با اینکه نغمه پری هم از
همین عالم است ولی نغمه دل از هر دوی اینها برتر و بالاتر است .
۱۲ - اگر پری و آدمی زندانی هستند هر دوی اینها زندانی نادانی
هستند . ۱۳ - آیه شریفه : یا معشر الجن و الانس ان استضعتم
ان تنفدوا من اقصر السموات والارض فانفدوا لاتنفدون الا بسلطان
را بخوان تا از کیفیت این زندان مطلع شوی . ۱۴ - نغمه و
آواز درونی اولیا از اذن میگوید ای اجزای منفی ای آنکه با عالم فانی
و موهوم آمیخته ای . ۱۵ - وقت آن است که از لای نفی سر بر زده و این
عالم خین و وه را دور انداخته آزاد و زنده شوید . ۱۶ - ای که همه در عالم
کون و فساد مانده و پوسیده شده و جان باقی شما نه رشد نموده نه زیاد
شده است . ۱۷ - اگر شما ای از آن نغمه ها برای تو حکایت کنم جانها از
دخمه خود سر بیرون خواهند آورد . ۱۸ - گوش خود را نزدیک بیار
که آن نغمه ها دور از تو نیستند ولی من اجازه گفتن ندارم . ۱۹ - بدانید
که اولیاء حق اسرافیل زمانند و از اثر دمه ایشان مرده ها زنده شده و نمو
میکنند . ۲۰ - و بر اثر آواز حیات بخش آنان جانهاییکه در گور تن
مدفون شده و مرده اند گور را شکافته و با کفن بر میخیزند . ۲۱ - و

۱ - یعنی ای گروه جن و انس اگر (گمان کرده اید که) میتوانید از
اقطار آسمانها و زمین بیرون بروید اینک بیرون بروید و از اینجا جز با قدرت
(خداوندی) بیرون توانید رفت (سوره رحمن آیه ۳۴)

میگویند این آواز چیست ؟ این با آوازه‌های دیگر فرق داشت آری زنده کردن ازهر آوازی برنمیآید آواز خدا هست که زنده میکند . ۲۲ - میگویند ما مردیم و تمام شدیم و بانگ حق آمد همگی زنده شده برخاستیم . ۲۳ - آواز حق و نفس الهی چه در پرده باشد و از حلقوم اولیاء بیرون آید و چه در پرده نباشد همان نتیجه را میبخشد که دم روح القدس در گریبان مریم بخشید . ۲۴ - ایکسانیکه در زیر پوست وهم و خیال بصورت نیستی در آمده آید آواز دوست بگوش میرسد برگردید زنده شوید زمان مردگی و فناطی شده است بطور قطع . ۲۵ - این آواز آواز شاه است اگر چه از حلقوم بنده اوشنیده میشود . ۲۶ - خداوند با و فرموده من زبان و چشم و حواس و رضا و خشم تو هستم .

در بیان تفسیر : من کان لله کان الله له و بیان آن

- ۱- آنکه با گوش خداوندی میشوند و با چشم خدا میبینند تو هستی .
- ۲- آری توئی چونکه در بحر الهی مستغرق شده برای خدا شده‌ای پس خدا نیز برای توشده . ۳ - گاهی بتو میگویم تو و گاهی میگویم منم ولی بهر حال هر چه بگویم چون آفتاب روشن بوده و شناخته میشوم که در هر دو صورت منم . ۴ - از چراغ تو بهر جا بتابم مشکلات عالمی حل میشود . ۵ - هر کجا که تاریکی حکم فرما باشد بر اثر پرتو ما چون آفتاب هنگام ظهر روشن شود . ۶ - آن ظلمت مدهشی را که آفتاب نمیتواند از میان بردارد از اشعه ما همان ظلمت مثل هنگام چاشت روشن میگردد . ۷ - او اسماء و نامها را بآدم یاد داد و از آدم بدیگران رسید . ۸ - و بهر حال آب چه از جوی یا از سبوبرداشته شود آب است و آب سبب هم از آب جو مدد گرفته و پر شده است . ۹ - نور را چه از آفتاب بخواهی یا از ماه نور ماه هم از آفتاب است . ۱۰ - چون ستاره‌ای یا قتی از انوار او اقتباس

کن و مغتنم بشمار که پیغمبر فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم^۱
۱۱- چه این نور را از آدم بگیری چه از خود او شراب را چه از خم بگیری
چه از کدو هر دو یکی و هر دو شراب است. ۱۲- کدو هم بنخم پیوسته و شراب
او شراب خم است و این کدوی خوشبخت چون نی میانش پر از شادی و
ضرب است. ۱۳- پیغمبر خدا فرموده بشارت باد بکسیکه مرا رؤیت
کند و کسیکه مرا بیند و بروی من بنگرد. ۱۴- اگر چراغی را از شمع
روشن کنند هر کس چراغ را دید شمع را دیده. ۱۵- و اگر نور چراغ
بترتیب بهد چراغ منتقل شود دیدن آخرین چراغ دیدن اولی است. ۱۶-
تو خواه از نور آخرین چراغ استفاده کن یا از اصل آن که شمع اولی
باشد فرقی در میانه نیست. ۱۷- خواه نور را از چراغ آخرین بین و خواه
نور او را از چراغهای گذشته مشاهده کن.

در معنی حدیث ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات الافقهر ضوالها

۱- پیغمبر فرمود از نفحات و بوهای خوش الهی در این ایام خواهد
رسید. ۲- در این ایام هوشیار باشید که آن نفحه ها را دریابید. ۳-
نفحه پیش از این آمد و شما را دید و کسانی را که میخواست جان بخشید
ورفت. ۴- اکنون نفحه دیگر رسیده بیدار و باهوش باش ای رفیق که
از این نفحه هم بی نصیب نمایی. ۵- از آن نفحه جان آتش آتش کش
گردیده و جان مرده بجنبش درآمده. ۶- جان آتش خاصیت خاموش
کردن نار یافته و مرده از برکت او قبای بقا در بر کرده. ۷- این نفحه
تازگی دارد و جنبش طوبی لقب گرفته و جنبش باطن است غیر از جنبش
مخلوق است. ۸- اگر این جنبش در زمین و آسمان افتد فی الفور زهره
همگی آب میشود. ۹- (خدای در قرآن میفرماید انا عرضنا الامانة
على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها

۱- باران من چون ستار گاتند هر کدام را پیروی کنید هدایت شده اید

الانسان انه كان ظلوماً جهولاً مولوی اشاره باین آیه مبارکه میفرماید از ترس این دم بیبایان کلمه این ان یحملنها را بخوان . ۱۰- اگر از این دم و از این نفحه دل کوه خون نمیشد کلمه اشفقن منها برای چه بود ۱۱- این نعمت دیروز طور دیگری بدست میآمد و چند لقمه ای بیرون آمد در بسته شد . ۱۲- اکنون لقمه در گرو روح است اکنون دیگر نوبت روح است ایکسیکه لقمه میطلبی . ۱۳- بهوای لقمه و از اشتیاق او خار از پای روح بیرون آورم ۱۴- در پای او خار است و نشانه ای هم از او پیدا نیست و از حرصیکه دارید آنرا تمیز نمیدهید . ۱۵- آنرا که خرما پنداشته و طالب آن هستی خار همان است و تو از بس پست و ناپینائی آنرا نمی بینی . ۱۶- جان و روح که گلستان خداوندی است برای چه پای او از خار در زحمت است . ۱۷- این وجودیکه خار خور است اشتر نیست که مصطفی زاده و جوانمردی بر آن سوار است . ۱۸- ای اشتر بر پشت تو بار گل حمل شده که از اثر نسیمش در وجود تو گلزارها بوجود آمده ۱۹- تو که هوای بیابان و خار مغیلان داری از خار میدانی چگونه دل خواهی چید . ۲۰- ای که در طلب گل چیدن کوبکو در گردشی تا کی میگوئی آن گلستان کوو کجاست . ۲۱- پیش از آنیکه این خار را بیرون آری چشم تو تاریک است و نخواهی دید بیفایده جستجو میکنی . ۲۲- آده که در عالم نیکنجند بسته خاری شده و در همانجا میماند . ۲۳- حضرت رسول خواستند همدمی کرده و مانوس شوند بعایشه فرمودند کلمینی یا حمیرا ای عایشه با من سخن بگو . ۲۴- ای حمیرا نعل در آتش نه تا آن نعل لعل گردد . ۲۵- حمیرا الف تائیت دارد و دلالت بر جنس ماده

۱- ما امانت را با آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم و آنها از پذیرفتن

آن امتناع ورزیده و از آن ترسیدند بالاخره اسان این بار را بدوش گرفت

که سنگار و دوزخ بود (سوره احزاب آیه ۷۳)

میکند اعراب جان را نام تائیت نهاده اند . ۲۶- ولی جان از تائیت متأثر
 نمیشود زیرا که روح با نروماده شرکت ندارد . ۲۷- از مذکر و مؤنث
 بر ترووالا تراست این آن جانی نیست که از خشک وتر ساخته شده و از
 عناصر بوجود آمده است . ۲۸- این جانی نیست که از نان زنده بوده و
 بر آن افزوده شود یا گاهی چنین و گاهی چنان باشد . ۲۹- این جان
 خوش کننده و خوش و عین خوشی است ای طالب بدانکه عین خوشی
 هیچگاه بیخوشی نخواهد بود . ۳۰- اگر تو بوسیله شکر شیرین شده
 باشی ممکن است روزی شکر نباشد . ۳۱- آنکه بیوفا باشد زهر محض
 است نه شکر بارالها بهترین و فانا را بمارزانی فرما . ۳۲- اگر از برکت
 وفا خود شکر شوی دیگر کی ممکن است خود شکر از شکر جدا شود .
 ۳۳- عاشق برای غذای جان از دست حق شراب میگیرد بهمین جهت
 است که در آنجا عقل بکلی گم میشود . ۳۴- عقل جزئی منکر عشق
 است اگر چه مینمایاند که رازدار است . ۳۵- بلی مینماید که زیرک و
 دانا است ولی بضرور قطع نیست فرشته اگر نیست نشده و لانگر دیدیقیناً
 اهریمن است . ۳۶- او در گفتار و رفتار با ما همراه است ولی بعالم حال
 که برویم نیست و معدوم صرف است ۳۷- بلی معدوم است و آنکه باختیار از
 هستی نیست نشد با گراه معدوم خواهد شد . ۳۸- جان چون کمال است
 ندای او هم کمال است چنانچه حضرت رسول در مراجعت از غزوة خیبر
 در او آخر شب فرمود ارحنا یا بلال ای بلال ما بخواب میرویم و در وقت
 نماز با آواز اذان خود اسباب استراحت روح ما را فراهم کن . ۳۹-
 ای بلال از آن دمیکه من بردلت دمیده ام دم زده و بانگ اذانت را که
 چون آب صاف گوار است بلند کن . ۴۰- از آن دمیکه آدم از آن
 بیهوش گردید و هوش اهل آسمانها از هوش رفت . ۴۱- حضرت رسول از آن
 صدای روح بخش بیهوش گردید و در آن شب که شب تعریس نام دارد نماز

صبح از ایشان فوت گردید . ۴۲ - و سراز آن خواب مبارك بر نداشت تا آفتاب بالا آمد . ۴۳ - در شب تعریس عروس عشق در خواب دست بوس جان ایشان گردید . ۴۴ - اگر عروس گفتم اعتراض نکن چه عشق و جان هر دو نهان و در حجابند . ۴۵ - اگر او بمن مهلت میداد من برای مراعات یار ساکت میشدم و نمیگفتم . ۴۶ - ولی میگویند بگو این عیب نیست و تقاضای قضای الهیست که من در خواب مانده‌ام . ۴۷ - عیب آن است که انسان جز عیب نبیند جان پاك غیب کجا عیب میبیند . ۴۸ - هر چه عیب نامیده میشود نسبت بمخلوق جاهل عیب است نه نسبت بآنکه قبول ورده هر چیز با اوست . ۴۹ - کفر هم نسبت بخالق حکمت است ولی چون بما نسبت داده شود آفت جان است . ۵۰ - آنکه مقبول در گاه حق است عیب او هم حسن است اگر يك عیب با صد صفت خوب دارد آن يك عیب چون چوبیست که در نباتات است . ۵۱ - وقت وزن کردن همه را در يك نرازو میکشند و يك قیمت دارند برای اینکه هر دو مثل جسم و جان خوب و خوشند . ۵۲ - بزرگان بگزاف نگفته اند که جسم پاك مثل جان صاف و بی غش و خوب است . ۵۳ - گفتار و رفتار و خیالاتشان همگی جان خالص است . ۵۴ - و جان دشمنانشان جسم مطلق بوده و ذکرشان فقط اسمیست . ۵۵ - این بتخاک رفته و بکلی خاک شده و آن بنسکزار افتاده بکلی پاك شده . ۵۶ - همان نمکیکه از او محمد صم املح است که فرموده انا املح من اخي يوسف من با نمك تراز برادرم يوسف هستم آری این حدیث برای بیان این مطلب رساتر و فصیح تر است . ۵۷ - این نمك از میراث او باقی مانده و وارث آن با تو است بجوی و پیدا کن . ۵۸ - او در پیش تو نشسته چرا پیش نیروی جان در پیش تو است چرا اندیشه تعقیب او را نداری . ۵۹ - تا تو برای خود پیش و پس قائل هستی بسته جسم بوده و از جان محرومی . ۶۰ - زیر و بالا و پیش

و پس از صفات تن است جان روشن است که از قید جهات مبری است .
۶۱- با نور پاك خداوندی بنگر تا چون کوه نظران گمان نکنی . ۶۲-
که فقط همین هستی که دارای غم و شادی و پس و پیش است تو عدمی
عدم کجا پس و پیش دارد . ۶۳- روز باران است و تابش میبارد این از
بارانهای که دیده‌ای نیست باران الهی است . ۶۴- چشم جانرا پاك کرده
خوب نگاه کن تا از آن باران سبزه‌ها بینی .

سؤال کردن عایشه از پیغمبر (ص) که باران شد و جامه

تو از نگشت و جواب آنجناب

- ۱- حضرت رسول صم روزی برای تشییع جنازه یکی از صحابه
- بگورستان تشریف برد . ۲- خاک بگور آن صحابه ریخت و آن دانه
- قیمتی را برای زندگانی جاوید آماده ساخت . ۳- این درختها مثل
- زادگان خاک از این خاکدان دست خود را بلند کرده . ۴- بمردم اشاره
- میکنند و برای کسانی که گوش شنوا دارند سخن میگویند . ۵- بادست
- دراز و زبان سبز از ضمیر خاک رازها میگویند . ۶- بالاینکه در زمستان
- چون غراب سیاه و ساده بوده اند مثل بط سرباب فرو برده و با باران
- بهارى شستشو کرده اند پس از آن چون طاووس پر و بال زیبا پیدا
- نموده اند . ۷- اگر زمستان آن غرابهارا محبوس ساخته در بهار
- خداوند آنانرا بطاووس بدل فرموده . ۸- در زمستان اگر چه آنانرا
- بمرگ دچار نمود ولی بواسطه بهار آنها را حیات بخشیده گل و برگ
- بآنان عطا فرمود . ۹- منکران میگویند این عمل یک امر قدیمی و طبیعی
- است چرا آنرا بخدا نسبت دهیم . ۱۰- اینها گمان میکنند که این عالم
- قدیم است و این مرگ و حیات یکدوره دائمی است . ۱۱- بکوری چشم
- آنان در درون دوستان حق خدایتعالی هزاران باغ و بوستان ایجاد میکند
- ۱۲- هر گلی که در درون آنها بوی خود را منتشر میسازد همه اسرار

ورازها را همی گوید . ۱۳- بوی خوش آنها علی رغم منکرین در همه عالم منتشر شده و پرده از روی رازها بر میدارد . ۱۴- ولی انکار کنندگان مثل جعل هستند که اصلا شامه نداشته و بوی گل را استشمام نمیکنند یا چون نازک مغزان و کرها هستند که آواز دهل را نمیشنوند . ۱۵- چون جعل بخاک فرورفته و خویشتن را مشغول میکنند و از لعان برق چشم خود را میبندند . ۱۶- آنها چشم میدوزند ولی آنجا چشمی نیست چشم آنست که مأمّن و پناهی ببیند . ۱۷- وقتی حضرت از گورستان مراجعت فرمود بحجره عایشه رفت . ۱۸- چون چشم عایشه بحضرت افتاد پیش آمده دست بلباس آنحضرت گذاشت . ۱۹- عمامه و روی و موی و گریبان و بازوی ایشانرا و ارسی نمود . ۲۰- حضرت فرمودند چه میجوئی؟ عرض کرد امروز ابری پیدا شد و باران آمد . ۲۱- جامه های شمارا و ارسی میکنم عجب است که هیچ تر نشده . ۲۲- حضرت فرمودند چه یارچه ای بسر خود کشیده بودی عرض کرد ردای شمارا بسر انداختم . ۲۳- فرمودند بهمین جهت این منظره باران را دیده ای آن باران غیب بود که در مقابل چشم تو جلوه گر شده . ۲۴- آن باران از ابرهای شما نیست او از ابر دیگر و آسمان دیگری است . ۲۵- این باران از ابر دیگری است که رحمت خداوندی را در حال نزول همراه دارد .

تفسیر بیت حکیم سنائی

آسمانهاست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان

در ره روح پست و بالاهاست کوههای بلند و صحراهاست

۱- عالم غیب ابر دیگر و آب دیگر آسمان و آفتاب دیگر دارد . ۲-

او جزیر خاصان آشکار نمیگردد و دیگران از آن در پرده بوده و محرومند.

۳- برائی برئی رشد و نمو و پرورش دادن است و باران دیگری برای

پژمرده نمودن . ۴- باران بهاری نافع بوده و باران پاییز بمنزله تب

است . ۵ - باران بهاریات را بناز می‌رورد و باران خزان‌ناخوش و زرد میکند . ۶ - و همچنین سرماها و گرماها و آفتاب‌فصول و بادها با هم متفاوتند . ۷ - در عالم غیب نیز همین عوامل موجود و مثل عالم مادی اقسام آنها در سود و زیان و در رنج و راحت با یکدیگر متفارتند . ۸ - دم ابدان نسیمی از آن بهار است که از اثر آن در دل و جان سبزه‌های خوش رنگ می‌روید . ۹ - برکت انقباس آنها با نیت بختان همان اثر را دارد که باران جان بخش بهاری با درختان میکند . ۱۰ - اگر يك درختی خشک بماند و سبز نشود عیب از باد و یا باران نیست . ۱۱ - باد کار خود را کرد و بر همه وزید آنکه جانی داشت آنرا پذیرفت و جان گرفت .

در معنی حدیث

اغتنموا برد الربیع فانه يعمل با بدانکم کما يعمل

باشجارکم و اجتنبوا برد الخریف فانه يعمل

با بدانکم کما يعمل باشجارکم

- ۱ - بیغمبر فرمود هر گز از سرما و باد بهاری تن خود را مپوشانید .
- ۲ - ولی از سرمای بهیمن حذر کنید که همان معامه را با بدن شما میکند که با درختان و موزارها کرده است . ۳ - روایت کنندگان این حدیث را فقط حمل بر ظاهر نموده و بهمان صورت عالم طبیعت قناعت کرده‌اند
- ۴ - ولی از باطن این خبر بیخبر بودند گوی را دیده‌اند ولی معادن گران بهائیکه در دل کوه پنهان است ندیده‌اند . ۵ - خزانیکه فرمودند در نزد خداوند نفس و هوا است و عقل و جان عین بهار و پیا کیزگی است . ۶ - اگر در باطن عقل جزئی داری بروی کنفر در این عالم پیدا کن که دارای عقل کامل است ۷ - تا عقل جزئی تو از برکت وجود او عقل کنی شده و عقل کنن نفس تو را بزنجیر کشیده مانع از سرکشی او گردد . ۸ - پس تاویل این حدیث چنان خواهد بود که انقباس پاك و اولیاء حق مثل بهار باعث

حیات باغ و تاک است . ۹- از فرمایشات اولیا از هر قبیل که باشد کناره
نکن زیرا که پشت بندیدن نواست . ۱۰- گرم گوید یا سرد تو بخوشی
استقبال کن تا از شنیدن و دیدن این سرد و گرمها از آتش مستخلص شوی
۱۱- گرم و سرد فرمایشات و عملیات ایشان نوبهار زندگی و مایه صدق و
یقین و بندگیست . ۱۲- چرا که جانها از آن بستان زنده و دریای دلها از
آن گوهر آکنده است . ۱۳- اگر از باغ دل بقدر خللی کم بشود هزاران
غم بردل عاقل هجوم خواهد کرد .

پرسیدن عایشه که یار رسول الله سر باران امر و زچه بود؟

۱- عایشه با حال ادب و خشوع و صدق در حالیکه عشق در سینه او
در جوش و خروش بود سؤال کرد . ۲- که ای خلاصه عالم هستی و ای
زنده عالم وجود حکمت باران امر و زچه بود ؟ ۳- آیا این از بارانهای
رحمت بود یا باران تهدید و اجرای عدالت . ۴- از بارانهای لطف بهاری
بود یا از آفات پائیزی . ۵- فرمود این باران برای تسکین غم مصیبتی
بود که بر نژاد آدم وارد شده . ۶- اگر با همان آتش غم اولاد آدم باقی
میمانند بس خرابیها اتفاق می افتاد . ۷- حرص از دلها بیرون میرفت و این
عالم تبدیل بویرانه میگردد . ۸- غفلت ستون این عالم است و هوشیاری
آفت آن . ۹- هوشیاری متعلق بجهان دیگری است که وقتی غلبه یابد
این جهان پست میگردد . ۱۰- هوشیاری چون آفتاب و حرص چون یخ
است یا هوشیاری چون آب و این عالم چون کثافت است . ۱۱- از آن
عالم ترشچی میرسد نه زیاد تر برای اینکه حرص و حسد از میان نرود .
۱۲- و اگر ترشیح بیشتر شود نه هنر در این عالم میماند و نه عیب . ۱۳- این
مبحث حدیث ندارد پس بقصه مرد چنگی باز میگردیم .

بقیه قصه پیر چنگی در زمان عمر و منخلص آن

۱- آن مضریکه عالم از او پر از طرب بوده و آوازش تخیلات فرح

بخش ایجاد کرده . ۲- از نوای او مرغ دلها پرواز آمده و از صدایش هوش از سرمیپرید . ۳- وقتی زمان پیریش رسید روح او که چون باز شکاری بود در مقابل پشه‌ای عاجز گردید . ۴- و پشتش چون پشت خم خم شده ابروان بر چشمها چون ده انصار گردید . ۵- آواز لطیف جانفزایش مکروه و زشت و دلخراش شد . ۶- همان نوا که رشک زهره بود چون عرعر خریر بگوش میرسید . ۷- آری کدام خوشی بود که بناخوشی مبدل نشد کدام سقفی بود که بلاخره خراب نشده و فرش زمین نگرید . ۸- بلی هر خوشی در آخر ناخوش و هر بنی‌عالی عاقبت خراب شدنی و هر آواز خوش بلاخره گوش خراش خواهد شد بجز آواز عزیزان در سینه آنها که انعکاس ده جان بخش آنها است که نغمه‌ی صور را مجسم میکند . ۹- آن بضی که باض همگی از او مست شده آن نیستی که هستی همگی از او وجود آمده اند . ۱۰- او کهر بای افکار بوده و هر آوازی از او ناشی شده لذت وحی و الهام و رازها همگی از اوست . ۱۱- بلاخره بیز چنگی بیرون و ضعیف تر شده از بی کسبی بیش قرص نان محتاج شد . ۱۲- عرض کرد بدو آن بامن لطفها کردی و خیمی عمر و مهلته دادی . ۱۳- هفتاد سن گناه کرده و خرج روزانه امر مرتب دادی حتی پش روزهم از من مضایقه نکردی . ۱۴- امروز من دیگر کسب ندارم و مهمان توام چنگ هم برای تو میزنم . ۱۵- یاالله گویان چنگ را برداشته بصرف گورستان مدینه روانه شد . ۱۶- گفت اکنون که خنق از من رو گردان شده اند من برای خدا چنگ زده و از او هم ابریشمها میخواهم زیرا اوست که با گرم خود چیزهای قسب را بعنوان خوب میپذیرد . ۱۷- مدتی چنگ زده و بعد چنگ را زیر سر گذاشته میت قبری افتاد . ۱۸-

۱- ابریشمها در آن زمان معنی اجرت کار بود گن بوده بناسبت

اینکه عوض سید بچنگ ابریشم میبچیدند .

خواب او را در ر بوده مرغ جانش چنگ و چنگزن را رها کرده رفت.

۱۹ - از تن و قید جهان آزاد شده بسحرای جان و جهان ساده قدم گذاشت . ۲۰ - جانش در آن عالم همی گفت که اگر مرا در اینجا نگاه میداشتنند . ۲۱ - جان من از این باغ و بهار خوش بود و در این صحرای غیب پر گل و لاله مست همی بودم . ۲۲ - بدون پر پرواز نموده بدون پا سفر کرده بدون لب و دندان شکر میخوردم . ۲۳ - بدون زحمت دماغی ذکر و فکر کرده با ساکنین چرخ شوخی میکردم . ۲۴ - با چشم بسته عالمی را دیده و بدون دست گل و ریحان میچیدم . ۲۵ - مرغ آبی غرق دریای عسل شده و بچشمه راه یافته که خدایتعالی در قرآن ضمن آیه ای از سوره « ص » بحضرت ایوب میفرماید « ار کض بر جلتک هذا مغتسل بارد و شراب » داخل این چشمه شو که هم خنک و مناسب شستشو و هم نوشابه گوارا ایست . ۲۶ - همان چشمه که ایوب بوسیله آن سرتا یا ازرنج خلاص شده و سلامتی خود را بازیافت . ۲۷ - مثنوی اگر باندازه آسمانها حجم پیدا میکرد از توصیف آن عالم جزا ندکی در آن نمیگنجید . ۲۸ - آن آسمان و زمین فراخ که بیش از خواب در آن بوده اکنون بنظرم تنگ میآید . ۲۹ - و وسعت این جهانی که بعد از خواب بمن نشان دادند پروبالم را گشوده . ۳۰ - اگر آن عالم و راه او پیدا بود که کسی یادت میشد که بنخواهد یک لحظه در اینجا بماند . ۳۱ - وقتی آن جهان را میدید امر میشد اکنون که خار از بایت بیرون آمده راه خود گیر و برو . ۳۲ - جانش در آنجا ناز کنان در فضای رحمت و احسان خداوندی در حرکت بود .

در خواب گفتن هاتف با عمر که چندین زر از بیت المال

با آن مرد ده که در تورستان خفته است

۱- در این وقت خدای تعالی خواب را بر عمر مسلط نمود بطوریکه نتوانست

از خواب خود تازی کند . ۲- عمر متعجب گردید که این حالت حال عادی

نیست البته از عالم غیب است و مقصودی در کار است . ۳- سر بیالین نهاده بخواب رفت و در خواب دید که از طرف حق ندائی رسید که بگوش جان شنید . ۴- همان ندائی که اساس و مبدأ هر نوا و هر بانگی است و ندای اصلی همان است و بس و باقی انعکاس همان نداست . ۵- ندائیست که کرد و ترک و تاجیک و عرب بدون گوش و لب آن ندازا میفهمند . ۶- ترک و تاجیک و زنگی سهل است چوب و سنگ هم آن ندا را فهمیده است . ۷- هر دمی از طرف خداوند ندا میرسد که «الست بربکم» آید من پروردگار شما هستم ؛ که از اثر آن ندا جوهر و عرض هر دو مست میشوند . ۸- اگر چه ندای «بلی» از ایشان نمیآید ولی همان از عدم وجود آمدنشان بیی گفتن است . ۹- چیزیکه در هوش داشتن سنگ و چوب گفته در بیان او قصه میگوید با دقت بشنو .

نالیدن ستون خانه از فراق پیغمبر علیه السلام

که جماعت انبوه شدند که ما روی مبارک ترا چون بر آن نشسته

نمیبینیم و منبر ساختند و شنیدن رسول خدا (ص)

ناله ستون را بصریح و مکالمات آنحضرت با آن

۱- ستون خانه مش موجودات حس و عقل زدهجران حضرت رسول

ناله میکرد . ۲- پیغمبر خدا ستون را مخاطب قرار داده فرمودند برای

چه میبالی و چه میخواهی ؛ عرض کرد جان من از فراق شما خون شده است

۳- مسند و محل نشستن تو من بوده اکنون از من صرف نظر کرده بر فرزند

منبر قرار میگیری . ۴- حضرت فرمود ای سرخت نیکوئی که بخت در بطن

تو یار گشته . ۵- میل داری که نخدی شده از شرق و غرب بیایند و از

میوه تو بهره مند گردند ؛ ۶- میخواهی در چنین درگرسرو بمانی بستی

که تا بدتر و تزه و بقی بمانی . ۷- عرض کردی رسول من آنرا میخواهم

که بقی او همیشه است اکنون تویی خواننده این حکایت که در عالم

غفلتی این جوا برا بشنو و از چوبی کمتر مباش . ۸- آن ستون را حضرت در خاک مدفون ساختند تا روز قیامت مثل مردمان محشور شود . ۹- تا بدانی کسی را که خدا دعوت کرد از کارهای جهان بر کنار شده حتی خواص طبیعی خود را نیزرها میکند . ۱۰- کسیکه با خدا سروکار داشت از هر کاری کناره گرفته بار خود را در عالم الهی فرود میآورد . ۱۱- کسیکه از رازهای غیب نصیبی ندارد چگونه ممکن است تصدیق کند که جماد از تأثر ناله کند . ۱۲- ممکن است در ظاهر تصدیق کند برای اینکه نگویند اهل تفاق و بی عقیده است . ۱۳- اگر کسانی که با مرکن واقفند در عالم نبودند این سخن در جهان مردود شده بود . ۱۴- آری همان واقفان امر کن هستند که عقیده ثابت لایتنیر و قطعی دارند و گرنه صد هزاران از اهل تقلید و استدلال يك نیمه وهمی آنها را متزلزل نموده بشك و گمان میاندازد . ۱۵- استدلال و تقلید آنها بر پایه ظن و گمان نهاده شده و پرو بالشان بسته او هام است . ۱۶- شیطان در ضمیر آنها القاء شبهه میکند برای اینکه این اشخاص نایبنا را بچاه اندازد . ۱۷- کسانی که با استدلال باثبات مطالب عالیه میپردازند در طی این راه دور و دراز پای چوبین دارند معلوم است پای چوبین سست و غیر قابل اعتماد است . ۱۸- اینها غیر آن قصب زمان بینا که همه را نگاه میکند هستند و اوست که باشك و تردید سروکار نداشته و در عقاید خود ثابت تراز کوههای بزرگ است . ۱۹- پای نایبنا عصای اوست که روی توده سنگ و پستی و بلندی زمین نخورد . ۲۰- آن سواریکه باعث غبه سپاه دین است کسیست که دارای بصیرت و بینائی است . ۲۱- اگر هم میبینید که کوران با عصا راه پیدا میکنند آنها در پناه اشخاص بینا هستند . ۲۲- و گرنه اگر بینایان نبودند کوران همه راه گم کرده میمردند . ۲۳- کوران نه کشت و زرع توانند نه عمارت نه تجارت نه زبان نه منفعت . ۲۴- اگر رحمت بینایان و فضل آنها شامل

حالشان نمیشد در اول قدم چوب استدلالشان میشکست . ۲۵- آن عصا چیست ؟ دلیل و قیاس . آن عصا را چه کسی بدست آنها داده ؟ همان بینایی باحشمت . ۲۶- ای اهل استدلال او بشما عصا داد تا جلو آمدید همان عصا را در موقع بحث و استدلال بخود اوزدید . ۲۷- ای نایبنا! کنونکه عصا مایه جنگ و ستیز گردیده و مایه جدال لفظی و معنوی شده او را بشکن و خورد کن . ۲۸- ای جمعیت کوران چه میکنید؟! و در چه کارید؟! بروید همان بینائیرا که بینائیش معیض بر شماست بیان آورید . ۲۹- دامن همانرا بگیر که عصا بدست داد و بترس از عصیان و نگاه کن که آدم از عصیان چه دید . ۳۰- فکر کن که چگونه باعجاز حضرت رسول و حضرت موسی ستون حنانه شعور پیدا کرده و عصا تبدیل بمار گردید . ۳۱- از عصا مار پدید آمدن و از ستون ناله کردن طبل شادی و کوس غلبه دین است . ۳۲- اگر همه قسمت های دین با عقل تطبیق میشود دیگر چه احتیاجی بمعجزه بود . ۳۳- هر چیزیکه مطابق عقل باشد البته عقل او را بدون معجزه میپذیرد . ۳۴- این راه خارج از عقل را اینگر که در دل مقبلان و سعادت مندان مقبول افتاده . ۳۵- و اثر آن بقسمی است که دیو و دد از بیم انسان بجزیره ها پناه برده . ۳۶- و از ترس معجزات انبیا منکرین عقیده خود را مخفی داشته اند . ۳۷- و بسالوس دعوی اسلام نموده بلباس تدین درآمده اند تا حقیقت حالشان معلوم نگردد . ۳۸- مثل قنبرنها که بیول قنبر نقره مالیده و نام شاه بر آن نقش میکنند . ۳۹- ظاهر الفاظشان توحید است و شرع و شریعت و باطنشان مثل تخم عنف که بنان مخلوط کرده باشند . ۴۰- اهل فلسفه جرئت آنها ندارند که از این وادی دم بزنند و اگر دم زنند دین حق بساط دانشش را برهم میزنند . ۴۱- دست و پای او جمود است و جان او هر چه بگوید آنها در فرمان او هستند . ۴۲- با این وصف با زبان اگر تپمتی بزنند دست ویدی آنها گواهی میدهند . ۴۳- چنانچه

ابوجهل سنگریزه در دست خود پنهان کرده گفت ای محمد صم بگو
اینکه در مشت من پنهان شده چیست ؟ ۴۴ - تو که از راز آسمانها خبر
میدهی اگر رسول خدا هستی بگو که من در دست خود چه چیز پنهان کرده‌ام.

اظهار معجزه پیغمبر علیه السلام و بسخن آمدن

سنگریزه در دست ابوجهل و خواهی دادن بر سالت آنحضرت

۱ - حضرت فرمودند آیا میل داری بگویم که در دست تو چیست یا
همان که در دست تو است بگوید که من بر حق بوده و دعوی من راست
و صحیح است . ۲ - ابوجهل گفت البته دومی که خیلی مشکل و نادر است
حضرت فرمود خدا توانا تر از اینهاست . ۳ - و در اینوقت سنگریزه ها در
دست او بسخن آمده شهادت گفتن آغاز کردند . ۴ - و گفتند: «اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» . ۵ - ابوجهل که این شهادت را
شنید با خشم و غضب سنگریزه ها را بر زمین زده . ۶ - گفت ساحری
مثل تو نیست الحق که نورئیس ساحران هستی . ۷ - اکنون باز گردیم
و حال مضرب چنگی را شرح دهیم مضرب از انتظار خسته شد .

بقیه قصه پیر چنگی و پیغام رسانیدن یارو

۱ - آوازی بگوش عمر رسید که ای عمر بنده ما را دریاب و حاجتش
را بر آور . ۲ - بنده خم و مخرمی داریم که اکنون در گورستان است
تو با نجا برو . ۳ - و مقصد دینار از بیت المال برداشته . ۴ - بنزد او بر و
بگو این نقد را بگیر و عذر، بپذیر . ۵ - این وجه بابت ابریشم بها خرج
کن و وقتی تمام شد بزا اینجا بی . ۶ - عمر از هیبت آن ندان از خواب چسته
و عازم آنجا این خدمت گردید . ۷ - طوای نکشید بگورستان رسید در
حائیکه همیان نقد از زیر بغل داشته بچستجو برداخت . ۸ - همه جای قبرستان
را گردش کرد و جز آن پیر در آنجا کسیر اندید . ۹ - احتمال نداد که مقصود
همین شخص باشد باز جستجو کرد و هم چنان رفت بالاخره خسته شد و جز

همان پیر چنگی کسیر اندید . ۱۰- با خود گفت خدا فرمود که بنده صافی
ضمیر و فرخنده و شایسته‌ای در گورستان است . ۱۱- این پیر چنگی و
مضطرب هر جائی کجا شایسته در گاه خدا بوده و چگونه ممکن است بنده
خاص خدا باشد هر گز چنین چیزی ممکن نیست آیا چه سری در اینکار
هست . ۱۲- بار دیگر چون شیر شکاری که اطراف دشت گردش کند
اطراف گورستان گردش کرد . ۱۳- وقتی یقین کرد که در گورستان کسی
جز همین پیر نیست گفت شاید همین باشد زیرا بسی دل‌های روشن که در
تاریکی هستند . ۱۴- آمد و مؤدب نزد پیر نشست و در آنوقت عطسه‌ای بر
او عارض شد که بر اثر آن پیر از خواب جست . ۱۵- و چون عمر را دید
ترس بروی غلبه کرد و برخاست که از آنجا دور شود . ۱۶- و با خود
گفت خداوند اکنون محاسب سراغ این پیر چنگی آمده . ۱۷- عمر چون
بروی پیر نگریست دید که خجل و هراسناک است . ۱۸- گفت ای پیر ترس
من از صرف خداوند مرده‌ای برای تو دارم . ۱۹- خداوند اینقدر صفات
حسنه تو را برشمرد که عمر عاشق دیدار تو گردید . ۲۰- فرو و پیش من
بنشین که رازهای بتو گفته و اسرار بیکه هست بتواصلاح دهم . ۲۱- حق
ترا سلام رساننده و حالت را میسر سد و میفرماید بار نیج و غم بی حساب چگونه‌ای
و چونی . ۲۲- اینک چند سکه ناقابل ابریشم بها است اینها را گرفته
خرج کن و وقتی تمام شد باز اینجا بیا . ۲۳- پیر همینکه این سخن را شنید
بدنش لرزیدن گرفت و از شدت تأثر دست خود را خائیده بخود می پیچید
۲۴- و صدا میزد که ای خدای بی همت- بیچاره پیر بسکه خجلی و شرمنده
گردید . ۲۵- گریستن آغاز کرد و پس از آنکه گریه زیدی کرده
تأثرش از حد گذشت چنگ را بر زمین زده خورد کرد . ۲۶- و گفت
ای آلتیکه میانه من و خدای من حجاب بوده و از شنراه هدایت راه مرا
زده و گمراه کرده‌ای . ۲۷- و هفتاد سال تمام خون مرا خورده و روی

مراد در پیشگاه کمال سیاه کرده‌ای برو معدوم باش . ۲۸- پس از آن عرض کرد اینخدائیکه بخشش و وفای تو پایان ندارد بر عمر تلف شده من رحمت آر . ۲۹- خداوند عمری داده که قیمت یکروز آنرا کسی نمیتواند معین کند . ۳۰- عمر خود را صرف کرده همه را زیر و بم دمیدم و چنگ زدم . ۳۱- آه که از اشتغال باوزان و آوازه‌ها و پرده‌ها و دستگاہ عراق نوای تلخ فراق و زحمت جدائی از عالم الهی از یادم رفت . ۳۲- افسوس که از ترس ریزه کاریهای دستگاہ (زیرافکنده) کشتزار دلم خشک شده دل مرده شدم . ۳۳- آه که از این بیست و چهار آواز چون ساعات روز کاروان عمر گذشت و روز با آخر رسید . ۳۴- خدایا فریاد از دست این کسیکه فریاد نموده و دادخواهی میکند من داد میخواهم اما نه از کس دیگر بلکه از خود داد خواه . ۳۵- چون در جهان من خود داد خود را ندادم هفتاد سال عمر عزیزم از دست رفت . ۳۶- بداد من نخواهد رسید مگر همان کسیکه از من بمن نزدیکتر است . ۳۷- این منیت آن بآن از او بمن میرسد پس اگر این منیت که حجاب است کم شد او را خواهم دید . ۳۸- تو باید مثل کسیکه اکنون زر برای تو می‌شمارد نظرت بسوی او باشد نه بطرف خودت

عمر دانیدن عمر نظر او را از مقام گریه که هستی است

به قام استغراق که نیستیت

- ۱- عمر گفت ای پیر این ناله وزاری تو هم علامت هوشیاری تو است
- ۲- هشیاری از یاد وقایع گذشته است و گذشته و آینده هر دو حجاب عالم الهی است . ۳- تا کی مثل نی پر گره هستی گذشته و آینده را آتش بزن و بسوزان . ۴- تانی گره دارد همراز و هم‌نشین لب جان بخش و حامل آواز روح بخش او نخواهد بود . ۵- تو اگر با اطراف خود طواف کنی و افکارت در اطراف خودت باشد مرتدی و اگر هم بخود آئی باز خودی
- ۶- ای کسیکه سخنان و خبرهای تو از خبر دهنده حقیقی بیخبر است توبه

توبه تراز گناه تو است . ۷ - آنکه فانی شده ترانه اش ترانه دیگری است هشیاری و تذکر گناهان هم گناه دیگری است . ۸ - تو که از گناه گذشته میخواهی توبه کنی از این توبه که گناه دیگری است چه وقت توبه خواهی کرد . ۹ - گاهی بانگ زیرو بزم چنگ را قبله خود کرده گاهی بگریه و زاری متوجه هستی . ۱۰ - عمر که این سخنانرا گفته و آینه اسرار گردید جان در درون پیر بیدار شده . ۱۱ - مثال جان از گریه و خنده عاری شده جانش رفت و جان دیگری در او زنده شد . ۱۲ - حیرتی بدرون او حکم فرما گردید که از محیط آسمان و زمین بیرون رفت . ۱۳ - طلبی و جستجویی ماورای طلب و جستجو من نمیدانم اگر تو میدانای بگو که چگونه است . ۱۴ - حال و قتالی داشت ماورای حال و قتال و در جمال ذوالجلال مستغرق شده بود . ۱۵ - بلی غرق شده ولی غرقی نیست که خلاصی برایش میسر باشد تا جز دریا کسی او را بشناسد . ۱۶ - اگر تقاضا هائی پی در پی و تدریجی از طرف عقل کل بعقل جزئی نمیرسید عقل جزئی نمیتوانست عقل کلی را بپذیرد و در خود جای دهد . ۱۷ - و چون تقاضا ها و تمایلات بتدریج یکی پس از دیگری میرسد موج درینای عقل کل بجوی عقل جزئی رسیده و اتصال دائمی برقرار میگردد . ۱۸ - وقتی قصه حال پیر باینجا رسید بیرو جانش روی خود را در زیر پرده پنهان کردند . ۱۹ - پیر گفتگورا رها کرد و نیمی از سخنان در دهانش مانده از دنیا برفت . ۲۰ - البته برای تهیه بساط این عیش و عشرت صد هزاران جان باید داد . ۲۱ - برای شکار کردن جان چون باز شکاری باش و چون آفتاب چه ندب جانبازی کن . ۲۲ - خورشید چون جانبازی کرده خود را سوخته و اطراف خود را نور و حیات مینبخشد هر چه که از سوخته و تپه میگردند نانیاً او را پر میکنند و بحال اول خود بر میگردد . ۲۳ - ای آفتاب معنوی (ای شمس تبریزی) جان بیفتان و این عالم کهنه را تازه کن . ۲۴ - در

وجود آدمی روان و جان چون آب روان دم بدم از غیب میرسد .

تشمیر دعای آن دو فرشته که هر روز بر سر بازار منادی

کنند که اللهم « اعط كل متفق خلفاً و كل ممسك تلقاً »

و بیان آنکه متفق مجاهد راه حق است

نه مسرف راه هوی

- ۱- پیغمبر فرمود دو فرشته هستند که دائماً با آواز خوشی ندا می‌کنند
- ۲- که خداوند اشخاص سخی و بخشنده را همواره خرم داشته و بهره‌رسان
- که می‌بخشد صد هزار عوض ده . ۳- و اشخاص ممسک را جز زیان نصیبشان
- مفرما . ۴- ای بسا امساک که از انفاق و بخشش بهتر است توسعی کن که
- مال حق را جز با امر حق ندهی . ۵- و باید با امر حق باشد تا در عوض مال
- فراوان بی بی و در عداد کفاری نباشی که . ۶- شترها قربانی می‌کردند تا
- تیغشان بخدمت محمد مصطفی کارگر گردد . ۷- امر خداوندی را از
- کسی بجوی که بخدا رسیده باشد چه که هر دلی نمیتواند امر حق را دریابد
- ۸- مثل آن غلام می‌باش که مال شاهرا در میان یاغیان تقسیم کرده و در
- حالتیکه ضمه می‌کرد گمان داشت که عدالت اجری میکند . ۹- عجب
- است که کار خود را عدل پنداشته و میگفت من سخی هستم و بذل و بخشش
- میکند . ۱۰- عدل این غلام ضالم در نزد شاه چه نتیجه خواهد داد؛ واضح
- است دوزی و روسیاهی نصیب او خواهد شد . ۱۱- انفاق برای پیغمبر
- اندرو ترساندن اهل غنمت است که همه انفاق و بخشششان باعث حسرت و
- ندامت است .

قربانی کردن سروران عرب بامید قبول افتادن

- ۱- بزرگان مکه در موقعیکه با حضرت رسول در جنگ بودند
- قربانیها میکردند بامید اینکه قبول شده و در جنگ غلبه با آنها باشد.
- ۲- و برای همین است که مؤمنین در نماز میگویند «اهدنا الصراط المستقیم»

بارالها ما را براه راست راهنمایی کن . ۳- لایق اشخانی سخنی این است که درهم و دینار بدهند ولی سخاوت عاشق غیر از این است بخشش او جان دادن است . ۴- در راه خدا اگر نان بدهی نانت میدهند و اگر جان بدهی جانت میدهند . ۵- اگر در نتیجه انفاق دست تنگی بشخص سخنی رو آورد و چون درخت چناری گردد که برگش ریخته باشد خدایتعالی برگ بی رگی باو عنایت فرموده از تمول معنوی بهره مند خواهد شد . ۶- اگر را اثر جود و بخشش مال در دست تو نماند ممکن نیست که فضل خداوندی و را پایمال کند . ۷- هر کس تخم بکارد البته انبارش خالی میشود ولی در عوض مزرعه او بارونق خواهد بود . ۸- کسیکه برای صرفه جوئی تخم را در انبار نگهداشت موش و شیش و حوادث دیگر محتویات انبار را از میان میبرند . ۹- این جهان نفی است و فانی برودری جستجوی اثبات و عالم باقی باش صورت تو بمنزله صفر است برو و عالم معنی را جستجو کن . ۱۰- این جان شور و تلخ را جلو تیغ برده قربانی کن و در عوض آن جانرا که چون دریای شیرین است خریداری نما . ۱۱- اگر نمیتوانی از این آستان بروی پس باری این حکایت را گوش کن .

قصه خلیفه که در گرم از حاتم طائی گذشته بود

۱- در زمانهای پیش خلیفه ای بود که از جود و کره حاتم طائی را اغلام خود کرده بود . ۲- بیرق جود و بخشش را بلند کرده فقر و بیچارگی را از جهان برداشته بود . ۳- دریا و معدن از اثر بخشش او نزدیکتر شده و عدل و داد او سراسر جهانرا گرفته بود . ۴- در چین خاک کی مظهر ابرو آب بود که همه را سیراب کرده و فیض بخشش مینمود بسکاه مظهر اسم و هاب شده بود . ۵- دریا و معدن بر اثر جودش منزلت و قدسه همی فراوان از ارباب حاجت بسوی او روان بودند . ۶- در خانه او فیمه حاجت شده آوازه جودش باقصی بلاد جهان رسید . ۷- عرب و عجم ترک و

رومی از عطای او در عجب بودند . ۸- دریای کرم بود و آب حیات که هم
عرب از او زنده شده و هم عجم .

قصه اعرابی درویش و ماجرا کردن زن با او از فقر و درد

- ۱- یکشب زن عربی بشوهرش از فقر و فاقه و احتیاج خودشان شکایت
آغاز کرده گفت . ۲- همه مردم در رفاه هستند و ما بسختی زندگی کرده
در فقر و تنگدستی هستیم . ۳- نان نداریم و نان خورشمان درد و رشک
است کوزه نداریم و آبان اشک چشم . ۴- جامه‌رو ز ما شعله آفتاب و بالین
و لحاف شب ما نور ماه است . ۵- بیاد قرص نان دست بطرف قرص ماه
دراز میکنیم . ۶- از بس روز و شب در اندیشه روزی هستیم درویشی ما
نگ درویشان شده . ۷- مردم چون سامری که از مردمان گریزان بود
از ما دوری میجویند . ۸- اگر از کسی یکمشت عدس بخواهم میگوید:
بادردبیر . ۹- عربها دارای اقتخار بوده و عزت نفس دارند ما در میان این
قوم چون غلامی هستیم که در نوشته‌ای اتفاق افتد . ۱۰- عرب اهل جنگند
ولی برای ما چه جنگی که بدون جنگ کشته شده‌ایم و تیغ فقر کار ما را
ساخته است . ۱۱- عرب بخشش دارند ولی بما چه که در اطراف گدائی
طواف میکنیم و مگس را در هوا سرمیبریم . ۱۲- اگر میهمانی بیاید
اگر من من باشم شب در وقت خواب جبه او را از تنش بیرون خواهم آورد
۱۳- برای همین بود که دانایان فرمودند باید مهمان نیکو کاران شد .
- غریب شدن مریدان محتاج و تشبیه به مدعیان مزور و ایشانرا شیخ

و اصل پنداشتن و نقد را از نقل نا دانستن و نیافتن

- ۱- تو مرید و میهمان کسی هستی که حاصل دسترنج ترا از پست فطرتی
از تو میگیرد . ۲- او خود شجاع نیست چگونه بتو شجاعت میبخشد خود
نور ندارد البته نور خود نخواهد بخشید بلکه تاریکی بتو میدهد . ۳-
کسیکه خود قرین و در نیست دیگران چگونه از او روشن میشوند . ۴-

مثل کوریکه معالجه چشم باشد چه داروئی جز سنگ چشم بچشم میکشد .
۵ - در حال سختی و فقر حال ما همین است پس هیچ مهمانی بمانمرورنشود
۶ - اگر قحطی ده ساله در خارج ندیده‌ای چشم خود را باز کن و بمانگر
۷ - ظاهر حال ما مثل باطن همان مدعی ارشاد است که درویش ظلمت و
تاریکی حکومت میکند و زبانش دعویهای مشعشع دارد . ۸ - نه بوئی
از خدا برده و نه اثری از عالم الهی در او هست ولی دعویش از آدم ابوالبشر
و از شیث پیغمبر بیشتر است . ۹ - دیو او را هم سنگ خود نمیداند و او
مدعیست که از ابدال هم بالاتر است . ۱۰ - سخنان درویشانرا دزد بدده و
یاد گرفته که مردم گمان کنند که او خود کیست . ۱۱ - در سخن گفتن
ببازید بسطامی ایراد میگیرد در صورتیکه از باطن او بزیادین معاویه
ننگ دارد . ۱۲ - از غذاهای سفره آسمانی بی نصیب مانده حق یک استخوان
هم پیش او نینداخته . ۱۳ - و او میگوید که من نایب حق و مردم را بخوان
و سفره آسمانی دعوت میکند . ۱۴ - بیائید ای سنده دلها و از خوان کره
من هیچ بخورید . ۱۵ - مردم سالها بوعده فردا اصراف او گرد آمده‌اند
ولی فردا هیچگاه نمیرسد . ۱۶ - طوّل دارد تا باطن آدم معصوم گردد .
۱۷ - و معلوم شود که زیر دیوار تن او گنج خوابیده یا لاله مار و مور و
اژدها است .

در بیان آنکه نا در افتد که مریدی در مدعی در زور اعتقاد

کند که بصدق و بمقامی رسد که شیخش بخواب ندیده

باشد و آب و آتش او را گزند نرساند و شیخش

را گزند برساند ولی نادر است

۱ - ولی نادر اتفاق می‌افتد که ضالبی را دروغ شایع دروغ گویند و نمانده

و فروغی در او پیدا شود . ۲ - و او بنیت يك خود بجائی برسد در صورتیکه

آنها که جان پنداشته جسد بیرونی باشد . ۳ - مثل کسیکه در در شب

قبله را گم کرده و بچهار طرف نماز بخوانند و هیچیک قبله نباشد اگر چه
بقبله روی نیاورده ولی نمازش مقبول است . ۴ - مدعی دروغگو در باطن
قحطی جان دارد و قحطی نان برای ما در ظاهر است و خوب میدانیم که
چیزی عاید ما نشده . ۵ - پس ما برای چه مثل مدعی دروغ بیچیزی خود
را پنهان کرده و باز برای ناموس مزورانه جان بکنیم .

صبر فرمودن اعرابی زن خود را

۱ - عرب در جواب زنش گفت مال و منال برای چه میخواهی که بیشتر
عمر ما گذشته . ۲ - شخص عاقل بز یاد و کمی این عالم نگاه نمیکند برای
اینکه کم یا زیاد هر دو چون سیل میانند و میروند . ۳ - سیل خواه صاف
باشد خواه تیره و گل آلود چون میگردد قابل گفتگو نیست . ۴ - در این
عالم هزاران جانور زندگی میکنند بدون اینکه غمی بخود درآید . ۵ -
فاخته هر شب بر بالای درخت بدون ساختگی خدا را شکر میگوید . ۶ -
بنیل خداوند را سپاس گفته و در رسیدن روزیش بخدا اعتماد میکند .
۷ - بز دست شاهرا مایه خوشی و قرار گاه خود قرار داده از مردارها امید
خود را قطع کرده . ۸ - ازبشه خورد گرفته تافیل کلان همه عیال خدا
بوده و خدا بهترین نگهدارنده عیال خود است . ۹ - اینهمه غم و درد
که در سینه مهاست گردیده است که از هستی ما بوجود آمده . ۱۰ -
این غمهای بنیان کن چون داسیست که عمر ما را درو میکند و اینهمه چنین
شد و جانش شد و سواسیست که بما عارض شده . ۱۱ - هر رنج و دردی
یوره و فتمتی زمرگ است اگر میتوانی این قسمت کوچک از مرگ را از
خود دور کن . ۱۲ - اگر دینی که نمیتوانی از خود دور کنی بدان کل
اوهه که خود مرگ است بسراغ تو خواهد آمد . ۱۳ - اگر جزو مرگها بر
توشیرین و گوارا باشد بدانکه خداوند کل او را هم بتوشیرین خواهد
کرد . ۱۴ - درد و رنج رسول و فرستاده مرگند پس از فرستاده او رو

مگردان بلکه استقبال کن . ۱۵- هر کس بی درد ورنج و شیرین زندگمی
کرد بتنخی خواهد مرد و کسیکه زن خود را پرستید جان نصیب او نخواهد
بود . ۱۶- گوسفند هائیرا که از صحرا بکشتار گاه میبرند آنرا که فر به
تراست میکشند . ۱۷- ای قمر، ای زن مهربان شب گذشته و صبح رسیده
چرا افسانه شب را از سر گرفته ای . ۱۸- وقتی جوان بودی قانع تر بودی
اکنون چرا طالب زر شده ای در صورتیکه در جوانی خود زر بودی . ۱۹-
درخت موپر میوه ای بودی اکنون چرا میوه تو کاسد شده و وقتیکه باید
برسد بفساد گرائیده است . ۲۰- میوه تو باید شیرین تر بشود نه اینکه از
مرحله اوژ هم عقب تر رود . ۲۱- تو جفت منی جفت باید بجفت خود هم
آهنگ باشد تا کارها اصلاح شود . ۲۲- جفت باید مثل جفت خود باشد
کفش و چاروق را نگاه کن که هر دو جفت و مثل هم هستند . ۲۳- اگر
یکی از دوتای کفش پاتنگ شود هر دو تایی مصرف خواهند بود . ۲۴- جفت
نمیشود که یکی بزرگ و دیگری کوچک باشد هیچ دیمه ی که گرگی
جفت شیر تر گردد . ۲۵- یک جفت جوان اگر یکی خانی و دیگری بر
باشد نمیتوان بارشتر نمود . ۲۶- من ب فوت قیب بسوی قناعت میروم
تو برای چه زیاد طلب کرده بسوی بدی متمایل شده ای . ۲۷- این مرد قانع
با خلوص نیت و دلسوزی شب ناسحر بزنی خود از این قبیل نصیحت میکرد .
نصیحت کردن زن مرثوی را که سخن افزون از قدر و مقام خود
مگو که لم تنولون هالا تنولون که این سخنها اگر چه راست است

اما این مقام ترا نیست و سخن فوق مقام زبان دارد

- ۱- زن گفت من قریب افسون را نخواهم خورد . ۲- سخن بکه از
دعوی و دعوت گفتن ترهانی بیش نیست برو و سخن زرویی کبر و نخوت
مگوی . ۳- کار و بار خود را بضمضانی نگودر کاری خود دست کرده
و شره کن . ۴- کبر زشت است و از گد بان زشت تر است پس اینکه روز

برف و سرما جامهٔ انسان تر باشد . ۵ - تو که خانه‌ات چون خانه عنکبوت
بی استحکام است چرا اینقدر باد و بروت راه انداخته‌ای . ۶ - تو چه وقت
جان خود را بوسیلهٔ قناعت روشن کرده‌ای تو که از قناعت فقط اسم او را
یاد گرفته‌ای . ۷ - پیغمبر فرموده که قناعت گنج است تو گنج را از رنج
تمیز نداده و رنج را بجای گنج گرفته‌ای . ۸ - فناعتی که گفته‌اند گنج جان
و روان است تولاف مزین که رنج روان هستی . ۹ - مراجفت خودم بخوان
من جفت انصافم و جفت دغل بازی نیستم . ۱۰ - تو که از شدت فقر در هوا
یشه را رنگ میزنی از شاه و بیگ چرا دم میزنی . ۱۱ - با سگها برسریک
استخوان نزع می‌کنی و مثل نی تو خالی ناله‌ات بلند است . ۱۲ - مرا بخواری
و تحقیر نگاه نکن تا آنچه در رگ و پوست تو پنهان است آشکارا گویم
۱۳ - تو عقل خود ترا از من بیشتر تصور کرده‌ای من کم عقل را نوچگونه
دیده‌ای . ۱۴ - من گرگ زشت بما حمله نکن ای آنکه بی عقلی بهتر
از عقل ننگین تو است . ۱۵ - عقل تو که پایبند مردمی است آن عقل نیست
بلکه مار و کژدم است . ۱۶ - خدا خصم ظلم و مکر نو بوده و دست مکر تو
از ما کوتاه باد . ۱۷ - تو هم ماری و هم فسونگر عجب است ای تنگ‌عرب
با اینکه یکفر هستی هم مار و هم مارگیری . ۱۸ - زاغ اگر بز شنی خود
پی میبرد از غم و درد چون برف گداخته بز زمین فرو میرفت . ۱۹ - مرد
افسونگر چون دشمنی بر مار افسون می‌خواند و مار هم بر او افسون
می‌خواند و بدامش گرفتار می‌کند . ۲۰ - اگر افسون کردن مار برای خود
فسونگر داه نبود کی شکار افسونگری شده و این شغل را شعار خود قرار
میداد . ۲۱ - مرد افسونگر از بس حریص و طالب کسب و کار است ملبفت
نیست که چگونه مار او را افسون کرده است . ۲۲ - مار می‌گوید ای
افسونگر افسون خود را دیدی اکنون افسون مرا بین . ۲۳ - نوبنام
حق مرا فریب می‌دهی تا رسوای شرو شورم کنی . ۲۴ - نام حق مرا بست

و نگاهداشت نه اراده تووای بر تو که نام حق را دام خود قرار داده‌ای
۲۵- همان نام بوسیله زخم من رگ جانت را میبرد یا ترا هم مثل من
بزدان میبرد .

تصحیح مرد زنی که در فقر فقیران بخواری منگر و در کار حق

بگمان کمال نگر و طعمه نزن در فقر فقیران و شکوه مکن

۱- مرد گفت ای زن نوزن هسنی و نمیدانی فقر باعث افتخار است بمن

طعمه نزن . ۲- زرو من مثل کلاه است آن سربکه میخواهد در پناه کلاه

باشد کچل و بیمواست . ۳- آنکه زلفهای فشنگ و مجدد از دو قتی کلاهش

از سر بیفتند خوشتر خواهد بود . ۴- مرد خدا مثل چشم است چشم بی

حجاب بهتر است . ۵- برده فروش در جلو مشنری لباس عیب پوش برده

را از تن او بیرون میآورد . ۶- اگر برده معیوب باشد البته لباس او را بیرون

نخواهد آورد و بوسیله جامه عیب او را پنهان میکند . ۷- و میگوید

این بنده از نو خجالت میکشد که برهنه شود و اگر برهنه اش کنیه از تو

میرمد . ۸- آن شخص مالدار سرتیبا غرق عیب است همان مال است که

عیب او را میپوشاند . ۹- طمع مال چشم اشخاص طماع را میپوشاند و

عیب متمولین را نمیبیند چون طمع است که اشخاص را بهم نزدیک میکند

۱۰- گدا اگر سخنی چون زرناب بگوید مشتری نخواهد داشت . ۱۱-

بدرویشان بانظر تحقیر منگر که کار درویشی بالاتر از فهم و ادراک تو است

۱۲- مدک درویشان و رای مدک و مان ظاهری است آنها روزی مخصوص

فراوانی از طرف خداوند ذوالجلال دارند . ۱۳- خداوند عادل است عدل

چگونه ممکن است با بیدلان ستم کند . ۱۴- ممکن نیست که یکی را

نعمت و متاع داده و دیگری برابر آتش جای دهند . ۱۵- آتش بگیرد کسی که

این گمانرا بخدای تعالی نسبت داد . ۱۶- الفقر فخری که حضرت رسون

فرموده از روی گزاف و مجاز نیست صد هزاران عزت و ناز در فقر پنهان

است . ۱۷- برانرخشم و عصبانیت بمن نسبت مارخوئی و مارگیری دادی
۱۸- من اگر مار بگیرم دندانش را میکنم تا این از سر کوبیدن باشد .
۱۹- چون همان دندان است که دشمن جان او است من دشمن را از میان
میبرم و با این دانش و عمل دشمن را دوست میکنم . ۲۰- من هر گز از
روی طمع افسون نمیخوانم بلکه طمع را سرنگون میکنم . ۲۱- از اثر
قناعت در دل من عالم خوشی است حاشا که من از خلق طمعی داشته باشم .

در بیان آنکه جنیدن هر کسی از آنجاست که وی است هر

کسی از چنبره وجود خود بیند تابه شیشه کبود آفتاب را

کبود نماید و تابه شیشه سرخ سرخ و چون تابها از رنگ

بیرون آید سپید شود و از همه تابهای دیگر او راستگو تر باشد

۱- از بالای درخت امروز پای درخت را طور دیگر میبینی از درخت

فرود آی تا گمانیکه کرده ای باقی نماند . ۲- وقتی دور خود بگردی و

سرت گیج شود تصور میکنی خانه گردش میکند در صورتیکه گردش در

مغزتو است نه در خانه . ۳- ابو جهل حضرت رسول را دید و گفت نقش

یدی از منی هاشم ظهور کرده . ۴- حضرت فرمود گرچه دید تو برایت

تولید رحمت میکند ولی راست گفتی . ۵- ابو بکر حضرت را دید و گفت

نو آفتابی هستی که نه از شرق و نه از غرب هستی تابان باش و با تابش خود

دلپ را زنده کن . ۶- حضرت فرمود ای عزیزیکه از دنیای فانی رهائی

یافته ای سخن برستی گفتی . ۷- دیگران که حاضر بودند عرض کردند شما

دو نفر را که ضد یکدیگر سخن گفتند راستگو خطاب کردید . ۸- حضرت

فرمود من آئینه صیقلی هستم هر کس هر چه هست در من همانرا خواهد

دید . ۹- یزن تو اگر مرا ضمع میبینی این قصد و عقیده زنانه را زیر پا

گذاشه و از آن بری . ۱۰- بضمع شبیه است ولی در واقع رحمت است

چنانیکه رحمت هست ضمع در آنجا راه ندارد . ۱۱- يك دوروزی فقر

را امتحان کن تا در فقر غنا بینی . ۱۲ - ملال و کمورت را کنار گذاشته
بفقر صابر باش که عزت و عظمت حضرت ذوالجلال در فقر است . ۱۳ - روی
خود را چون سر که ترش نکن تا بینی هزاران جان از انرقناعت غرق
در دریای عسل هستند . ۱۴ - و صد هزار جان که سختی و تلخی کشیده‌اند
مثل گل سرخ با قند و شکر آمیخته اند . ۱۵ - کاش تو در جائی واقع بودی
که از جان من شرح اسرار دلم پیدا بود . ۱۶ - سخن چون شیر است که
در یستان جان قرار گرفته اگر کسی نباشد که یستان را با سلوب مخصوص
بدوشد شیر جاری نخواهد شد . ۱۷ - شنونده اگر جوینده و تشنه شنیدن
باشد و اعضا اگر مرده هم باشد بسخن می‌آید . ۱۸ - شنونده اگر با روح
ناز و بدون ملال برای شنیدن حاضر شود گوینده اگر گنگ و لال هم باشد
با صد زبان سخن خواهد گفت . ۱۹ - اگر نامحرم از در در آید اهل حرم
یست پرده می‌روند . ۲۰ - و اگر محرمی داخل خانه شود پرده گیان حجاب
از چهره بر میدارند . ۲۱ - هر چه را زیبا و خوش آیند و خوب بسازند
برای چشم بینا ساخته اند . ۲۲ - هیچ دیده‌ای که برای گره چنگ بنوازند
۲۳ - خدایتعالی مشگ را برای یوئیدن کسیکه شامه دارد خوشبو
نموده نه برای کسیکه احساس بونمیکند . ۲۴ - خداوند زمین و آسمان
را ساخته و در میان آنها بسی نار و نور برپا داشته . ۲۵ - زمین را برای
خاکیان و آسمان را برای افلاکیان تخصیص داده . ۲۶ - کسیکه اهل عالم
سفی است دشمن عالم بالا است و طالب هر مکانی پیدا است که چه کسی است
۲۷ - ایزن پرده نشین هیچ شده است که تو بر خیزی و خود را برای یث
نفر کور آرایش دهی . ۲۸ - اگر جهان را بر از در و گوهر بکنی وقتی روزی
تو نباشد و تو حس درك حسن او را نداشته باشی چه میتوان کرد . ۲۹ -
ایزن چنگ و سرزنش را ترك کن و اگر نمیکنی مرا ترك کن . ۳۰ -
دل من از صلح هم میرمد تا چه رسد بچنگ . ۳۱ - خاموش باش و گرنه

هم اکنون خانه و خانمان را ترك خواهم كرد . ۳۲- پابرهنه گردیدن بهتر از پوشیدن كفش تنگ است و در غربت رنج كشیدن بهتر از جنگ در خانه

مراعات كردن زن شو را و استغفار نهودن از گفتار خود

- ۱- زن همینكه عصبانیت شوهر را دید شروع بگریه و زاری نمود
- معروف است گریه دام زنان است . ۲- گفت من این رفتار را منظر نبوده و امید دیگری از تو داشتم . ۳- او از در نیستی پیش آمده گفت من خاك تو هستم نه زن كدبانو . ۴- جسم و جان من ، مال و هستی من متعلق بتو بوده و هر چه امر كنی فرمانبردارم . ۵- اگر از درویشی بیتاب شدم برای تو بوده نه برای خودم . ۶- تو دواي دردهای من بودی نمیخواهم كه بینوا باشی . ۷- بجان تو كه این شكایت و ناله من برای خودم نبوده و برای تو بود . ۸- من در هر نفس خود را میخواهم فدای شخص نونمایم . ۹- كاش جانم فدای جانت میشد و از مكنونات قلب من آگاه میشدی . ۱۰- تو كه بمن اینطور بدگمان شدی از تن و جان خود بزار شدم . ۱۱- اگر خاك را با سیم و زر مخلوط كنیم مثل من و تو خواهد بود من خاكم و تو چون سیم وزری . ۱۲- تو كه در جان و دل من جاداری چرا از من اینقدر بیزاری میجویی ۱۳- ای آنكه جان من از بیزاری جستن تو عذر خواه است تو حق داری كه از من بیزاری بجویی كه دارای حشمت و دستگاہی . ۱۴- ایامی را بخاطر بیور كه من چون صنمی بودم و تو چون بت پرست مرا میپرستیدی ۱۵- دل من برای همراهی تو آفرخته شده بقدری با تو موافق است كه اگر چیزی را تو بگویی بخته است من خواهم گفت علاوه بر بختن سوخته است . ۱۶- من سبزی استناج تو هستم هر طور بیزی آتش شیرین یا نرش مخسری . ۱۷- اگر كفر گفته ام اکنون بایمان برگشته و از سرو جان بحكم نه ؛ ضم . ۱۸- خبلة شاهانه تا نشناخته . گتاخ كده . ۱۹-

بخشش ترا چراغ هدایت خود ساخته اعتراض را دور انداخته و توبه کردم
۲۰- شمشیر و کفن در جلو تو نهاده و گردن در مقابل تو گرفته ام اگر خواهی
گردنم را بزن . ۲۱- تو از فراق سخن میگوئی این سخن تلخ را مگو و هر
آنچه خواهی بکن . ۲۲- چیزی در درون تو است که او عذر خواه من
بوده و بدون دخالت من شفیع همیشگی من است ۲۳- و آن خلق نیکوی
تو است که عذر خواه من بوده و دل من با اعتماد او گناه کرده است . ۲۴-
ایکه خلق تو شیرین تر از انگبین است پنهانی از خود و خشم خود بر من
رحم کن . ۲۵- همینطور این سخنانرا با گریه میگفت تا بروی در مقابل
شوهر خود بیفتاد . ۲۶- گریه وقتی از حد گذشت از اثر های های و ناله
جانسوز دل مرد را از جای میکند . ۲۷- اگر این گریه زنی باشد که
بدون گریه دلربا بوده است البته صبر و قراری برای مرد باقی نخواهد
گذاشت . ۲۸- از باران اشک و ابرغم او برقی جستن کرده و شراره اش
دل مرد را آتش زد . ۲۹- البته زنی که شوهرش بنده حسن او بوده اگر
نسبت بشویش اظهار بندگی کند آن مرد چه حالی خواهد داشت ؟ ۳۰-
کسیکه از کبر و نازش دل تو میلرزید اگر در برابر تو با کمال فروتنی گریه
آغاز کند حالت چگونه خواهد بود . ۳۱- آنکه نازش دل و جان ترا
خون میکرد نیازش در دل تو چه آشوبی پیا خواهد کرد . ۳۲- یا آنکه
جوړ و جفایش دام ما بود وقتی در مرحله عذر خواهی قرار گرفت چه عذری
در مقابل او خواهیم داشت . ۳۳- بمادلون آیه شریفه «زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین» خدایتعالی است که زن را برای مرد آرایش داده آنچه

۱- زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین و تصدیر لبقرة من لدهب
واللعة والعین السومة والاعاء و لحرث د لك متاع الحیوة لهدی و له عده
حسن الناس یسی تمایز بحو ههای عسی ز قییر زمان و فرزند ن و مور زید
ز توده های طلا و قره و اسهای شده ر و چهارمین و کشتن ره در ضر مرده
خوش آیند بوده و زینت شده اند متاع زندگی دپ همین ست و س ولی حسن
عاقبت در پیشگاه خداوند است (سوره آل عمران آیه ۱۴)

را که خداوند بیاراید چگونه میتوان از دل بستگی او صرف نظر نمود .
۳۴ - خدایتعالی میفرماید هوالذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها
زوجها لیسکن الیها^۲ بدلول این آیه زن آرامگاه مرد است در اینصورت
آدم چگونه ممکن است از حوا صرف نظر کند . ۳۵ - اگر رستم زال
بوده و پهلوان تراز حمزه باشد در میدان همسر خویش اسیر او خواهد بود .
۳۶ - آن کسیکه جهان از تأثیر کلماتش مست بود کلمینی یا حمیرا میفرمود
۳۷ - آب وقتی آزادانه یا آتش برسد بروی غالب شده خاموشش میکند
ولی اگر در حجاب بوده میانه او و آتش مانعی باشد آتش او را بجوش
میآورد . ۳۸ - وقتی دیگری میانه آن دو حایل شد آتش آبر را تبدیل ببخار
نموده و نابودش میسازد . ۳۹ - اگر چه تو ظاهراً چون آب بر زن غالب
هستی ولی در باطن مغلوب او بوده و مهر او ترا اسیر نموده است . ۴۰ - این
خاصیت مخصوص آدم و این مهر درد نر زندان آدم است ولی حیوان
از این مهر کمتر نصیب برده و هر اندازه که این مهر کم باشد بهمان اندازه
ناقص است .

در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل و یغلبهن الجاهل

۱ - پیغمبر فرمود که زن بر عاقلان و صاحبان غلبه میکند . ۲ - و
جاهلان بر زن غالب آیند زیرا که آنان نند و خیره بوده . ۳ - لطافت
و نازک صُبعی و محبت ندارند و حیوانیت بر طبیعتشان غلبه دارد . ۴ -
مهربانی و نازک صُبعی از صفات عالیة انسانی و خشم و شهوت از خصایص
حیوانی است ۵ - آنکه معشوقش مینامی پرتو حق است و گوئی او خالق
است نه مخلوق .

۲ - یعنی او است خداوند بیکه شما را از يك تن تنها ساخته و جفت او

۳ - هم رحمت و هم زنده سازنده و آرام بگیرد (سوره اعراف آیه ۱۸۹)

تسليم کردن مرد خود را با مرزن و اعتراض او را اشاره حق دانستن
نظامی در شیرین و خسر و فرموده

بترد عقل هر داننده هست که با گردنده گرداننده هست
از آن چرخه که گرداند زن پیر قیاس چرخ گردون را همی پیر
۱- مرد چون زن جوانی که وقت مردن از بدکاری خود پشیمان شود
از کار خود پشیمان گردید . ۲- و با خود گفت من چگونه دشمن جانان
خود شدم و چگونه بر سر جان خود بیرحمانه لگد زدم . ۳- بلی وقتی
قضا آمد در جلو چشم پرده میکشد تا عقل سرازیر نشناسد . ۴- و وقتی
قضا گذشت پرده پاره شده و انسان پشیمان گردیده جامه برتن
میدرد . ۵- مرد گفت ای زن اکنون من پشیمان شده و اگر کافر بودم
مسلمان می شوم . ۶- من گناهکارم ترحم کن و عذر مرا بپذیر . ۷-
کافر پیری که عمر خود را در کفر گذرانیده اگر پشیمان شده و بدرگاه
خدا عذر آورد مسلمان میشود . ۸- زیرا حضرت ذوالجلال دارای رحمت
و کرم بی پایان بوده وجود وعده باو عشق میورزند .

در بیان آنکه موسی علیه السلام و فرعون هر دو مسخر

یک مشیت اند چنانکه زهر و قازهر و ظلمات و نور

و مناجات فرعون با حق تعالی

۱- کفر و ایمان عاشق کبریائی خدا هستند آری مس کفر و نقره ایمان
بنده همان کیمیا میباشند . ۲- موسی و فرعون در عالم معنی هر دو چاکران
در گاهند ولی در ظاهر موسی بسوی حق راه دارد و فرعون بیراه است .
۳- روز موسی در پیشگاه خداوند ناله میکند و نیمه شب فرعون در آن درگاه
میگرید . ۴- و میگوید بار الها این زنجیر ضاهر چیست که بر گردن من
افزاده اگر این کدورت و تیرگی ضاهری نباشد چه کسی میگوید من منمو
ده از اینت میزنند . ۵- موسی را نومهر و نموده و مده جانم را تو سیه

رو کرده‌ای . ۶- گیرم ستاره من مرا بهتر از ماه نشان دهد و تیکه خسوف
آمد چاره من چیست . ۷- اگر چه در ظاهر قر اولان روزانه بنام خداوندی
و سلطنتم در سردر کاخ من نوبت میزنند و صدای کوس و طبل بلند است ولی
در واقع ماه جانم گرفته و مردم طاس و طشت میزنند . ۸- آری طاس
میزنند و غوغایا میکنند و این کوس رسوائی ماه است که در جهان منتشر
کرده و باز خمه ماه را رسوا میکنند . ۹- آن غوغا و هاپه و صدای طشت
شهرت و آوازه فرعون من و آن زخمه دعوی انا ربکم الاعلای من است
۱۰- ما بندگان توایم و بمنزله شاخه های درختان بیشه تو بوده و تیشه تو
شاخه ای را میشکافد ۱۱- و شاخه دیگر را متصل کرده دیگری را بحال
خود میگذارد . ۱۲- آیا ممکن است شاخه بر تیشه تسلطی داشته باشد؛ هرگز.
ممکن است شاخی خود را از دست تیشه رهائی دهد؛ ابتدا ۱۳- بحق
قدرتیکه در بکار انداختن تیشه دارا هستی با کرم و بخشش خود این کجیها
را راست کن . ۱۴- پس از آن فرعون بخود گفت عجب است که در تمام
شب یار بنا گفته و خدارا میخوانم . ۱۵- شب در حال تنهایی اظهار بندگی
کرده و بنده ای شایسته می شوم وقتی بموسی میرسم چرا حال من تغییر
میکند؟! ۱۶- زر قلب من ده گونه رنگ از خود برود داده چون بآنش
رسیده سیه رومیگردد . ۱۷- چون قلب من و قالب من در حکم خدارند
است این است که گاهی مرا پیوست و گاهی بمنز بدل میکند . ۱۸- یکدم
مرا ماه درخشان و لفظه دیگر خا کستر سیاه میسازد اگر اینکار خدا نباشد
پس چیست؟ ۱۹- وقتی بگویم کشتزار باش سبز و خرم هستم زمانی بگویم
زشت باش زرد و افسرده میگردد . ۲۰- در مقابل چو گانه های امر کن
فیکون چون گوی در مکان و لا مکان همی غلظم . ۲۱- وقتی بیرنگی اسیر
رنگ شود هر موجود متشخص بشخصیتی شده موسی با موسی دیگر
چون هر یک شخصیتی جدا گانه دارند اختلاف حاصل کرده و بجنگ می

پردازند . ۲۲- ولی وقتی بعالم بیرنگی که داشتند میرسند موسی و فرعون باهم آشتی داشته و در حال صلح و صفا هستند . ۲۳- اگر تردیدی در این سخن داری بیاد آور که رنگ هیچگاه از اختلاف و قیل و قال خالی نیست ۲۴- عجب است با اینکه رنگ از ناحیه بیرنگ برخاسته و با وجود این چگونه رنگ با بیرنگی بجنگ برخاسته . ۲۵- اصل روغن از آب عمل آمده چه میشود که بالاخره با آب ضدیت دارد . ۲۶- روغن که خمیره آن را با آب سرشته اند چرا ایندو باهم ضد و مخالف شده اند؟ ۲۷- گل از خار و خار از گل است و هر دو از یک منشأ هستند مخالفت اینها برای چیست ۲۸- آیا این جنگ واقعی نبوده و مثل جنگ خرفروشان و دلالان جنگ مصلحتی است . ۲۹- یا هیچیک از اینها نبوده و جای حیرت است و عالیست که ما اینخود برای فهم آن کوشش کرده و متحیر میشویم بلی این جستجو و گفتگوها خرابی و ویرانی است باید در این ویرانه گنج پیدا کرد . ۳۰- نه چنین است آنچه را تو گنج تصور میکنی از این توهم گنج را گم خواهی کرد . ۳۱- وهم و عقیده و رای تو بمنزله آبادی و عمارت است و در آبادی گنج نخواهد بود . ۳۲- در عمارت و آبادی هستی و جنگ حکم فرماست و جائیست که نیست از هست تنگ دارد . ۳۳- چنین نیست که هست از نیستی فریاد کند بلکه نیست هست را عقب زده و مردود میسازد . ۳۴- تو نگو که من از نیست گریزانم بلکه او از تو میگریزد . ۳۵- در ظاهر ترا بسوی خود میخواند و در باطن با چوب رد از خود میراند و دورت میکند ۳۶- جمعی در آتش بوده و چون گل خندانند و قومی در گلستان با رنج و درد بسر میبرند . ۳۷- اینها نعلهای وارونه است و یقین بدان که نفرت فرعون از موسی از ناحیه موسی بوده و عامل اصلی آن در او است .

سبب حرمان اشقیاء از دو جهان که خسر الدنيا والآخرة

۱- حکما معتقد شده اند که آسمان مثل تخم مرغ و زمین چون زرده

آن است . ۲ - کسی سؤال کرد که این کره خاك چگونه در محیط آسمان ایستاده . ۳ - و مثل قندیلی معلق مانده نه بالا میرود و نه پائین . ۴ - حکیم جواب داد بر اثر جاذبه آسمان که از شش جهت او را جذب کرده در هوا مانده است . ۵ - مثل اینکه از مقناطیس کره ای درست کرده و آهنی در مرکز آن آویخته و در همانجا مانده است . ۶ - حکیم دیگری گفت آسمان که عنصر بسیط و صاف است چگونه ممکن است زمین مرکب و تیره را بطرف خود جذب کند . ۷ - نه جذب نمیکند بلکه از شش جهت زمین را دفع میکنند و از اثر این دفع زمین در میانه باقی مانده . ۸ - این مثالی بود برای اینکه بگوئیم فرعون ها جانشان برای آن در گمراهی و ضلالت مانده که خاطر اهل کمال و مردان خدائی آنانرا دفع میکنند و نمی پذیرد . ۹ - هر دو جهان آنها را دفع میکنند و از اثر آن از هر دو جهان محروم مانده اند . ۱۰ - از بندگان خداوند ذوالجلال از آن جهت سرکش هستی که از وجودنو متنفرند . ۱۱ - آنها دارای کهر با هستند وقتی آن قوه را آشکار میکنند گاه هستی تورا بسوی خود میکشند و مشتاقانه بطرف آنها میروی . ۱۲ - ولی وقتی کهر بار اینهان کنند تسلیم و تمایل تورا بطغیان و بی میلی تبدیل میکنند . ۱۳ - در مرتبه حیوانی هر چه و هر کس هست اسیر و فریفته انسانی است . ۱۴ - مرتبه انسانیت بدست اولیا است و آنکه فریفته و اسیر او است در مرتبه حیوانی است . ۱۵ - خدایتعالی احمد را بنده خود خواند و فرمود که اهل عالم را دعوت کن و بگو ای بندگان من (اشاره بآیه شریفه قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنضوا من رحمت الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا سوره زمر) ۱۶ - عقل مثل شربان و تو چون شتر هستی او تورا بهر طرف که میخواهد

۱ - یعنی گویای بندگان من که بخود نان ستم نموده و زیاده روی کرده اید
و رحمت خداوند مبد بشوید که خداوند بطور یقین تمام گناهان را میآمرزد

میکشد . ۱۷ - اولیاء خدا عقل عقول دیگرند آنها چون شتر بان و عقلها بمنزله شترانند که بهرجا بخواهند آنها را میبرند . ۱۸ - باولیا بادیده عبرت بنگر آنها یث راهبرند و جان صد هزار طالب را در حیطة اقتدار خود دارند . ۱۹ - چه شتر بان بگوئیم یا راهبر بهرحال چشمی پیدا کن که بتواند آفتاب ببیند . ۲۰ - اکنون جهان در تاریکی فرو رفته و مانده و منتظر خورشید و روز است . ۲۱ - در صورتیکه برای تو اکنون خورشیدی در ذره پنهان است و شیر نری در پوست بره پنهان شده . ۲۲ - دریائی اکنون برای تو در زیر کاه نهفته است متوجه باش باشتباه پای بر سر این کاه مگذاری . ۲۳ - البته در قلب تو اشتباه و گمان هست ولی رحمت حق برای راهنمایی آمده است . ۲۴ - هر پیغمبری یکه و تنها بدنیا آمد یث فرد بشر بود ولی در باطن صد جهان همراه داشت . ۲۵ - خود را در یث صورت و نقش کوچکی پیچیده و پنهان کرد ولی جهان بزرگ را با توانائی خود مسخر نمود . ۲۶ - مردم ابله او را یث فرد ضعیف دیدند ولی کسیکه حریف سلطان باشد چگونه ضعیف است . ۲۷ - مردم ابله گفتند که این شخص مردی بیشتر نیست ولی آنها عاقبت اندیش نبودند و ای بر کسیکه عاقبت اندیش نباشد

حقیر دین خصمان صالح ناقه را چون حق تعالی خواهد لشکر را

هلاک سرداند در نظر ایشان خصمان را حقیر نماید

و یقلکم فی اعینهم لیقضى الله امرأ کان مفعولا

۱ - ناقه صالح بصورت شتری بود که قوم نمود آنرا پی بریسنند (این شتر بر وفق تقاضی قوم نمود بطور اعجاز ظاهر شده آب جویرا میخورد و بقدری شیر میدهد که قوم نمود بجای آب شیر میخوردند) . ۲ - قوم نمود برای اینکه شتر آب جویرا میخورد دشمن او شدند حق که این قوم آب کور و نان کور بودند . ۳ - همان شتر که خدایتعالی در سوره شمس او را

ناقه الله نام برده از جوئیکه از آب باران تشکیل شده و بالاخره از ابر
بزمین رسیده بود آب میخورد و این قوم آب حق را از حق مضایقه کردند .
۴- ناقة صالح مثل جسم اشخاص صالح کمینى شد برای هلاك کردن بدکاران
۵- و همان (ناقة الله و سقاها) شتر خدا و آب آشامیدن ببینید بآن قوم
چه بلاها از مرگ و درد متوجه نمود . ۶- شحنة قهر خداوندی هلاك
شهریرا خونبهای شتری قرار داد . ۷- روح مثل صالح و تن چون ناقة
بود روح در عالم وصال و تن در فقر و مسكنت است . ۸- روح صالح
عالی تر از آن است که آفتی بآن برسد اگر زخمی برسد بر ناقة میرسد
نه بر ذات صالح . ۹- بروح صالح آزار نمیرسد و نور خدائی است و نور
خدا مغلوب کفار نخواهد شد . ۱۰- حق از این جهت نهانی با جسم پیوست
که مردم آنرا بیازارند و بدان وسیله آزمایش شوند . ۱۱- بی خبرند
که آزار این جسم آزار حق است و آب این خم متصل بجوی الهی است .
۱۲- خدایتعالی از آن جهت با جسم علاقه پیدا کرد که پناه تمام جهانیان باشد .
۱۳- و کسی بردل آنها ظفر نیابد چون همیشه اگر صدمه برسد بر صدف
میرسد نه بر مروارید . ۱۴- بنده جسم ولی باش که ما آنرا بناقه تشبیه
کردیم تا با روح صالح قرین باشی . ۱۵- پس از آنکه قوم ناقة را پی
کردند صالح بآنها فرمود اکنون که این کار را کردید بعد از سه روز
از صرف خدا بلا بشما نازل خواهد شد . ۱۶- پس از سه روز بلائی میرسد
که سه علامت دارد . ۱۷- و آن این است که رنگ چهره شما برنگهای
مختلف در میاید . ۱۸- روز اول رنگ چهره شما چون زعفران زرد
و روز دوم چون ارغوان سرخ شده . ۱۹- روز سوم چهره ها همه سیاه
گردیده متعجب آن قهر خداوندی میرسد . ۲۰- نشان این وعید این
ست که ناقة بصرف کوه رفت . ۲۱- اگر نتوانستید او را بگیرید ممکن
است جوزه ای برای این بنیه بشود و گرنه مرغ امید شما از دام جسته و

چاره‌ای باقی نمانده است . ۲۲- قوم عقب‌گروه شتر رفتند ولی نتوانستند او را بگیرند رفت و در کوه از نظرها پنهان شد . ۲۳- رفت و مثل روح یا کسیکه از تنگنای تن گریخته بسوی پروردگار می‌رود از نظر ناپدید گردید . ۲۴- صالح گفت که دیگر قضا میرم شد و امیدی باقی نماند . ۲۵- کره ناقه چیست ؟ کنایه از خواص او است که با احسان و دلجوئی آنرا بدست آورید . ۲۶- اگر دلش بجا آمد از بلا رستید و گرنه باید دست را تا مساعد از شدت پشیمانی بادنندان بچوید . ۲۷- روز اول دیدند که رنگها زرد شد و از نومییدی آهپای سرد از سینه بر می‌آوردند . ۲۸- روز دوم روی همه سرخ رنگ شده نومییدی بر آنان غلبه کرده راه توبه بسته شد . ۲۹- روز سوم روی همه سیاه گردیده و خبریکه حضرت صالح داده بود کاملاً بکرسی نشست . ۳۰- وقتی قوم همگی ناامید شدند چون شترزانو بر زمین زدند . ۳۱- شرح این زانوزدن را جبرئیل برای حضرت رسول آورده و آنرا در ضمن آیه‌ای که در سوره هود است می‌فرماید «واخذت الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جائمین» بکنمه جائمین تعبیر فرموده است . ۳۲- آنوقت زانوزدن که دارند تورا تعلیم میکنند و از این قبیل زانوزدن بیعت می‌دهند . ۳۳- این قوم نصیحت نشنیده و اینقدر منتظر قهر الهی ماندند تا قهر الهی رسید و تمام شهر را معدوم نمود . ۳۴- صالح از خلوت خود بیرون آمده بطرف شهر رفت و شهر را در میان دو دو نقت مشاهده کرد . ۳۵- ناله‌ها و فریادها بگوشش میرسید ناله شنیده میشد ولی ناله کن دیده نمیشد و همگی بزمین فرورفته بودند . ۳۶- استخوان آنها بناله در آمده بود و اشک خون از چشمشان جاری بود . ۳۷- حضرت صالح این ناله‌ها را شنیده و برای نوحه کنان نوحه‌گری آغاز نموده گریه کرده

۱- یعنی کسانی که ستم کرده بودند فریاد هوانگیزی رسید و آنرا
را گرفت و صبح کردند در حالیکه دو خانه خود را نوزده و زمین فرو میرفتند

۳۸- گفت ای قومیکه بیاطل زیسته و همواره من از دست شما بدرگاه
حق گریسته ام . ۳۹- وحق فرموده که بر جور آنان صبر کن و بآنها پند
ده که بسی نمانده دور آنها سپری شود . ۴۰- من بشما پند دادم ولی بر
اثر جفاهای شما پند در زبان من بند شد آری پند چون شیر است که بر اثر
مهر و صفا بجوش میآید و جاری میشود نه از جفا . ۴۱- بسکه بر من جفا
کردید شیر پند در رگهای من افسرده شد . ۴۲- باز حق بمن فرمود از
راه لطف بر سر زخمهای تو مرهم خواهم نهاد . ۴۳- خدایتعالی دلم را
چون آسمان صاف کرد و زنگ جفاهای شما را از دلم زدود . ۴۴- و بار
دیگر نصیحت آغاز کرده سخنان شیرین و امثال نمکین گفتم . ۴۵- سخنان
خود را با شیر و شکر آمیخته ثانیاً بشما نصیحت کردم . ۴۶- افسوس
که سخنان من بشما که رسید زهر بود برای اینکه شما معدن زهر بوده
و از اصل مسموم بودید . ۴۷- ای قوم سرکش غم من شما بودید اکنون
دیگر چرا غمگین باشم . ۴۸- مگر کسی برای مرگ غم نوحه میکند
یا اگر زخم سرش خوب شد موی سر را میکند . ۴۹- ایکسیکه همواره
مطالب را بر اوستی میخوانی اکنون کج مخوان چگونه میشود کسی برای
کفران کنندگان غمگین شود . ۵۰- با این وصف باز در چشم دل خود
گریه یافته و یک رحمت بی علتی بردلش تاییدن گرفت . ۵۱- از چشمش
قطرات اشک میبارید و باران بی علتی بود که از دریای کرم فرود میآمد.
۵۲- عقل باو میگفت که این گریه برای چیست آیا این قوم سزاوار
گریه هستند؟! ۵۳- بچه چیزشان گریه میکنی؟ بآن کارهای بدشان یا
آن سپاه بد نعل کینه و حسدشان . ۵۴- بآن دل تاریک پر از زنگار
یا آن زبن زهر آگین چون مار . ۵۵- یا بآن لب و دندانهاییکه شبیه
بندان سگ و آن دهان و چشمیکه خانه کژدم بود . ۵۶- آن ستیزه ها
و سخریه ها را بد آورده شکر کن که خدا آنها را در زیر زمین محبوس

کرد. ۵۷ - دستشان کج و پایشان کج و چشمشان کج مهر و خشم و صلحشان همگی کج بود. ۵۸ - فقط بتقلید پدران و از روی گفته های دیگران پای بر سر جمالی پیر عقل نهاده. ۵۹ - خریدار پیر نبوده و همه از زبان و گوش و چشم همدیگر تقلید کرده و پیره خری شده بودند. ۶۰ - خدای تعالی بردگانرا از بهشت بدنیا آورد تا برای جهنم پیرو راند. ۶۱ - اهل جهنم و بهشت بصورت در جنب یکدیگرند ولی در میان آنها فاصله بی یابانست که بیکدیگر مخلوط نیشوند.

تفسیر آیه کریمه مرج البحرین يلتقيان بينهما برزخ لا یبغیان

۱ - اهل جهنم و بهشت و اهل ظلمت و نور با هم آمیخته اند ولی در میانشان کوه قاف فاصله است. ۲ - مثل اینکه در معدن زر و خاک باهم مخلوطند ولی در میان ماده آنها فاصله زیادی موجود است. ۳ - هم چنانکه در وشبه در یک جا و باهم هستند. ۴ - دریا پیرا می بینیم که نیمی از آن طعمش چون شکر شیرین و رنگ آبش چون ماه روشن است. ۵ - و نیم دیگر طعمش چون زهر مار تلخ و رنگش چون قیر تیره و تار است. ۶ - این دو گروه اهل ظلمت و نور هر دو چون موجهای دریا بهم میخورند و بهم میزنند. ۷ - این بهم زدنها در ظاهر و در نظر اشخاص تنگ چشم اختلاط جانها است که در صلح و جنگ بهم می پیوندند. ۸ - از طرفی امواج صلح بحر کت آمده کینه ها از دلها بیرون میریزند. ۹ - و از طرف دیگر موجهای جنگ بجنبش افتاده مهر و صفارا زیر و زبر میکنند. ۱۰ - مهر و محبت تلخها را بصرف شیرین میکشاند برای اینکه مهر و محبت ذاتا راستکاری است. ۱۱ - از طرفی هم قهر و غضب شیرینی را بسوی تلخی میبرد ولی تلخ و شیرین کجا باهم سازش دارند. ۱۲ - تلخ و شیرین را با این نثرها نمیتوان دید بکه آنها را باید از دریچه عاقبت بینی نگریست تا حقیقت آنها مکشوف شود. ۱۳ - چشم آخرین میتواند

راستی و حقیقت را بیند چشمیکه آخور بیند و بظاهر بنگرد خطا دیده و مغرور خواهد شد . ۱۴ - ای بسا شیرین که در ظاهر چون شکر بوده ولی زهر کشنده در او پنهان است . ۱۵ - آنکه زیر کتر است از دور که کشمکش او را دید می شناسد که در واقع تلخ است یا شیرین . ۱۶ - و دیگری چون بو کند می شناسد و آن یکی بالب و دندان امتحان کرده و می فهمد . ۱۷ - یکی همینکه در جلو خود دید بواقع آن پی میبرد و دیگری همینکه دست زد رد میکند و میگوید نمیخواهم . ۱۸ - لب او پیش از طعم آنرا حس کرده و رد میکند اگر چه شیطان فریاد میزند که بخورید . ۱۹ - یکی دیگر همینکه بگلویش رسید معلوم میشود که چیست و آن یکی را وقتی خورد و داخل بدن گردید در آنجا حقیقت معلوم شده و بدیش آشکار میگردد . ۲۰ - یکی را در موقع حدث و ادرار سوزش پیدا شده و معلوم میگردد که بد چیزی خورده و دخلش بد بوده که در موقع خرج بدیش آشکار شده . ۲۱ - یکی دیگر را بعد روزها و ماهها و دیگر بر ابعاد از هر گد در قعر گورتنبیه میکند . ۲۲ - و اگر در گور هم نشد ناچار در قیامت پیدا خواهد شد . ۲۳ - هر نبات و هر شکریرا در عالم مهلتی و زمان مشخص و معینی هست که بحد رشد خود رسیده و هویتش آشکار گردد . ۲۴ - سالها لازم است که از اثر اشعه آفتاب سنگی رنگ و درخشندگی و تابندگی پیدا کرده و صورت لعل بخود بگیرد . ۲۵ - تره در دو ماه بعد رشد خود رسیده و درخت گل سرخ يك سال وقت میخواید که گل بدهد . ۲۶ - خدایتعالی برای بیان همین مطلب در خصوص اجل در سوره انعام فرموده است که هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده ثم انتم تموتون . ۲۷ - این سخنانرا شنیدید موبو گوش باش تا خوب معنی

۱ - یعنی اوست که شما را از گل خلق کرده پس از آن مدتی بر آن مقرر فرموده و مدتی که نامیده شده و مقرر گشته نزد خداوند است پس باز شما شت در سبب میکنید (سوره انعام آیه دوم)

آنرا درك كنى اين آب حیات است که میخوری نوشت باد . ۲۸- آری
این سخن نیست بلکه آب حیوان است و در قالب این سخنان کهن جان
نوی نهفته است . ۲۹- اکنون نکته دیگری بشنو که مثل جان ملایم
طبع و چون نور روشن است . ۳۰- دريك مقامی میبینی که زهر مار است
و از تغییریکه خداوند در هر مرتبه داده در مقام دیگر گوارا و شیرین است
۳۱- در یکجا زهر است و در جای دیگر دوا در مقامی کفر و در مرحله ای ایمان .
۳۲- در یکجا میبینیم که گزند جان است و چون بجای دیگر میرسد درد
ها را درمان است . ۳۳- آب غوره ترش است ولی وقتی انگور شد شیرین
میگردد . ۳۴- باز چون بخم میرود تلخ و حرام شده وقتی سر که شد
مزه طعام میگردد .

در بیان آنکه آنچه ولی کامل کند هر یک را شاید گستاخی

کردن و همان فعل کردن که حلوا طیب را زیان ندارد

و مریض را زیان دارد و سرما و یرف انگور رسیده را زیان

ندارد اما غوره را زیان دارد که در راهست و نارسیده

لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر صدق الله العلی العظيم

۱- اگر ولی زهر بنوشد نوش میگردد و اگر طالب همانرا بخورد

عقلش تیره و نارینه میگردد . ۲- حضرت سلیمان عرض کرده رب اغفر لی

و هب لی ملکاً ینبغی لى احد من بعدى انك انت الوهاب (سوره من) بار اله

مرا پیامر ز و سلطنتی بمن مرحمت کن که بعد از من کسی بجایین پادشاهی

سزاوار نباشد بخشنده ای که بخششش دائم و عمومی باشد فقط توئی . ۳-

صورت سخن این است که خدایا باغیر من این لطف را مفرما این مضمون

بجسد شبیه است ولی از سلیمان حسد نبود . ۴- نکته لاینبغی را بخوان

و راز من بعدی را حمل بر بخل او مکن . ۵- سلیمان در سمعنت هزاران

خطر دید و در هر موئی از ملت جهان بیم آن که سردارنده آن بر باد رود .

۶- هم بیم سر بود و هم بیم سر بود و هم خطر دین و سلطنت امتحان نیست برای ما که نظیر ندارد . ۷- پس يك سليمان همتی لازم بود که اینهمه رنگ و بوی سلطنت او را مغرور نکرده و بخطر نیندازد . ۸- باقوة نفسانی فوق العاده ای که او داشت باز موج آن ملك و سلطنت گاهی باور سیده نفسش را در سینه حبس میکرد . ۹- آیه مبارکه «ولقد فتنا سليمان و الفينا علی كرسیه جسداً ثم اناب» را بخوان و ببین که چگونه سلیمان مورد آزمایش واقع شده و چگونه شیطان بر تخت او قرار گرفت . ۱۰- چون از این واقعه اندوه بردل او نشست بتمام پادشاهان جهان ترحم فرمود . ۱۱- و عرض کرد بارالها این سلطنت و این دستگاه را بکسی مرحمت فرما که باو کمال و قوت نفس را هم مرحمت کرده باشی . ۱۲- البته بهر کس که کمال سلیمانی دهی او سلیمان است و آنکس من خواهم بود . ۱۳- پس او بعد از من نخواهد بود بلکه با من خواهد بود بلکه همان من خواهم بود . ۱۴- شرح دادن این مطلب لازم است ولی اکنون بقصهٔ مرد و زن عرب باز میگردیم .

مخلص ماجرای عرب و جنّت او در فقر و شکایت

۱- مختصر ماجرای مرد و زن را دل پاکی جستجو میکند . ۲- ماجرای مرد و زن مثال بود برای نفس و عقل تو . ۳- این زن و مرد بیکه نفس و عقل است مرکز است برای نیکی و بدی . ۴- ایندو مرکز در عالم خاک می همواره با یکدیگر در جنگ و جدالند . ۵- زن همیشه آبرو و نان و جاه و شهرت را طالب است . ۶- نفس نیز مثل او همیشه برای اینکه در عالم خاک خوش باشد جاه و سروری میطلبد . ۷- ولی عقل در این وادی نیست دردماغ او جز فکر خدا چیز دیگری حکومت ندارد . ۸- اگر چه باطن

۱- یعنی . سلیمان را امتحان کردیم و بر تخت او جسده پسر مرده ای

۲- حنیم پس زن بسوی خدا بازگشت نموده توبه کرد (سوره ص آیه ۳۳)

قصه دانه و دام است ولی اکنون صورت قضیه را تمام بشنو . ۹- اگر بیان معنوی کامل میشد و ممکن بود معنی را آنطور که باید بطرف حالی کرد عالم صورت عاطل و باطل میماند و مصرفی نداشت . ۱۰- اگر محبت فکرت و معنی است روزه و نماز تو صورت هم نیست . ۱۱- هدیه هائیکه دوستان تقدیم یکدیگر میکنند در عالم دوستی صورتی بیش نیست . ۱۲- و فقط برای اینست که نماینده و گواه دوستی قلبی و باطنی باشد . ۱۳- زیرا احسان ظاهری شاهد و دلیل محبت باطنی است . ۱۴- همانطور که یکی از شراب واقعا مست شده و دیگری دوغ خورده و خود را مست نشان میدهد شاهد هم گاهی را سگ و گاهی دروغگو است . ۱۵- همانطور که کسی دوغ خورده بدروغ مستی آغاز کرده هاپو و بد مستی میکند . ۱۶- شخص ریاکار هم در نماز و روزه میکوشد که چیزی از ظاهر آن فوت نشود ۱۷- تا گمان کنند که او مست محبت خدائی است در صورتیکه مستغرق در بای ریاست . ۱۸- بالجمله افعال ظاهری شاهد و دلیل اسرار باطنی است دلیل گاهی درست و گاهی نادرست است . ۱۹- بار آنها بجا تمیزی اعضا فرما تا نشان و دلیل کج را از دلیل راست تمیز دهیم . ۲۰- میدانی چه وقت حس دارای تمیز میشود و قتی که با نور خدائی نگه کند که المؤمن ینظر بنور الله . ۲۱- اگر اثر و شاهد و صورت هم در میان نباشد ممکن است سبب و علت محبت خود مظهر محبت واقع شود چون یک کفر خویشاوند یا فرزند که از محبت خویش با پدر خود با خبر است . ۲۲- اما کسیکه نور خداوندی پیشوای او است احتیاجی بان و سبب ندارد . ۲۳- تا نور محبت در درون انسان روشن میشود تمام وجودش را فرا گرفته از اثر بی نیاز میسازد . ۲۴- دیگر احتیاجی با مظهر محبت ندارد زیرا که تابش نور محبت با آسمان رسیده است . ۲۵- این سخن تفصیلی دارد تا تمام شود ولیکن تو خود باید بجوئی . ۲۶- اگر چه معنی در این صورت آشکار است

ولی صورت هم بمعنی نزدیک است و وهم از او دور است. ۲۷- مثل دلالت صورت بر معنی مثل دلالت درخت است بر آب هر جا درخت دیدی دلیل وجود آب است ولی ماهیت آب و درخت با هم فاصله زیادی دارند . ۲۸- اکنون شرح ماهیات و خاصیات را رها کرده احوال آن دو نفر رزق جورا بیان کن .

دل نهادن مرد عرب بر ائمه اس دلیبر خویش و مبالغه نمودن

که مرا در این تسلیم حيله و امتحانی نیست

- ۱- مرد گفت اکنون کار خلافی که کرده بودم رها کردم اکنون محکوم تو هستم تیغ از غلاف بر کش و هر چه میل داری عمل کن . ۲- من بدون اینکه ملاحظه خوب و بد بکنم مطیع فرمان تو هستم . ۳- من در وجود توفانی و معدوم میشوم چون ترا دوست میدارم و محبم که حب الشیعی یعنی و بصم . ۴- زن گفت اینکه میگوئی حقیقت است ؟ یا میخواهی باین حيله اسرار مرا کشف کنی . ۵- مرد جواب داد بخدای عالم السرو الخفیات که آدم صفی الله را خلق کرده . ۶- و در سه گز قالیبکه باوداده بود آنچه در لوح و در عالم ارواح بود نمایش داد . ۷- و هر چه که در گذشته و آینده بود بضمون آیه شریفه «و علم آدم الاسماء کلها» باو یاد داده . ۸- بطوری که فرشته ها باو سر تسلیم پیش آورده از او تعلیم گرفته و از تقدیس او بهره مند شده مقدس تر گردیدند . ۹- آن عالم وسیعیکه آدم بملائکه نشان داد در سر تا سر آسمان فرشتگان نبود . ۱۰- وسعت عرصه آنحضرت در عرصه هفت آسمان نمیگنجید . ۱۱- در حدیث قدسی فرمود عرش و آسمان و زمین گنجایش مرا ندارند . ۱۲- و لکن «یسعنی قلب عبدی المؤمن» قلب بنده مؤمن گنجایش مرا دارد اگر مرا میجوئی در آن دلها طلب کن . ۱۳- فرمود ای پرهیز کار داخل بندگان من شو تا از دیدار من بهشتی نائل گردی «فداخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» (سوره فجر) ۱۴- عرش با آن

ضمت و روشنی چون او را دید فروتنی آغاز کرد . ۱۵- بزرگی عرش
ابرا انکار نیست ولی وقتی معنی رسید صورت عظمت خود را از دست
بدهد . ۱۶- فرشتگان میگفتند ما میدیدیم که با زمین الفتی داریم .
۱- بزمن علاقه مند بودیم و تعجب میکردیم . ۱۸- که ما سرشتمان از
سمانها است الفت ما با خاک چه سری دارد ؛ ۱۹- الفت این انوار با ظلمات
رای چیست و چگونه نور و تاریکی با هم سازش میکنند . ۲۰- اکنون معلوم
شد ای آدم که آن الفت از بوی تو بوده زیرا که تار و پود تو از این خاک رشته
نده . ۲۱- جسم خاکی تو را در اینجا بافته و نور پاک ترا در این سرزمین
بافته اند . ۲۲- آنچه امروز جان ما از روح تو یافته پیش از این از خاک تو
رمانا بان بوده است . ۲۳- مادر زمین بوده و از آن غافل بودیم و نمیدانستیم
که گنج گرانبھائی در او پنهان است . ۲۴- چون بما امر شد که این مکان
را ترك کنیم از این تغییر مکان خوشحال نبودیم . ۲۵- بطوریکه ما احتجاج
موده و میگفتیم خداوند ا بجای ما چه طایفه و چه کسی در اینجا زندگی
خواهد کرد . ۲۶- بارها میخواهی در اینجا بجای تسبیح و تهلیل ما صدا
های اختلاف و قائل و قیل آدمیان بلند باشد ؛ ۲۷- حکم خداوندی برای
ما بساط آزادی گسترده گفت با کمال انبساط و آزادی . ۲۸- بدون
رس و بیم چون طفلی که باید خود سخن گوید هر چه میخواهد بگوید
۲۹- اگر چه گفتار شما لایق در گاه مانیت ولی برای اینکه رحمت ما بر غضب
بیشی و برتری دارد . ۳۰- محض اینکه این برتری و پیشی آشکار گردد
در شما جماعت فرشتگان داعیه شك و تردید و اشکال قرار داد . ۳۱- تا
شما بگوئید و ایراد و اعتراض کنید و من این گناه را بر شما نگیرم و انکار
حلم من غیر ممکن گردد . ۳۲- در هر نفس صد پدر و صد مادر از دریای
حلم ما بوجود آمد و از میان میروند . ۳۳- حدم پدر و مادر چون کیفیت
ز دریای حلم ما کف از میان میرود ولی دریا همواره پابرجا است . ۳۴-

(گوئی در اینجا حضرت مولوی متوجه شمس الحق شده با کمال خضوع میگوید) من خود چه بگویم که در پیشگاه آن در گرانها این صدف وجود من جز کف کف چیزی نیست که بدمی از میان میرود . ۳۵-
قسم بآن کف و بآن دریا که این گفته من نه لاف است و نه از راه امتحان ۳۶- بلکه فقط از روی خضوع و فروتنی و مهر و صفا و خلوص است من در این باب بکسیکه باز گشت من باو هست قسم میخورم . ۳۷- اگر این هوس من در پیش تو امتحان است امتحان مرا امتحان کن . ۳۸- راز پوشی سکن تا اسرارم آشکار شود و هر چه که من بانجام آن قادرم بمن امر فرما و انجام آن را بخواه . ۳۹- پرده بروی دل مکش تا دلم بطوریکه هست پدیدار گردد و هر آنچه قابلیت دارم پذیرفته و قبول کنم . ۴۰- من چه کنم چه چاره ای در دست من است بنگر که جان من چه کاره است و چه کاری میتواند انجام دهد .

تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوی را و قبول او

- ۱- زن گفت يك آفتابی تاییده که عالمی از آن روشن شده است . ۲-
آن آفتاب خلیفه خدا است که شهر بغداد از برکت وجود او چون بهار سبز و خرم است . ۳- تو تا کی بطرف ادبار میروی اگر با نشاه بیونندی شاه خواهی شد . ۴- دوستی اشخاص خوش اقبال مثل کیمیا است و مثل نظر آنها کیمیائی نیست . ۵- چشم حضرت رسول با بوبکر افتاده و او فقط بيك کلمه تصدیقیکه از آن حضرت نمود صدیق لقب گرفت . ۶- مرد گفت شاه چگونه مرا میپذیرد من بدون يك دست آویزی کی ممکن است نزد او بروم . ۷- یا باید نسبتی میان من و او بوده یا يك تدبیری بیندیشم تا بتوانم باو نزدیک شوم و گر نه مگر هیچ شده است کاری بدون اسباب انجام بگیرد . ۸- گویند مجنون شنید که لیلی بیمار است . ۹- گفت چه کنم بدون بهانه چگونه نزد او بروم و اگر بروم چه گونه طلاقت بیاورم

۱۰- کاش من طیب حاذقی بودم و با کمال اشتیاق و جرئت نزد لیلی میرفتم
۱۱- اینها صحیح است ولی اینرا بدان که خدایتعالی فرموده قل تعالوا (بگو
ای پیغمبر که بسوی من آئید) و این گفتار برای این بود که بهانه‌ای برای
ما بوده بتوانیم بدون خجالت بدرگاه او رویم. ۱۲- بلی ولی شب پره‌ها
اگر چشم داشتند و اسباب برای آنها مهیا بود روز میتوانستند پرواز کنند
۱۳- جواب این عذر این است که وقتی پادشاه کریمی در کار باشد عین بی
اسبابی اسباب خواهد شد. ۱۴- اسباب خود دعوی هستی است در صورتیکه
کار در بی اسبابی و پستی انجام میگیرد. ۱۵- گفت من تا بی اسبابی پیدا
نکرده‌ام چگونه بی اسبابی را وسیله قرار دهم. ۱۶- من یک گواهی برای
افلاس خود لازم دارم تا شاه بمفلسی من ترحم کند. ۱۷- بلی اینطور است
ولی تو یک گواهی غیر از گفتگو و فریب و رنگ بنما تا شاه رحمت آورد
۱۸- این گواهی که از سخن و فریب باشد در نزد آن قاضی القضاات گواهیست
مردود شده و قبول نخواهد شد. ۱۹- صدق و راستی بید گواه انسان
باشد تا بی سخن نور صداقت تابان شده و گواهی دهد. ۲۰- زن گفت
صدق آن است که تو در راه مقصود خود از هستی خود صرف نظر کنی.

هدیه بردن آن اعرابی بسوی آب باران از میان بادیه سوی

بغداد نزد خلیفه و پنداشتن که آنجا قحط آفت

۱- زن گفت دارائی ما همین آب بارانی است که در سبوم موجود است.
۲- این سبورا بردار و برسم هدیه نزد خلیفه برو. ۳- و بگو که ما وسیله‌ای
جز این نداشتیم که بهانه آن خدمت خلیفه آئیم این آب باران است که در
بیابان بهتر از این آبی نیست. ۴- اگر چه خزانه شاه از گوهر گرانبها
پر شده ولی چنین آبی در دستگاه خلیفه نیست زیرا که این آب نایب است
- آن کوزه چیست همین تن ما است که چون کوزه محدود و محصور
است که آب شور و تندخ حواس ما در آن پر شده است. ۵- بار الها بحق

فضیلت آیه شریفه «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة»^۱
 (سوره توبه) این کوزه مرا از من بپذیر . ۷- این کوزه که از پنج حس
 دارای پنج لوله است آب آنرا از هر آلودگی پاک دار . ۸- تا از این کوزه
 منفذی بدریا پیدا شده و کوزه ما خاصیت دریا پیدا کند . ۹- و چون
 آنرا برسم هدیه نزد سلطان بری او را پاک دیده و مشتری شود . ۱۰- و
 بعد از آن آبش ینهایت شده صد جهانرا از آب سیراب کند . ۱۱- لوله
 هارا ببند و آب از خمیر کن که فرموده «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
 ویحفظوا فروجهم ذلك از کی لهم» بگو بمؤمنین که چشم خود را از نا
 محرمان پوشیده و عصمت خود را حفظ کنند و این برای آنها پاکیزه تر
 است (سوره نور) . ۱۲- راستی لایق ریشش که نمیدانست این هدیه
 برای چه کسی است و چنین هدیه ای لایق شاهنشاه نیست . ۱۳- او نمیدانست
 که در گذر گاه بغداد در وسط شهر شط بزرگی چون دجله با آن آب
 شیرین گوارا جاری است . ۱۴- که چون دریا موج میزند و کشتیها در
 آن آمد و رفت نموده ماهیها در آن مشغول شنا هستند . ۱۵- پیش سلطان
 برو و بین چه عالمی است آن حس بهشتی را - بین که مظهر جنات تجری
 من تحتها الانهار است . ۱۶- این حس و ادراک ما در مقابل آن دریای
 صفا قطره ای بیش نیست .

در نمود دوختن زن سبوی آب را و مهر بروی نهادن از اعتقاد
 ۱- مرد گفت آری خوب گفستی در سبورا محکم کن که این هدیه
 برای ما سودمند است . ۲- کوزه را نمود پیچ کن و درش را مهر نما تا
 شاه خود آنرا باز کرده با آب آن روزه خود را بگشاید و افطار کند.
 ۳- که چنین آب گوارا و ملایم ذائقه در تمام جهان یافت نمیشود . ۴-

۱- یعنی خدای تعالی از مؤمنین، خود و اموالشان را خریداری کرد
 که در عوض بهشت بآنها بدهد .

یقیناً اهل بغداد بر اثر خوردن آب شور و تلخ هواره مریض و نیم کور هستند . ۵ - آدی مرغیکه قرار گاهش بمنزله آب شور باشد مکانیرا که چون آب صاف و شیرین است چگونه میشناسد . ۶ - ایکسیکه جای تودر چشمه شور است چه میدانی که شط دجله و جیحون و فرات چیست . ۷ - ایکه از این سرای فانی نرسته و مستخلص تشده ای تو معنی سنی و نشاط و هشیری را چگونه درک میکنی . ۸ - آنچه را هم که از این مقوله میدانی همان است که پدر و جدت حکایت کرده اند و این اسامیکه شنیده ای برای تو مثل ابجد است برای طفل نو آموز . ۹ - کلمات ابجد و هوز نزد همه اطفال يك الفاظ روشن و عادی است ولی معنی آنها از ذهنشان بس دور است . ۱۰ - مرد عرب سبورا برداشته بدوش گرفته عازم سفر گردید و شب و روز راه میپیمود . ۱۱ - دلش برای سبومیلرزید که مبادا آفتی یابو برسد و بالاخره آنرا بدوش کشید تا بشهر رسید . ۱۲ - زنیهم از راه نیاز جانماز انداخته در نماز خود سالم رسیدن کوزه را از خدا میخواست . ۱۳ - و همیگفت خداوند آب ما را از آفات حفظ کن تا بشاه برسد و این گوهر را بدریا برسان . ۱۴ - اگر چه شوهرم دانا و مدبر است ولی گوهر هزاران دشمن دارد . ۱۵ - گوهر چیست بلکه او آب کونراست قطره ای از آن ریشه و اصل و مبدأ گوهر است . ۱۶ - از انردعا و زاری زن و بر اثر گرانباری و غم و اهتمام مرد . ۱۷ - سبواز سنگ و دزد محافظت شده و آنرا بدار الخلافه رسانید . ۱۸ - همینکه بیغداد رسید در گاهی دید که اهل حاجت بر در آن ایستاده و هریک برای گرفتن انعام وصال دمی گسرنده و انعام است که بهر کس میرسد . ۱۹ - هر لحظه در هر طرف بصاحب حاجتی انعام و خلعتی میرسد . ۲۰ - برای هر گبر و ترس و مؤمن و کافر و زست و زیبا چون خورشید و باران فیض میدهند . ۲۱ - جمعی را دید که ضاهرشان آراسته و قوم دیگری منتظر ایستاده اند که از آنها انعامی بگیرند . ۲۲ -

خواص و عوام از سلیمان تا مور مثل اینکه نفخ صور دمیده شده باشد همگی زنده و در جوش و خروشند . ۲۳ - اهل صورت چون گوهری مزین شده و اهل معنی بدربای کمیاب دست یافته . ۲۴ - آنکه بی همت است و ترك همت و كوشش نموده است همت بزرگتری را که ترك همت است دارا شده و آنکه با همت است با كوشش خود دارای نعمت فراوان گردیده در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کریم است کریم هم عاشق گدا است اگر گدا را صبر بیش بود کریم بر در او آید و اگر کریم را صبر بیش بود گدا بر در او آید اما صبر کمال گدا و نقص کریم است ۱ - صدا میرسد که ایضاً بیا زیرا همانطور که گدا محتاج جود و بخشش است جود و صاحب جود نیز بگدا محتاج است . ۲ - صاحبان جود و بخشش چون خوب رویان که آینه میجویند آنها نیز جویای گدایان و ضعفا هستند . ۳ - چهره خوبان در آئینه حسن خود را جلوه گر میسازد روی احسان نیز در وجود گدا هویدا میگردد . ۴ - چون گدا آینه جود است دم زدن بروی آن زیان دارد . ۵ - از این جهت خدایتعالی در سوره والضحی فرمود ای محمد صم بروی گدا دم مزن و اما السائل فلاتنهر . ۶ - یکی هست که جود و بخشش او گدا درست میکند (بخشش کسانی که خود نمایی میکنند) دیگری بگدایان بخشش نموده و قدر آنها را بالا میبرد (بخشش خداوندی) ۷ - پس گدایان آینه جود و بخشش خدا هستند و کسانی که با حقند آنها خود جود مطلقند . ۸ - و آنها یکی که غیر ایندو طایفه هستند آنها مرده هستند و در این درگاه نبوده و چون نقش پرده بصورت زنده نما و در واقع روح ندارند .

فرق میان آنکه درویش است بخدا و تشنه خدا است

و آنکه درویش است از خدا و تشنه است بغیر او

۱ - درویش که تشنه خدا است همواره کارش از طرف خداوند درست

خواهد شد . ۲- ولی درویش که تشنه غیرشد پست و حقیر بوده قابل
اعتنا نیست . ۳- او نقش درویش است و جان درویش در او نیست جلو نقش
سگ نباید استخوان انداخت . ۴- او محتاج لقمه است نه محتاج حق
در جلو چنین کسی طبق نگذار و سفره پهن نکن . ۵- آنکه درویش نان
است ماهی خاکی است که شکل ماهی دارد ولی از دریا گریزان است .
۶- او سیمرغ بلند پرواز فضا نیست بلکه مرغ خانه است که آب کثیف
خانه را مینوشد نه نوشابه خداوندی . ۷- او برای بخشش عاشق حق
است نه برای حسن و جمال الهی . ۸- اگر او عشق ذات خداوندی توهم
میکند و هم او و توهمیکه برای اسماء و صفات خدا نموده بذات تعلق نیگیرد
۹- وهم مخلوق بوده و مولود قوه و اومه است خداوند لم یلد و لم یولد
بوده و ممکن نیست که ذات او مولود و اومه کسی باشد . ۱۰- آنکه عاشق
خیال و توهم خویش است کی میتوان او را عاشق خدای ذوالمنن نامید .
۱۱- عاشق آن وهم هم اگر استگو باشد ممکن است عشق مجازیش
بعشق حقیقی راهنا گردد . ۱۲- بیان این مصالب شرح بیشتری لازم دارد
ولی از فهمهای کهنه و پوسیده میترسم . ۱۳- زیرا فهمهای کهنه و نظرهای
کوتاه صد فکر بد در اذهان تولید میکند . ۱۴- همه کس برای شنیدن
مصالب عالیه مهیا و مستعد نیست و هر مرغکی انجیر خوار نخواهد بود .
۱۵- مخصوصاً مرغ کور و بی چشم مرده و پوسیده که هر دم بیخ خیال واهی
بنظرش میرسد . ۱۶- برای نقش ماهی آب و خاک فرقی ندارد و برای
شستن رنگ هندوچه صابون بکاربری و چه زاج استعمال کنی بهر حال
رنگ زایل نمیشود . ۱۷- اگر یک نقش را با حالت غم در صفحه ای نقش
کنی او از غم و شادی بی اطلاع است . ۱۸- صورتش غمگین است ولی
او از آن اطلاعی ندارد یا در صورت شاد بنظر میرسد و او زشادی خیر ندارد
۱۹- این غم و شادی که در دل ما پنهان است در پیش غم و شادی حقیقی

بمنزله همان نقش است . ۲۰- صورت خندان نقشا و تصویرها برای تو است که آن صورت را دیده و معنی شادی در تو ایجاد شود . ۲۱- این تصویرهاییکه در گرمابه‌ها نقش شده در بیرون جامه کن بمنزله همان جامه‌ها است . ۲۲- تا در بیرون هستی فقط جامه‌ها را خواهی دید و استحمام نخواهی کرد جامه را از تن بیرون کن تا بگرمابه در آئی و شستشو کنی . ۲۳- زیرا که در آنجا کس را با جامه راه نمیدهند تن از جان آگهی ندارد و جامه از تن بیخبر است .

پیش آمدن قیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و

پذیرفتن هدیه او را

۱- اکنون سوی قصه اعرابی باز گشته و راز عجیب آنرا بیان میکنم .
۲- مرد عرب چون از بادیه بدر دارالخلافه رسید . ۳- قیبان خلیفه پیش آمده با او ملاحظت و مهربانی آغاز کردند . ۴- بدون اینکه او سخنی بگوید حاجت او را دریافتند و آنها مأمور بودند که پیش از سؤال حاجت هر حاجتمندی را بر آورند . ۵- باو گفتند ای اعرابی محترم از کجا میائی و از خستگی راه حالت چون است . ۶- گفت بلی من محترمم اگر احترام بمن ببخشید و بی احترامم اگر مرا عقب زده و اعتنا نکنید . ۷- ای کسانیکه در چهره شما نشان بزرگی آشکارا دیده میشود و شکوه و جلوه شما چون زر خالص درخشان است . ۸- ای کسانیکه یک دیدار شما ارزش دیدارها دارد دینارها تار دیده شما باد . ۹- ای که بانور خداوندی مینگرید و از جانب حق برای بخشش آمده اید . ۱۰- تا کیمیای نظر خود را بمس وجود افراد بشر بزنید . ۱۱- من غریبم و از یابان بامید لطف سلطان آمده‌ام . ۱۲- بوی الطاف او یابانها را فرا گرفت و بر اثر آن ذرات ریگ یابان هم جان گرفته است . ۱۳- من تا اینجا برای دینار آمده بودم ولی وقتی رسیدم اکنون مست دیدارم . ۱۴- شخصی برای نان نزد نانوا رفت ولی

وقتی حسن او را دید در مقابلش جان داد . ۱۵- کسی برای تفریح بیابغ رفت ولی تفریح و تفریح او دیدار جمال باغبان گردید . ۱۶- مثل آن عربی که میخواست از چاه آب بکشد از جمال یوسف آب حیوان چشید . ۱۷- موسی رفت که آتش بدست آورد آتشی دید که از آتش رهایی یافت . ۱۸- عیسی جستن کرد که از دست دشمنان برهد همان جستن او را با آسمان چهارم برد . ۱۹- دانه گندم دام آمد شد تا وجود او مبدأ بنی آدم گردد . ۲۰- برای خوردن بظرف دام آمد ولی قدرت حق و بازوی توانای خدائی را در آنجا دید . ۲۱- طفل بضم مرغ و لطف بدر بمکتب رفت ولی در آنجا کسب هنر نمود . ۲۲- بصدارت نائل شد اگر چه ماهیانه داد ولی بدری گردید . ۲۳- عباس عموی پیغمبر برای جنگ با آن حضرت و از میان بردن دین بیدان آمد . ۲۴- ولی او و فرزنداناش حامی دین گردیده دارای خلافت شدند . ۲۵- تشنه بخیال خوردن آب کنار جوی آمد و در آب جوی عکس مزه را مشاهده کرد . ۲۶- من باین درگاه برای طلب چیز آمده بودم ولی چون بدهلزخانه رسیدم قدمم بالا رفته بصدارت یافتم . ۲۷- برای نان بعنوان تحفه آب آوردم و بوی نان مرا بالا برده بصدر جهان رسانید . ۲۸- نان آدم را از بهشت بیرون برد ولی مراد اخل بهشت نمود . ۲۹- من دیگر چون فرشته از اب رنن می نیاز شدم اکنون بدون هیچ غرض در این درگاه گردش میکنم . ۳۰- در این جهان هیچکس بدون غرض جنبش نمیکند مگر جسم و جان عاشق است که حرکانش از روی غرض نیست .

در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار نیست که بر او آفتاب تافته و جهد نکرد تا فهم کند که آن تاب از دیوار نیست از آفتاب است از آسمان چهارم لاجرم کلی دل بر دیوار نهاد و چون پرتو آفتاب با آفتاب پیوست او محروم ماند و حیل ینهم و بین ما یشتهون

۱- عاشق حقیقی عاشقان کل هستند نه این عشاق جزء آنکه مشتاق
جزء گردید از کل محروم ماند . ۲- وقتی جزئی عاشق جزئی بشود طولی
نیکشد که معشوقش که جزء بوده بکل خود میپیوندد . ۳- چنین کس
احمق شده و به بنده غیر متوسل گردیده و غریق است که برای نجات
خود بهر گیاه ضعیفی متوسل میگردد . ۴- معشوقش نمیتواند او را
نوازش کند زیرا او بنده است بنده کار او را بکند یا کارخواجه و مولای
خود را . ۵- مثل معروفی است که اگر زنا میکنی با زن آزاد و خوش
صورت بکن و اگر دزدی میکنی جواهر بدزد . ۶- بنده نزد آقای خود
رفت و عاشقش بیچاره ماند و بوی گل بگل منتقل شد و عاشقش خار
گردید . ۷- مثل آن ابلهیکه شعاع آفتاب را در دیوار دیده بسوی وی
رفت . ۸- و بخیال آنکه نور از دیوار است عاشق او گردید و بیخبر بود
که این روشنی متعلق بخورشید است . ۹- وقتی اشعه آفتاب باصل خود
پیوست دیوار سیاه و تیره در مقابل خود دید . ۱۰- خود را دور از مطلوب
خود مشاهده کرده هر کاری در راه او کرده بود بیمورد و زحمتش بیفایده
شده و ازدونگی خود نتیجه ای جز پای مجروح نبرد . ۱۱- مثل صیادی
که سایه را شکار کند البته سایه کی ممکن است حقیقت داشته باشد .
۱۲- او سایه مرغ را گرفته و مرغ بر بالای درخت متحیر است . ۱۳-
میگوید این احمق بچه کس میخندد بکار باطل و وسیله و سبب پوسیده ای
که تو بدست گرفته ای . ۱۴- اگر میگوئی جزء بکل پیوسته پس عشق
بجزء عشق بکل است پس خار بخور که خار هم بگل پیوسته . ۱۵- جزئی
که فقط يك رود دارد و آنها متوجه این عالم است او بکل پیوسته نیست
و گرنه مبعوث شدن انبیا بیمورد بود . ۱۶- چون انبیا و فرستادگان
خدا برای پیوستن بحق آمده اند لهذا آنها هستند که از یکطرف بحق
پیوسته و از یکطرف روی بخلق دارند میانه آنها و حق جدائی نیست .

سپردن عرب هدیه خود را بگلامان خلیفه

- ۱- مرد عرب سبوی آب را در دست داشت و برای اظهار خدمت . ۲-
- گفت این هدیه را نزد سلطان ببرید و حاجت مرا که بدرخانه شاه آمده‌ام
- برآورید . ۳- این آیست که از آب باران گرفته شده و کوزه آنهم
- سبزرنگ و تازه است . ۴- اگرچه تقیان شاه از گفته عرب خنده‌شان
- میگرفت ولی خواهش او را بجان پذیرفتند . ۵- زیرا که لطف و اخلاق
- حسنة شاه در همه ارکان دولت او اثر کرده بود . ۶- همانطور که آسمان
- سبز خاك را بدل بسبزه زار میکند اخلاق شاهان نیز در رعیت نفوذ میکند
- ۷- شاه چون حوض و خدمه او مثل لوله‌هایی هستند که آب از حوض در
- آن لوله‌ها جاری شده بخزانه‌ها میریزند . ۸- چون آب همه لوله‌ها
- از حوض پاکی جاری شود تمام آبها گوارا و خوب خواهند بود . ۹- و
- اگر در حوض آب شورو کثیفی باشد لوله‌ها هم همان آب را بیرون میریزند
- ۱۰- برای اینکه هر لوله بحوض پیوسته است و در این معنی دقت باید کرد
- ۱۱- چون لطف شاهنشاه مثل جان در تمام بدن اثر کرده . ۱۲- اللطاف
- عقل خوش طینت نجیب تمام اعضا، تن را مؤدب میکند . ۱۳- عشق راهزن
- پر جوش و خروش تمام تن را بحال جنون میافکند . ۱۴- لطف آب آن
- دریای بیپایانیکه مثل کونراست سنگ ریزه‌های آن را بدرو گوهر تبدیل
- میکند . ۱۵- هر هنریکه استاد بر آن شناخته شد شاگردش نیز بهمان
- صفت شناخته میشود . ۱۶- پیش استاد و معلم علم اصول شاگرد علم
- اصول یاد خواهد گرفت ۱۷- و نزد استاد فقه شاگردانش فقه می‌آموزند
- نه علم اصول و علم بیان . ۱۸- پیش استاد نحوی جان شاگردش نحوی
- خواهد شد . ۱۹- همینطور استادیکه محور راه حق است جان شاگرد او
- محوشاه خواهد بود . ۲۰- از اینپس دانش‌ها در روز مرگ فقط دانش
- فقر است که توشه راه خواهد بود .

ماجرای مرد نحوی در کشتی با کشتیبان

۱- نحوی مغروری بکشتی نشست کشتیبان را مخاطب ساخته. ۲- گفت نحو خواننده‌ای؟ گفت نه نخواننده ام گفت نصف عمر تو بر باد رفته است. ۳- کشتیبان دل شکسته شد ولی چیزی نگفت. ۴- تا وقتی باد وزیدن گرفت و کشتی بگرداب افتاد کشتیبان با صدای بلند بنحوی گفت ۵- آیا شنا بلدی؟ گفت نه. ۶- گفت ای نحوی تمام عمرت بر باد رفت برای اینکه کشتی در گرداب غرق خواهد شد. ۷- در اینجا نباید نحو دانست بلکه باید محبوب بود اگر محو عالم الهی هستی بدون خطر داخل آب شو. ۸- آب دریا مرده را بسر خود نهاده روی آب نگاه میدارد اگر زنده باشد چگونه ممکن است از آب رهائی یابد. ۹- وقتی تو از اوصاف بشریت مردی دریای اسرار الهی تو را بفرق سر خود خواهد نهاد. ۱۰- اینکه خود را دانات تصور کرده و مردم را بیشعور و خر میخواندی و اکنون چون خر بگل مانده در گرداب و امواج دریا گیر افتاده‌ای. ۱۱- اگر تو در دنیا علامهٔ زمان هستی اکنون فنای دنیا را بین. ۱۲- مثل مرد نحوی و استیصال او را از این جهت آوردیم که بشما نحو محو پیاموزیم و قانون فنا یاد دهیم. ۱۳- فهم نقه و وجههٔ علم نحو و تغییرات علم صرف را در موقع مرگ خواهی فهمید که همگی باطل شده از میان خواهند رفت. ۱۴- سبوی آب دانشهای ما و خلیفهٔ دجله علم خداوندی است. ۱۵- سبویهای پر خود را بدجله میبریم در اینصورت اگر خود را بیشعور ندانیم خیلی خریم. ۱۶- آن عرب لامحاله عذری داشت که از وجود دجله اطلاع نداشت. ۱۷- اگر او مثل ما از دجله خبر داشت هرگز آن سبورا بیفداد نمیبرد. ۱۸- بلکه اگر از دجله با خبر بود سبوی خود را بر سنگ زده میشکست.

قبول کردن خلیفه هدیه را و عطای بسیار فرمودن با کمال

بی نیازی از آن هدیه

۱- خلیفه چون حال مرد عرب را دیده و تفصیل کار او را شنید سبوی او را پراز زر ننموده و علاوه بر آن . ۲- بخششهای زیادی باو ننموده و از افلاس و فقر نجاتش داد . ۳- پس پادشاه، همان دریای بخشش و مرکز عدل و داد یکی از ملازمانش فرمود . ۴- پس از آنکه سبوی زر را باو دادی در مراجعت او را از سمت دجله بیر . ۵- چون او از راه خشکی آمده و راه دجله نزدیکتر است . ۶- وقتی بکشتی بنشیند رنج راهیکه آمده فراموشش خواهد شد . ۷- عرب چون در کشتی نشسته و دجله را دید خجل گردیده از حیا و خجالت سر را خم کرد بطوریکه بحال سجده در آمده . ۸- گفت عطا و لطف شاهنشاه پس عجب است و از او عجیب تر این است که آن کوزه آب را از من پذیرفت . ۹- راسنی آن جنس پست را آن دریای بخشش چگونه از من بآن اشتیاق قبول کرد . ۱۰- بلی همه عالم یکسره با تمام لطف و خویش سهوئی است . ۱۱- که تمام آن قصرهای ازدجئه حسن اوست که از پری و خوبی در پوست نمیکنجد و پنهان نماید . ۱۲- گنج پنهانی بود که از پری پرده را شکافته و خاک را روشنتر از افلاک نمود . ۱۳- آری آن گنج پنهان از پری جوش و خروش آغاز کرده خاک تیره را لباس اطلس پوشانیده خلعت سلطنت پوشید . ۱۴- اگر قصرهای ازدجئه خداوندی میدید آن سیورا معدوم و فانی مینمود . ۱۵- آنانکه دیده اند همیشه از خود بیخود بوده و بی اختیار سیورا بسنگ زده اند . ۱۶- ای آنکه از روی غیرت برسو سنگ زده ای آن سو از شکستن درست تر و کاملتر شده . ۱۷- خم شکسته شده ولی آتش نریخته و از این شکستن صد درستی بوجود آمده است . ۱۸- جزء جزء، خم در حان رقص و طربند ولی عقل جزئی این کیفیت را باور ننموده و محال تصور میکند .

- ۱۹- خوب بین باش که در اینحالت نه سبب پیدا است و نه آب دیده میشود
- ۲۰- اگر در معنی را بکوبی باز خواهند کرد با پرفکرت پرواز کن تا
- بلاطف حق شهباز شوی . ۲۱- پرفکرت تو گل آلود و سنگین شده برای
- اینکه گل خوار هستی و گل را چون نان همی خوری . ۲۲- نان و گوشت
- از خاک و گلند از اینان کمتر بخورتا چون گل بزمین نجسبی . ۲۳- وقتی
- گرسنه شوی چون سگ تند و خشم آلود و حریص میگرددی . ۲۴- و
- چون سیر شوی مثل مردار و نقش دیوار بیخس و یخبر میگرددی . ۲۵-
- پس تو که ساعتی سگ و ساعت دیگر مرداری کجا در راه شیران قدم
- توانی زد . ۲۶- وسیله شکار و نفس حیوانی تو جز سگ چیز دیگر نیست
- جلو این سگ کمتر استخوان بریز . ۲۷- زیرا که سگ اگر از استخوان
- سیر شود عقب شکار نخواهد رفت . ۲۸- بینوائی بود که آن عرب را
- بدرگاه خلیفه کشیده بدولت رسانید . ۲۹- ما بعنوان حکایت احسان
- شاه را درباره آن بینوا گفتیم . ۳۰- مرد عاشق هر چه بگوید در کوی
- عشق بوی عشق از دهانش میجهد . ۳۱- اگر کلمه فقه بگوید بوی فقر
- از دهان او استشمام شده . ۳۲- و اگر کفر بگوید در ایچه دین و اگر کلمه
- شک ادا کند بوی یقین از آن استشمام میشود . ۳۳- اگر کج بگوید راست
- را نمایش میدهد و کجی است که راستی را مجسم میکند . ۳۴- کف کج که
- از دریای صاف برخاسته همان اصل صاف است که آن فرع را بوجود
- آورده . ۳۵- یقین بدان که آنکف هم صاف و راست است و چون دشنامی
- است که از لب معشوق شنیده شود . ۳۶- این دشنام که از هر لبی نامطلوب
- است چهره زیبا و محبوب معشوق آنرا مطلوب و مطبوع میکند . ۳۷-
- واضح است اگر از شکر شبیه نان درست کنند در ذائقه طعم شکر خواهد
- داشت . ۳۸- اگر مؤمنی بتی از زر پیدا کند کی او را برای سجده بکار
- خواهد برد . ۳۹- بلکه او را در آتش گذاخته صورت عاریه اش را میشکند

۴۰ - تا صورت بت بر زر باقی نماند زیرا صورت راهزن و مانع است. ۴۱ -
 ماده زره همان است که خداوند داده ولی نقش بر ماده زرعاریست. ۴۲ -
 برای استخلاص از کیکی گلیبی را آتش نزن و روزگار خود را برای
 درد سر هر مگس از دست نده. ۴۳ - اگر پای بند صورت باشی بت پرستی
 صورت را رها کرده بمعنی بنگر. ۴۴ - اگر مرد حج هستی همراهی بطلب
 که حاجی باشد خواه آن حاجی ترك یا هندی یا رومی یا عرب باشد. ۴۵ -
 برنگ و شکل نگاه نکن بلکه متوجه باش که چه عزمی داشته و مقصدش
 کجا است. ۴۶ - اگر هم آهنگ تو بوده و با توهم مقصد باشد اگر
 رنگش سیاه است تو سفید فرض کرده و هر رنگ خود بشمار. ۴۷ -
 این حکایت درهم و برهم گفته شد و چون فکر عاشقان سرو پا ندارد.
 ۴۸ - سر ندارد برای اینکه با ازل هم آهنگ بوده و پا ندارد برای
 اینکه با ابد هم آغوش است. ۴۹ - بلکه چون آبست که هر قطره
 آن هم سراسر است و هم پا و هم بی سرو پا. ۵۰ - حاشا این حکایت نیست
 بلکه حالت کنونی من و تو است پس در آن دقت و تأمل کن. ۵۱ - هر
 صوفی با حشمتی نظر بگذشته ندارد. ۵۲ - و چون تمام همش مصروف
 حال است یا آینده نیز متوجه نیست هم عرب ما هستیم و هم سب و هم شاه
 آری همه ما هستیم و بمضمون آیه شریفه انکم لفی قول مختلف یؤفک
 عنه من افک (سوره والذاریات) شما گفتار مختلف نسبت بیغمبر دارید
 و کسیکه از روز ازل رو گردان شده از او رو گردان خواهد شد. ۵۳ -
 عقل را شوهر وزن را نفس و طمع فرض کن نفس و طمع ظلماتی و تاریک
 و منکر بوده و عقل بمنزل شمع است. ۵۴ - اکنون متوجه باش که انکار
 از کجا پیدا شده و علت پیدایش انکار این است که کل جزء های مختلف
 دارد. ۵۵ - که هر جزئی مغایر با جزء دیگر و مغایر با کل است جزء نسبت
 بکل همیشه چنین نیست که مثل بوی گل نسبت بگل باشد و با اوستخیت

کامل داشته باشد . ۵۶ - بلی لطف سبزه جزء لطافت گل و نعمات قمری جزء
این مرغ خوش العنان است اینها با کل خود سنخیت داشته و منکر کل
خود نیستند . ۵۷ - اگر در اینجا بخوایم در رد اشکالات بحث کنم از
مقصود اصلی بازمیانم و تشنگان حقیقت را نتوانم سیراب نمود . ۵۸ -
اگر تو مشکلاتی داری صبر کن که صبر کلید حل مشکلات است . ۵۹ -
از اندیشه های پریشان و افکار گوناگون پرهیز کن که در این پیشه ها
شیران درنده ای خفته اند . ۶۰ - پرهیز بهترین دواها است زیرا که هضم
کردن دارو در معده خود باعث علت و درد دیگری است . ۶۱ - بلی پرهیز
سرور و سلطان دواها است زیرا خوردن دوا مثل کاوش و خاریدن محل
درد است و خاریدن کچلی باعث ازدیاد آن است . ۶۲ - همانطور که گوش
سخن را میپذیرد تو نیز این گفته ها را بپذیر تا من از زر ناب برای تو
گوشوار بسازم . ۶۳ - گوشوار چیست گوش کن تا کان زرشوی و قدر تو
تا ماه و نریا بالا رود . ۶۴ - اولاً بدانکه افراد مختلف بشر در اینجهان
مثل حروف الفبا ساختمان و روح و روانشان با هم اختلاف دارد . ۶۵ -
در حروف مختلف اختلافاتی هست اگر چه سرهم رفته همه حرف هستند
و یکی محسوب میشوند اینها مثل ساعات روزاند که از اول تا آخر يك
روز محسوب میشود ولی هر ساعت و دقیقه با ساعات و دقائق دیگر اختلاف
دارد . ۶۶ - از یکرو با هم ضدند و از یکروی دیگر با هم متحدند زیرا
همه بشرند . ۶۷ - روز قیامت روزی است که حقیقت این افراد را خوب
یا بد عرضه میکنند و آشکار میسازند و البته طالب عرضه شدن کسی است
که دارای جلال و حشمت و زیور و زینت باشد . ۶۸ - هر کس که روان
او چون هندو سیاه باشد آنروز نوبت رسوائی او است . ۶۹ - چون چهره
روشنی نداشته زشت و بدتر کیب است طالب شب و تاریکی خواهد بود
که پرده بدی و نقاب چهره زشت او باشد . ۷۰ - او چگونه برگ گل

را خار نشارد در صورتیکه بهار دشمن اسرار او بوده زشتیش را آشکار
میسازد . ۷۱- ولی آنکسیکه سر تا پا گل و سوسن است بهار برای او
چون دو چشم روشن مطبوع و دلپذیر است . ۷۲- خار بی معنی طالب
خزان است تا با گلستان دعوی همسری کند . ۷۳- خزان را دوست دارد
برای اینکه حسن گل و عیب او را بپوشاند و کسی رنگ گلستان و تنگ
خار را نبیند . ۷۴- پس خزان بر او بهار و مایه زندگی است که سنگ
بایاقوت پاك در آن فصل یکی دیده میشوند . ۷۵- باغبان هم میدانند که
خزان این خاصیت را دارد ولی دیدن یکی از دیدن جهانی بهتر است .
۷۶- تمام جهان یکنفر است و آن یکنفر شاه است چنانکه در فلك هر
ستاره ای جزء ماه است . ۷۷- جهان عبارت از همان یکنفر است و باقی
دیگر طفیلی وجود او هستند . ۷۸- پس از گذشتن خزان و زمستان هر
نقش و نگاری از طبیعت با زبان طبیعی میگویند مژده مژده که بهار
رسید . ۷۹- تا شکوفه ها درختان را چون زره دربر گیرند و تکمه
میوه ها ظاهر شوند . ۸۰- وقتی شکوفه ریخت میوه از زیر آن سر بر
میآورد مثل اینکه وقتی تن شکسته شد جان سر بند میکند . ۸۱-
میوه بمنزله معنی است که صورت آن شکوفه است میوه نعمت و شکوفه
مژده رسیدن آن است . ۸۲- وقتی شکوفه ریخت میوه آشکار شد
اینکه کم شد آن افزون گردید . ۸۳- نان اگر خورد و شکسته نشود
کی قوت بدن خواهد شد خوشه های انگور تا فشرده نشوند کی تبدیل
بشراب خواهند شد . ۸۴- اگر هیله با داروها خورد نشود کی باعث
صحت مزاج خواهد شد . ۸۵- ای ضیاء الحق حسام الدین یکی دو برگ
کاغذ بگیر و صفحاتی بیشتر از پیش در وصف پیر بنویس .

در صفت پیر و مطاوعت کردن با او

۱- (خطاب به حسام الدین) اگر چه جسمت لاغر و ضعیف است ولی

کار جهان بیتوانجام پذیر نیست . ۲- اگر چه تن نازك تو زور ندارد ولی
تو خورشیدی هستی که بیتوما نوری نداریم . ۳- اگر چه آئینه دل و
چراغ روح هستی ولی سرخیل و سررشته دل هستی . ۴- چون سررشته
بدهست تو و برای تو است و برای خاطر تو است که این مثنوی سروده
میشود پس این مروارید های غلطان و درهای صاف و روشن دل از
برکت وجود تو و انعامی است که تو کرده ای . ۵- قلم بردار و احوال
پیر راه دان را بنویس پیر را انتخاب کرده و بدانکه راه همانست و بس
۶- پیر چون تابستان و سایرین چون بایزند مردم چون شب و پیر چون
ماه است . ۷- من بخت جوان را پیر نام نهاده ام او پیر ماه و سال نیست
بلکه از حق و حقیقت بهره کافی گرفته و باین معنی پیر است . ۸- او
پیری است که اول ندارد و آغازش ناپد است و در یتیمی است که هم رتبه
او نتواند بود . ۹- آری شراب کهنه قوی تر است مخصوصاً اگر
شراب لدنی باشد . ۱۰- پیر را انتخاب کن که بدون اوطی کردن این
راه آفت و خوف و خطر فراوان دارد . ۱۱- راهی را که تو بارها رفته ای
بدون راهنما در آن راه آشفته و متزلزلی . ۱۲- پس راهی را که هیچ
در آن قدم نگذاشته ای تنها نرو و از راهنما سر میبچ . ۱۳- اگر سایه
پیر بر سر تو نباشد در راه بانگ غولان تو را سر گشته خواهد کرد .
۱۴- در این راه غول بتو صدمه خواهد زد و بخطر خواهد انداخت از تو
زیر کتر در این راه بسی بودند که تنها رفتن نتوانستند . ۱۵- در قرآن
مجید سوره بقره میفرماید «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم
الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم» الی آخر آیه ۱ مولوی

۱- در تفسیر آیه شریفه مینویسد در قریه ای نزدیک شهر واسط از
بلاد شام اغلب اوقات مرض طاعون میآمد و متولین قریه بیرون میرفتند و کمتر
میردند تا در یکی از سالها کسانی که در قریه مانده بودند بنا گذاشتند همگی

بآیه مزبور اشاره کرده میفرماید : پس تو گمراهی رهروان را از زبان قرآن بشنو که ابلیس بدنفس بآنها چه کرد . ۱۶ - صد هزار سال راه از چاده هدایت دورشان کرد و در آنجا آنها را برهنه نمود . ۱۷ - موی و استخوان آنها را که هلاک شده اند تماشا کن و عبرت گرفته خر خود را بطرف آنها مران . ۱۸ - افسار خرا گرفته بطرف راه بکش و بطرف کسانی که راه دان و بلد راه هستند پیر . ۱۹ - خرا بپیل خودش رها نکن و دست از او بردار زیرا که میل او همواره بسوی سبزه و علف است . ۲۰ - اگر یک آن غفلت کرده او را بحال خود گذاری او فرسنگها از راه دور افتاده بطرف علف رفته است . ۲۱ - خرمست علف بوده و دشمن راه است و چه بسا کسانی که بر اثر تبعیت او تلف شده اند . ۲۲ - اگر راه را بلد نیستی هر طرف که خرمی خواهد برود تو بعکس او رفتار کن که همان راه راست است . ۲۳ - (در حدیث منسوب بحضرت رسالت میفرماید : شاور و هن و مخالف و هن ، یعنی با زنان مشورت کنید و بعد مخالف عقیده آنها رفتار کنید) حضرت مولوی اشاره باین حدیث میفرماید :

از قریه بیرون بروند و تصمیم خود را عملی نموده همگی از قریه بیرون رفتند و بقریه ای پناه بردند و گمان کردند که سالم خواهند ماند خدا تعالی همه آنها را بیکسرتیه هلاک فرمود و پس از مدتی که بدن آنها پوسیده و استخوانها باقی مانده و بتلی تشکیل داده بود یکی از انبیاء بنی اسرائیل موسوم به حزقیل از آنجا میگذشت استخوانهای آنها را دیده بدرگاه خداوند عرض کرد یا رب آنها اگر بخواهی میتوانی در یکساعت آنها را زنده کنی باز وحی رسید میل داری که آنها زنده شوند عرض کرد بلی خدا تعالی فرمود آب بروی استخوانها پیش حزقیل چکان کرد و آن قوم همگی زنده شدند و آن روز روز عید نوروز بود و آیه شریفه بیان گزارش آن قوم دست و ترجمه آیه چنین است (آیا خبر آن قوم را ملاحظه نکرده ای که هزاران نفر بودند و از خانه های خود برای فرار از مرگ بیرون رفتند پس خدا تعالی بآنها فرمود بپسند پس از آن باز آنها را زنده کرد)

با آنها شور کنید پس از آن با آنها مخالفت کنید کسیکه با آنها مخالفت نکند تلف خواهد شد . ۲۴ - با هوا و آرزو کمتر تماس پیدا کن چون *يُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ* که در آیه قرآن ذکر شده همان هوا و آرزو است . ۲۵ - هوای نفس راهیچ چیز مثل سایه رفیق مغلوب نمیکند

وصیت کردن رسول خدا صلعم مر علی (ع) را که چون هر کسی بنوع طاعتی قهر بحدی جوید تو قهر جوی بصحبت عاقل و بنده خاص تا از ایشان همه پیش قدم باشی قال النبی اذا قهر الناس الی جائتھم بانواع البر فتقرب الی ربك بالعقل والمر تستبقھم بالدرجات و الزھی عند الناس فی الدنیا و عند اللہ فی الآخرة

۱ - پیغمبر خدا بعلی فرمود ای علی تو شیر خدا بوده و پهلوان شجاعی هستی . ۲ - ولی اعتماد خود را بشجاعت و پهلوانی خود قرار نده بلکه خود را در سایه یک نخل امید قرار ده . ۳ - در سایه آن عاقلی قرار گیر که هیچکس او را نتواند از راه بیرون برد . ۴ - او کسیست که سایه اش در زمین چون کوه قاف استوار و محکم است و روحش چون سیمرغ مراتب عالیہ را طواف میکند . ۵ - اگر تا قیامت وصف او را بگویم تمام شدنی نیست . ۶ - همینقدر میگویم که آفتاب در حجاب بشریت پنهان شده است بفهم و تصریح بیش از این جایز نیست . ۷ - یا علی از تمام طاعات و عبادات تو فقط سایه خاص الهی را انتخاب کن . ۸ - هر کس طاعتی انتخاب کرده و برای خود اسباب نجاتی فراهم کرده . ۹ - ولی تو خویشتن را در سایه عاقل قرار ده تا از دشمن درونی در امان باشی . ۱۰ - این عمل

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره ص یا داود *إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ* یعنی ای داود ما تو را در روی زمین جانشین خود قرار دادیم پس میان مردم براسستی و درستی حکم کن و پیروی هوی و هوس خود نکن که تو را از راه خدا منحرف کند .

از همه طاعات سزاوارتر است تا تواز همه پیش باشی . ۱۱- وقتی پیر را یافتی چون موسی که تسلیم خضر گردید تو نیز در مقابل او تسلیم شو . ۱۲- ولی در مقابل کارهای خضر بردبار باش تا خضر بتو هدا فراق نگوید و از همراهی یا توسر باز نزند^۱ . ۱۳- اگر کشتی بشکند یا طغلی کشته شود تو سخن مگو . ۱۴- چون خدای دست او را دست خود خوانده پس دست او بالای دستها است^۲ . ۱۵- دست حق میکشد و با این کشتن زنده میکند زنده کردن چیست بلکه جان ابدی باو عطا میکند . ۱۶- اگر بطور نادر کسی این راه را تنها رفت باز یاری همت پیران بوده است . ۱۷- دست پیر از کسانی که غایبند کوتاه نیست زیرا که دست او دست خدا است . ۱۸- وقتی در حق غایبان چنین مرحمتی کنند البته حاضرین از آنها بهتر خواهند بود . ۱۹- بغایبین حقیکه دارند میدهند ولی حاضران مهمانند البته جلو مهمان نعمتهای فراوان خواهند چید . ۲۰- کی کسیکه در حضور شاه کمر خدمت بسته با کسیکه بیرون در ایستاده مساوی خواهند بود . ۲۱- کوشش کن که بیرون راه یافته و در حضور باشی و گرنه حلقه وار در بیرون در خواهی ماند . ۲۲- وقتی پیر را پیدا کردی نازک دل و سست نباش . ۲۳- اگر بهر زخم و صدمه ای که بتو برسد کینه و ریامتأثر باشی و وزیده نخواهی شد بدون صیقل هر گز آئینه بوجود نخواهد آمد .

۱ - اشاره بآیه شریفه واقع در سوره کهف حکایت موسی و خضر که پس از اعتراض نمودن حضرت موسی بحضرت خضر که چرا کشتی را شکستی و چرا آن طفل را کشتی و چرا آن دیوار را تعمیر کردی . خدا بفرموده ای از قول خضر میفرماید قال هذا فراق بینی و بینک .

۲ - اشاره بآیه واقع در سوره فتح . یدالله فوق ایـدهم یعنی دست خدا بالای همه دستها است .

کبودی زدن مرد قزوینی بر شانه گاه و پشیمان شدن او بسبب

زخم سوزن

- ۱- این حکایت را از قول یکی در عادت و رسم قزوینی ها بشنو. ۲-
- قزوینی ها بر تن و دست و شانه خود صورت شیرو پلنگ خال کوبی میکردند
- ۳- برای اینکار باید با نوک سوزن بمنحل خال کبودی بزنند. ۴- يك
- نفر قزوینی نزد دلاک برفته گفت برای من خال کوبی کن. ۵- دلاک گفت
- ای پهلوان چه صورتی میخواهی خال کوبی کنم گفت صورت شیر بکوب
- ۶- طالع من برج اسد و شیر است دقت کن که رنگ خال کبود سیر باشد
- ۷- گفت بکجای بدنت بکوبم گفت بشانه ام بزن. ۸- تا در رزم و بزم
- بوسیله این شیر شرزه پشتم قوی باشد. ۹- وقتی دلاک شروع بخال کوبی
- نموده سوزن را فرو برد شانه مرد سوزش و درد گرفت. ۱۰- پهلوان
- فریاد زد که مرا کشتی چه صورتی خال میکوبی. ۱۱- گفت خودت گفتی
- که صورت شیر بکوبم گفت اکنون از چه عضو شیر شروع کرده ای.
- ۱۲- گفت دم شیر را میخواهم درست کنم گفت دم شیر را ول کن نکوب.
- ۱۳- از دم شیر نفسم گرفت و دم گاه او دمگاه مرا محکم گرفته. ۱۴-
- دلیم ضعف کرد حال شیر دم نداشته باشد چه عیب دارد. ۱۵- دلاک طرف
- دیگر را شروع بسوزن زدن نمود. ۱۶- گفت این دیگر کدام عضو شیر
- است جواب داد که این گوش شیر است که خال کوبی میکنم. ۱۷- گفت
- گوش هم لازم نیست. ۱۸- جانب دیگر را شروع بسوزن زدن نموده
- باز قزوینی ناله سر کرده. ۱۹- گفت این دیگر کدام عضو شیر است گفت
- اکنون میخواهم شکم برای شیر درست کنم. ۲۰- گفت شیر شکم لازم
- ندارد این حیوان شکم میخواهد چه کند. ۲۱- دلاک خیره شده حیران
- گردید و انگشت بدندان گرفت. ۲۲- پس از آن سوزن بر زمین کوفته
- گفت چنین چیزی کسی دیده. ۲۳- شیر بیام و بیسرو بی شکم در دنیا

که دیده چنین شیری خدا هم نیافریده . ۲۴ - برادر عزیزم بدر نیش صبر کن تا از نیش نفس خود رهائی یابی . ۲۵ - کسانی که از هستی خود رهائی یافتند آسمان و خورشید و ماه در مقابل آنها سر تسلیم فرود آورده بسجده افتادند . ۲۶ - کسی که نفس در تن او کشته شد خورشید و ابر فرمانبر او گردیدند . ۲۷ - آنکه دلش شمع افروختن آموخته و نورانی گردید آفتاب او را نمیسوزاند . ۲۸ - چنانکه آفتاب فروزان با صاحب کهف زحمت نیداد و خداوند در این خصوص فرموده است: «وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فى فجوة منه» (سوره كهف) و میبینی که آفتاب در موقع طلوع از غار اصحاب كهف بسمت دست راست متمایل شده و در موقع غروب از ایشان گذشته بسمت چپ متمایل میشود تا بر ایشان نتابد و راحت باشند ۲۹ - حفتگانیکه کارشان با خدا بود آفتاب از غار آنها بسمت دیگر متمایل میشد . ۳۰ - برای جزئی که بکل می پیوندد خارها همگی از لطف و رحمت مثل گل خواهد شد . ۳۱ - تعظیم خدا و بزرگ شمردن او عبارت از چیست؟ تعظیم او عبارت از خوار و کوچک شمردن خویش است ۳۲ - آموختن توحید خداوند خود را در پیشگاه خدای یگانه سوختن است . ۳۳ - اگر میخواهی مثل روز روشن و فروزان باشی وجود خود را که چون شب تاریک است بسوزان . ۳۴ - هستی خویش را در هستی او مثل مس که در کیسها گذاخته شود بگداز و از میان ببر . ۳۵ - من و ما را با دو دست محکم گرفته ای این کار باعث خرابی هر دو جهان خواهد بود .

رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر بشکار

- ۱ - شیر و گرگ، و روباه برای شکار بکوه رفتند . ۲ - که هر سه باه شکار زیادی بدست آوردند . ۳ - و پشت خود بار کرده بیاورند . ۴

اگرچه شیرز نر عار داشت که با آنها بشکار رود ولی تفضل کرد و با آنها هم‌راهی نمود . ۵ - چنین شاهی که اعتماد او فقط بقدرت شخصی خود است هم‌راهش با لشکر اسباب زحمت است ولی او همراه شد برای اینکه جماعت رحمت است . ۶ - همچنین ماه تنگ دارد که با ستارگان همراه باشد برای اینکه او میان ستارگان در نور بخشی دریای سخاوت است . ۷ - ولی ملاحظه کنید که بحضرت رسول امر شد که با اصحاب مشورت کند « و شاورهم فی الامر و اذا عزمت فتوکل علی الله » با اینکه بالاتراز رأی آوردایی نبود . ۸ - جوهر زهره در ترازو کشیده میشوند این نه برای آن است که جوهر مثل زر گرانبهاست . ۹ - روح با قالب همراه است و سنگ پاسبان در گاه است . ۱۰ - این جماعت با کمال شکوه در رکاب شیر بکوه رفتند . ۱۱ - و کارشان در امر شکار پیشرفت نموده يك گاو کوهی و یک بز کوهی و يك خرگوش کوچک شکار کردند . ۱۲ - البته هر کس که با شیر همراه باشد از برکت وجود او روز و شب باید از گوشت شکار کباب بخورد . ۱۳ - وقتی صیدهای خود را که کشته و مجروح و خون آلود بودند از کوه به بیسه آوردند . ۱۴ - گرگ و روباه طمع داشتند که صید را بعدالت تقسیم کنند . ۱۵ - طمع آنها در شیر منعکس شده و فهمید که آنها چه خیال کرده و چه طمعی دارند . ۱۶ - هر کس که امیر بوده و اسرار در تحت قدرت او باشند هر چه که دیگران در ضمیر خود پندیشند او میفهمد . ۱۷ - هان ای آنکه دل هوسناک و اندیشه خوداری در پیشگاه او دل خود را از اندیشه بدبازدار . ۱۸ - که او میفهمد و بروی خود نیاورده بروی تو تبسم کرده خنده را روپوش قرار میدهد . ۱۹ - شیر که وسوسه و اندیشه درونی آنها را فهمید بروی خود نیاورده و پاس آنها را نگاه داشت . ۲۰ - ولی در دل خود گفت ای حیوانات

خسیس عنقریب جزای شما را خواهم داد . ۲۱ - اکنون تجارت شما
باین درجه رسیده که رأی من برای شما کافی نبوده در عطا و ^{ببخشید}
من اینطور گمانها در دل دارید . ۲۲ - ای کسانی که هستی رأی شما بسته
برای من و عضای من است . ۲۳ - نقش چگونه درباره نقاش خیال بد
میکند در صورتیکه نظرو اندیشه را نقاش باو بخشیده است . ۲۴ - چنین
گمان پستی از شما درباره من ننگ است . ۲۵ - ^{و ضاین بالله ضن السوء}
را اگر نکشم خطا کرده ام . ۲۶ - بصوری دنیا را از ننگ آنها پاک کنم
که داستان آنها در جهان آینده بیاد گار بماند . ۲۷ - شیر با این خیالات
بروی آنها میخندید آری از تبسم شیر نباید این بود . ۲۸ - ماں دنیا
همانا تبسمهای حق است که ما را مست و مغرور نموده . ۲۹ - پس فقر و
رنجوری بهتر است چون آن تبسم بوسیله اینها دام خود را بر میچیند .
امتحان کردن شیر گرگ را و ^{مستن} که این صیدها را قدمت کن
۱ - شیر و بگرگ نموده گفت اینها را بعدالت تقسیم کن . ۲ - در
تقسیم کردن از طرف من نماینده باش تا بینم چگونه تقسیم میکنی .
۳ - گرگ گفت ای پادشاه و حوش این گو و کوهی قسمت تو که آن بزرگ
و تونیز از ما بزرگتری . ۴ - بزهم ماں من که متوسط است و خرگوش
هم که کوچک است قسمت روباه که کوچکتر از ما است . ۵ - شیر گفت
چه گفتی؟! در جائیکه من هستم تو از ما و توسخن میگوئی و نام از خود
مگیری؟! ۶ - گرگ چه سگی است که در بودن چون من شیرینی مثل
و مانندی خود را ببیند . ۷ - گفت ای گرگ پیش یا که خری مثل تو
کس ندیده چون پیش آمد پنجه زده او را هلاک کرد . ۸ - و چون دید
که او در سیاست کله پخته ای ندارد پوست از سرش بر کند . ۹ - و گفت
دیدن من تو را از خود بیخود نکرد؟! چنین جانی بید از تن بیرون رود

۱۰- چون در مقابل من فانی بودی گردن زدن تو واجب بود . ۱۱- هر چیزی هلاک شدنی است جز وجه خداوندی^۱ تو که در وجه نیستی باید هلاک شوی . ۱۲- هر کس که در وجه ما فانی باشد کل شیئی هالک شامل حال او نخواهد بود . ۱۳- زیرا کلمه توحید لا اله الا الله دو قسمت است یکی لا و دیگری الا آنکه در الا است ازلا گذشته و فانی شدنی نیست . ۱۴- هر کس که در درگاه خدائی دم از من و ما میزند هنوز در لا غوطه میخورد و مردود است .

قصه آنکس که در یاری بکوفت از درون گشت کیست گفت منم گشت چون تو توئی در نمیگشایم که کسی از یارانرا شناسیم که من باشد ۱- یکنفر در خانه یاری را زده دوستش از پشت در پرسید که کیستی؟ ۲- گفت منم گشت برو وقت ندارم کنار سفره ما جای هر خامی نیست . ۳- خام را آتش هجران و شعله غم فراق لازم است که پخته شود و از نفاق رهائی یابد . ۴- چون توئی تو هنوز از تو نرفته باید در آتش تند بسوزی ۵- آن بیچاره رفت و یکسال تمام در سفر با غم فراق یار بسر برده در آتش هجران سوخت . ۶- تا پخته شد و از سفر باز گشت و بدر خانه یار رفت . ۷- با هزاران ترس و بیم بر در زد و میترسید که مبادا چیزی برخلاف ادب از دولب او بیرون آید . ۸- یارش از درون خانه بانگ زد که کیستی گفت در بیرون درهم توئی ای یار دلستان . ۹- گفت اکنون که منی بدرون آی ای من که در یک خانه جای دو من نیست . ۱۰- سوزن از یک طرف جای یک نخ دارد چون تو یکتا هستی بیا و داخل این سوزن شو . ۱۱- البته رشته با سوزن ارتباط دارد ولی سوراخ سوزن در خور جثه شتر نیست .^۲

۱ - اشاره بآیه شریفه واقع در سوره قصص « کل شیئی هالک الا وجهه »

۲ - اشاره بآیه شریفه واقع در سوره اعراف است که میفرماید « لا یدخلون

الجنة حتی یدلج الجمر فی سم الخیاط » یعنی آنها داخل بهشت نخواهند شد تا وقتیکه شتر از سوراخ سوزن عبور کند

۱۲- هستی شتر جز با ریاضت و کار باریک نمیگردد (اگر باین وسیله هم باریک شود در خور سوراخ سوزن نخواهد شد) ۱۳- دست حق در این مورد باید بکار افتد . که هر محالی با او ممکن شده وقتی بگوید باش شده است . ۱۴- هر محالی از دست او ممکن شده و هر اسب سرکش از بیم او رام خواهد شد . ۱۵- شفای کور مادر زاد و پیس گرفته چیست ؟ افسون او مرده زنده میکند . ۱۶- عدم نیستی که از مرده مرده تراست در دست ایجادش ناچار است که بوجود آمده و زنده شود . ۱۷- کل یوم هوفی شأن را از قرآن بخوان و بدانکه او بی شغل و کار نبوده همیشه در کار است ۱۸- کمترین کار او همه روزه این است که سه لشکر را راه میداندازد . ۱۹- يك لشکر از صلب پدران بر رحم مادران میفرستد تا در آنجا رشد و نمو کنند . ۲۰- لشکر دیگر را از رحم مادران بروی زمین روانه میکند تا جهان از نرو ماده پر شود . ۲۱- لشکر سوم را از روی زمین بدست اجل میسپارد تا نتیجه عمل خود را ببینند . ۲۲- این سخن دراز است اکنون بسراغ حکایت آن دویاریا کباز بر میگردیم .

خواندن آن یار یار خود را پس از تربیت یافتن

۱- یارش از درون خانه گفت بدرون آی ایکه همه من هستی و چون خار و گل چمن مخالف نیستی . ۲- اکنون رشته یکی شد و غلط از میان رفت اگر حال حرفهای کاف و نون کلمه کن را دوتا بینی . ۳- کاف و نون چون کمند کشنده و جذب کننده است که عدم را بصرف امر عظیم در عالم وجود میکشاند . ۴- البته کند در صورت دوتا است اگر چه در اثر هر دو یکی است . ۵- آنها که راه میروند چه با دو پا و چه با چهار پا يك راه را طی میکنند مثل مقراض که با دوتا یکتا میبرد . ۶- همانطور بآن دوشريك گازر بنگر که در ظاهر برخلاف هم کار میکنند . ۷- یکی

کرباس بجوی آب زده ترمیکند و شریک دیگر آنرا بافتاب داده خشک میکند . ۸- باز آن یکی کرباس ها را با آب ترمیکند و چنین مینماید که اینها با هم ستیزه دارند و با یکدیگر ضدیت میکنند . ۹- ولی همین دو ضد و دودشمن نما یکدل و یک جهت یک مقصد را پیروی میکنند . ۱۰- هر نبی و هر ولی مسلکی و راهی جدا گانه دارند ولی چون همه این راهها بحق منتهی میشود همگی یکی هستند . ۱۱- وقتی شنوندگان همه بخواب رفتند لبهای ناصحین بحرکت میمانند چون سنگهای آسیادروقتیکه آبراز آسیا برگیرند .

روی در کشیدن سخن از هلال مستهسان

۱- مجرای این آب بالاتر از آسیا است و رفتن آب با آسیا برای این است که آرد برای شما درست کنند . ۲- وقتیکه شما احتیاجی با آسیا نداشته باشید آب بمجرای اصلی خود بر میگردد . ۳- قوه ناطقه که متوجه دهان و زبان و لب میگردد برای تعلیم است و گر نه این آب که ناطقه نام دارد جوی جدا گانه مخصوص بخود دارد . ۴- از آن مجرا جاری شده بدون صدا و بدون قال و قیل و بحث مکرر میرود و مصداق کلمه انهار در آیه « جنات تجري من تحتها الانهار » است که بگلستانها و گلزارها میرود . ۵- بارالها تو جانرا آن مقام بنما که در آن مقام کلام بدون حرف بوجود میآید . ۶- تاجان سر قدم ساخته بطرف عرصه پهنای عدم رهسپار گردد . ۷- عرصه وسیع با فضائیکه این خیال و این هستی از او مستفیض میگردد . ۸- بلی عرصه عدم بس وسیع است عالم خیال تنگتر از او است از این جهت است که خیال باعث اندوه است . ۹- از خیال گذشته هستی از خیال تنگتر است که در او بدر برابر اثر زحمت و سختی هلال میگردد . ۱۰- پس از آن عالم حس و رنگ تنگتر از اینها است که زندانی است تنگ و تاریک . ۱۱- ترکیب و عدد باعث تنگی و کدورت

است و حس است که بسوی ترکیب میکشد . ۱۲ - عالم توحید در آن سوی عالم حس است اگر ضالبت توحید بوده و یکی میخواهی مرکب بآن سوی بران . ۱۳ - امر کن یکی و یت فعل بود و نون و کاف که دو مینمایند در سخن پیدا شد و گرنه معنی از ترکیب و دوئیت و عدد صاف و مبرا بود . ۱۴ - این سخن تمام شدنی نیست برگرد و بگو که جان گرگ در آن گیرودار چه شد .

ادب کردن شیر گرگ را بجهت بی ادبی او

۱ - شیر سرفرازانه سر گرگ را کند تا دوسری و امتیاز باقی نماند و دوئیتی نباشد تا یکی را ممتاز بدانند . ۲ - ای گرگ پیر این است معنی فانتقنا منهم و برای آن است که در پیش امیر دعوی زندگی کرده و مرده نبودی . ۳ - پس از آن شیر رو برو باه نموده گفت این صید هارا برای خوردن تقسیم کن . ۴ - رو باه تعظیم نموده گفت این گاو چاق برای چاشت شاه . ۵ - و این بز هم برای غذای ظهر شاه . ۶ - و این خرگوش برای شبچره شاه باشد . ۷ - شیر گفت ای روبه تو این عدالت را از کجا آورده و این تقسیم عادلانه را از چه کس یاد گرفتی ؟ ۸ - گفت من این تقسیم عادلانه را از حال گرگ آموختم . ۹ - گفت چون اینطور در جلو ما رفتار کردی هر سه شکار ما تو است بردار و برو . ۱۰ - ای روبه چون معتقد شدی که همه برای ما است دیگر ترا آزار نخواهیم داد چون تو ما شده ای . ۱۱ - اکنون پای بر بالای آسمان هفتم بگذار که ما همه شکارها برای تو است . ۱۲ - چون از گرگ عبرت گرفتی تو روبه نیستی بلکه شیر من هستی . ۱۳ - عاقبت کسی است که در مرگ پارت از بلا میک

۱ - شاره تا به شریعه . ۲ - سوره . ۳ - سوره . ۴ - غرق . ۵ - حجب . ۶ - سوره . ۷ - سوره . ۸ - سوره . ۹ - سوره . ۱۰ - سوره . ۱۱ - سوره . ۱۲ - سوره . ۱۳ - سوره .

باید احتراز کرده عبرت گیرد . ۱۴- روباه در آنوقت هزاران شکر کرد
که شیر مرا بعد از گرگ خواسته و تکلیف تقسیم شکار را نموده . ۱۵-
و اگر از اول بن میگفت که تو تقسیم کن کمی ممکن بود از این امتحان جان
بدر برم . ۱۶- پس سپاس کسیرا که ما را بعد از پیشینیان بوجود آورده
۱۷- تا سیاستهای خداوند را در قرون گذشته شنیده . ۱۸- مثل آن روباه
از حال گرگان گذشته عبرت گرفته و خود را پاس داریم . ۱۹- پیغمبر
راستگو محمد صم از آنرو ما را امت مرحومه خواند . ۲۰- که استخوان
و پشم گرگان گذشته را بنا نشان داده و گفت بینید و پند گیرید . ۲۱-
وقتی عاقل حکایت غرق فرعون و هلاکت قوم عاد بشنود و انجام کار آنها
را بداند هوای هستی و غرور و عناد را از سر بدر میکند . ۲۲- و اگر
چنین نکند دیگران از حال و گمراهی او عبرت خواهند گرفت .

تهدید کردن نوح علیه السلام هر قوم را که با من میچید که من

روی پوشم خدا را پس با خدا می پیچید نه با من

۱- نوح بقوم خود گفت ای قوم سرکش منوجه باشید که من من نیستم
من از جان مرده و بیجانان زنده هستم . ۲- و چون از جان مرده و بیجانان
زنده شده ام مرگی برای من نیست و برای همیشه زنده هستم . ۳- چون
از حواس بشری مردم خداوند گوش و چشم و ادراک من شد . ۴- چون
من من نیستم دمی که میزنم از هو و از عالم الهی است و هر کس پیش این
دم دم بزند و اظهار هستی کند کافر است . ۵- در نقش این روباه شیر
پنهان است و نباید در مقابل چنین روباهی اظهار هستی نمود . ۶- اگر از طریق
صورت با او نگاه کنی غرش شیر از او نمیشنوی . ۷- اگر دست حق همراهِ
توح نبود عالم را بوسیله طوفان چگونه برهم میزد . ۸- چون خرمن
جهان از پرداخت مالیات ده يك او استنکاف نمود آتش را بر خرمن مسلح
نمود . ۹- هر کسکه در مقابل این شیر نهانی چون آن گرگ بدو

مراعات ادب سخن گوید. ۱۰- شیر او را دریده و آیه « فانتقمنا منهم » برای او میخواند. ۱۱- و آن بی ادب مثل گرگ از دست شیر زخمی خواهد شد پس ابله است کسیکه بیش شیر اظهار دلیری کند. ۱۲- کاش آن زخم به جسم وارد شده دل و ایمان سالم میماند. ۱۳- باینجا که رسیدیم توانائیم با آخر رسید و نهیدانم این راز را چگونه آشکار کنم. ۱۴- مثل آن روباه از شکم خود صرف نظر کرده بیش شیر کمتر روباه بازی بکنید. ۱۵- ما و من را در پیش او بگذارید ملك ملك او است مالکیت را با او اگذار کنید. ۱۶- مثل یکنفر محتاج سر راه بیائید آنوقت است که شیر و صید او از آن شما خواهد بود. ۱۷- زیرا او منزله است و سبب آن صفت او است از مغز و پوست و زشت و زیبا بی نیاز است. ۱۸- هر شکار و هر کرامت و نعمتی برای بندگان آن شاه است. ۱۹- هر آنچه از نعمت و کرامت ایجاد کرده برای خلق است و خود احتیاجی بآن ندارد خوشا کسی که این معنی را درك کرده بشناسد. ۲۰- آ که ملك و دولت دو جهان را ساخته ملك و دولت او را بچه کار میآید. ۲۱- در پیشگاه خدای سبحان که پاك و منزله است دل را از اندیشه بد نگاهدارید تا از گمان بد خود خجل نشوید. ۲۲- که او افکار و تجسسها و رازهای شما را در دل شامی بیند چون تار موی نازکی که در شیر خالص دیده میشود. ۲۳- کسیکه صفحه ضمیرش ساده و بی نقش باشد آینه نقشهای غیب است. ۲۴- او را زدل ما را میفهمد زیرا که مؤمن آینه مؤمن است. ۲۵- و چون دید نقد ما را بمحك زده یقین را از شک و خو بر او از بد تمیز میدهد. ۲۶- چون جان او محك نقدها است البته قلب را از سائله تمیز خواهد داد.

نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی خود

تا چشمشان روشن شود

- ۱- شاید شنیده و بیاد داشته باشی که رسم پادشاهان این است . ۲-
- که پهلوانان درست چپ آنها قرار میگیرند بمناسبت اینکه دل در پهلوی چپ است . ۳- اشراف و اهل علم را درست راست قرار میدهند بمناسبت اینکه قلم همواره در دست راست قرار میگیرد . ۴- و صوفیان را در پیش رو قرار میدهند برای اینکه آنها آینه جانند بلکه بهتر از آینه اند . ۵-
- سینه ها را از ذکر و فکر صیقل میزنند تا آینه دل نقش تازه بپذیرد .
- ۶- هر کسکه اصیل بوده و فطرتاً خوب متولد شده باشد آینه را در جلو او باید گذاشت . ۷- روی خوب عاشق آینه است و پاکی دلها (تقوی القلوب)^۲ صیقل جان است . ۸- هر کس که خوب روست طالب آینه است . ۹- اکنون يك مثال معنوی بشنوتی دیگر سخن صورت را نپذیری .

آمدن آشنائی از سفر بدیدن یوسف علیه السلام

- ۱- یار مهربانی از دور آمده مهمان یوسف صدیق گردید . ۲- آنها در زمان کودکی باهم آشنائی قدیمی داشتند و بمناسبت آشنائی قدیمی . ۳-
- از جور و حسد برادران گفتگو بمیان آمد یوسف عم فرمود که آن واقعه چون زنجیر بود ولی ما شیر بودیم . ۴- شیر از سلسله زنجیر عار ندارد قضای حق بود و ما از قضای خداوند گله نداریم . ۵- شیراگر چه زنجیر بگردن دارد ولی بر همه زنجیر سازان حکومت دارد و همه مرعوب او هستند . ۶- گفت تو چگونه در چاه وزندان بودی گفت مثل اینکه ماه در محاق و در حال هلال است . ۷- در محاق اگر چه ماه تحلیل رفته و در حال هلال قدش خمیده میشود ولی بالاخره در آسمان بدر تمام میگردد

۲- اقتباس از آیه شریفه « ذلك ومن يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب »

۸- اگر دانه در را در هاون کوبیده و خرد کردند بالاخره نور چشم
و دل شده باعث دفع گزند گردیده . ۹- گندم را زیر خاک میاندازند ولی
در آخر از او خوشه ها میسازند . ۱۰- دفعه دیگر در آسیا کوبیده و نرمش
کردند در عوض قیمتش بالا رفته نان گردید که جان را تقویت میکند .
۱۱- بار دیگر نان را در زبردندان کوبیده و نرم کردند و بر اثر آن تبدیل
بعقل و هوش و جان گردید . ۱۲- و چون بز آن جان محو عشق گردید
ثمره ای از آن حاصل شد که در قرآن مجید از آن به *عجب الزراع* تعبیر
میکنند . ۱۳- و باز آن جان چون محو حق گردید و فانی شد از عالم
مستی بیرون آمده هوشیار گردید . ۱۴- این گفتگو ضو لانی است بر گرد
وقصه یوسف را بادوسنش بیان کن .

طلب کردن یوسف علیه السلام از ارمغان

۱- بعد از این گفتگوها حضرت یوسف گفت ایدوسب عزیز براتی
ما ارمغان چه آورده ای . ۲- دست خالی بین دوستان ارمغان من
است که اسان بدون گنیم باسب بروم . ۳- خدا تعالی در روز قیمت

۱- شماره ۲۹۹ رسوره فاتح که میفرماید . *مجدد رسول الله و من
معه اشداء علی الکفار رحماء یسبوا ربهم که سعوت فدا من نور رسول
سید همه فی وجوده من اثر وجود نبوت مسیه فی سوره و مسیه فی لاجب
کذریع الخرج شخصه فآرره فاسعده دستوی علی سوره عجب ترریع بعینه
لکفار و عینه لدین آمو و عمو لکفار مسیه معتره و حر عصبه یسی محبه
صنی الله علیه و آله بر سده خد سب و مهر من و کاکیر سحت کثیر و عده
مهرمانند و آبر در خن ز کوع و محدود میسی که در حدیثی بصرو حسرتی
میجویند تر سجده در چهره آید سب و علامت مخصوصی است و وصف آید در نور
و انجیل این است چون کتب که برور و سحاح در آورد و سحاحی حور
قوی و ضحیه سرت سرفه عدی و بر سحاح رست و سحاح بصور که در رشت
ز آن در عجب شوی و کدر عجب آید سحاح و نه لکسی بر آید که در آورده
و کار خوب کرده اند آمرزش و مزین بر رگت و عده بره رده است*

بخلق میفرماید ارمغان برای امروز چه در دست دارید؟ ۴ - میفرماید: دو لقد جئتمو نافرادی کما خلقنا کم اول مرة وترکتهم ما خولنا کم وراء ظهور کم، (سوره انعام) شما تنها و بدون همراه (و شفیع) همانطور که در اول دفعه شما را خلق کردیم آمده اید؛ و آنچه بشما داده بودیم پشت سر گذاشته اید ۵ - برای اینکه شفیع و دست آویز شما باشد چه آورده اید؟ و برای ارمغان روز رستاخیز چه در دست دارید. ۶ - یا شاید امید نداشته باشید که بسوی من برمیگردید و وعده روز قیامت را دروغ فرض میکردید. ۷ - تو که وعده مهمانی او را انکار میکنی از مطبخ او جز خاکستر نصیبی نخواهی داشت. ۸ - یا اگر منکر نیستی چرا اینطور بدرخانه دوست دست خالی آمده ای. ۹ - اندکی از خواب و خور خود صرفه جوئی کرده برای ملاقات او ارمغان تهیه کن. ۱۰ - از کسانی باش که کم خواب بوده و در وقت سحر استغفار میکردند ۱۱ - مثل جنین که در شکم مادر حرکت میکند تو نیز اندکی جنبش کن تا حواسی بتو بدهند که بتوانی با آن نورو روشنی را درک کنی. ۱۲ - و آنوقت از جهانی که بمنزله رحم مادر است بیرون رفته و از زمین در یک عرصه وسیع داخل شوی. ۱۳ - اینکه در سوره نساء خدایتعالی میفرماید «الم تکن ارض الله واسعة فهاجروا فیها» (آیا زمین خدا وسعت نداشت که بروید و مهاجرت کنید؟) مقصود آن عرصه ای است که انبیا از این عالم خارج شده بآنجا رفته اند. ۱۴ - آنجا عرصه ای است که نخل امید خشک نشده و در آن عرصه وسیع دل تنگی وجود ندارد. ۱۵ - چون تو بار حواس خود را حمل میکنی از این جهت است که بکندی حرکت کرده خسته میشوی. ۱۶ - ولی در موقع خواب چون باری نداری بلکه خود معمولی هستی که ترا میبرند خستگی نداشته و چالاک هستی. ۱۷ - این معمول بودن تو در موقع خواب نمونه کوچکی است از حال اولیا که آنها را میبرند و هیچ بار و سنگینی ندارند

۱۸- اولیا در حال ایستادن و نشستن و خواب و پهلو پهلو شدن چون اصحاب
گفتند . ۱۹- که آنها را در کارها بدون زحمت و تکلف پهلوی راست
و پهلوی چپ میگردانند . ۲۰- پهلوی راست چیست کارهای خوب و
روحانی پهلوی چپ چیست کارهای بدن و مشاغل تن . ۲۱- این هر دو
کار از انبیا صادر میشود در حالیکه آنها از هر دو بیخبرند و چون کوهی
هستند که آوازا را منعکس میکند . ۲۲- اگر انعکاس صوت سخن خوب
یابد بگوش تو برساند خود کوه از آن دو خبری ندارد .

گفتن مهمان یوسف علیه السلام را که ارمغان بهر تو آئینه آورده ام

تا چون در آن نگری مرا یاد آوری

- ۱- یوسف گفت ارمغان را بیاور مهمان با حالت خجالت و شرم . ۲-
- گفت من هر چه جستجو کردم ارمغانی بنظره نیامد . ۳- زیرا جبهای را
در پیش معدن و کان بردن و قطره ای را بدریای عمان انداختن سزاوار نبود
- ۴- اگر من دل و جان پیش میآوردم مثل آن بود که زیره بکرمان برده ام
- ۵- من هر چه فکر کردم هر چه بیاورم بهتر از آن در اینجا هست و جز
حسن تو چیزی بینظیر در عالم وجود ندارد . ۶- و بهتر دیده که آئینه
بیاورم تا تو در آن نگریسته و بهتر از آن نیابی . ۷- آینه آورده ام
تو چون خوردشید شمع آسمان هستی چهره قشنگ خود را در آن ببینی
- ۸- ای نور جهان و جهانیان آینه آورده ام تا تو در آن نگریسته
مرا یاد کنی . ۹- از بغل خود آینه را بیرون آورده تقدیم نمود آری
آینه مشغول کننده خوبان است . ۱۰- آینه هستی چیست ؟ نیستی . نیستی
است که زمینه برای جنوه هستی است پس اگر چه داری نیستی بیش بیدر
- ۱۱- هستی را در نیستی میتوان نمیش داد چنانکه مالدار بخشش خود را
در زمینه فقر نمایان میسازد . ۱۲- آینه تن گرسنه است و آینه هیزم
آتش سوخته است . ۱۳- نیستی و نقی در هر مرحله آینه خوبی هستها

است . ۱۴- اگر جامه دوخته شده باشد چگونه میتواند زبردستی استاد
 خیاط را نمایش دهد . ۱۵- تنه درخت باید تتراشیده باشد تا نجار و
 درودگر آنرا دروینجره و غیره بسازد . ۱۶- استاد شکسته بند آنجا
 میرود که پای شکسته در آنجا باشد . ۱۷- اگر بیمار و رنجوری نباشد
 کی صنعت طب آشکار میگردد . ۱۸- اگر پستی و بی قیمتی مس نباشد
 کیمیا چگونه هنر نمائی میکند . ۱۹- بالاخره نقص آینه اوصاف کمال
 و پستی و حقارت آینه عزت و جلال است . ۲۰- ضد را ضد معرفی میکند
 شیرینی عسل با بودن سر که نمایش دارد . ۲۱- هر کس را که نقص
 خود را دیده و شناخته است البته با شتاب هر چه تمامتر به طرف کمال سیر
 میکند . ۲۲- از این جهت به طرف حضرت ذوالجلال پرواز نمیکنی که
 گمان کرده ای کمالی در توهست . ۲۳- بدتر از تصور کمال در خودت مرض
 و علتی در جان تو نیست . ۲۴- برای اینکه این خود پسندی و عجب از تو
 بیرون برود خونها باید بخوری و زحمتهایا باید متحمل شوی . ۲۵- ناخوشی
 ابلیس همین خود پسندی بود که در سجده بآدم با مر خداوندی مخالفت
 نموده گفت « انا خیر منه » من از آدم بهترم و این مرض در نفس هر
 مخلوقی وجود دارد . ۲۶- ممکن است کسی خود را خیلی افتاده شکسته
 و کوچک بیندولی او مثل آب صافی است که سرگین در او ته نشین شده
 باشد . ۲۷- وقتی آبرای برای امتحان بشورانی و بهم بزنی فی الفور آب
 تغییر کرده رنگ سرگین در او آشکار میگردد . ۲۸- در ته این جوی
 سرگین هست اگر چه در نظر تو صاف و بی آرایش است . ۲۹- آنکه جو بهای
 باغ نفس کل را میکند و پاک میکند پیرزیرک را همدان است . ۳۰-
 جوی کجا میتواند خود را پاک کند دانش مرد وقتی نافع است که از دانش
 خدا باو کمک شود . ۳۱- آب جو نمیتواند چهل نفس خود را از میان
 برد . ۳۲- کسی تیغ میتواند دسته خود را بترشد بروو این زخم خود را

در اختیار جراحی قرارده . ۳۳ - برای اینکه کسی قبح زخم خود را نبیند مگسها روی آن مینشینند . ۳۴ - مگسها عبارت از آرزو و اعمال تو است و زخم عبارت از تیرگی حال تو . ۳۵ - اگر پیر بر زخم تو مرهم نهد آنوقت است که درد ها ساکت شده تیرگی حالت بر طرف میگردد . ۳۶ - باز هم گمان مکن که صحت یافته ای این پیر تو مرهمی است که بر زخم تو نهاده اند و از اثر او است که درد ساکت شده . ۳۷ - پس از مرهم دست نکش و سرکشی نکن و اینتحالت خوشی که داری از پیر تو مرهم بدان نه از ذات خودت .

مرقد شدن کاتب وحی بسبب آنکه پرتو وحی بروی زد و آن آیه

را پیش از پیغمبر خواند و گفت من هم محل وحیم

- ۱ - پیش از عثمان یکنفر کاتب وحی بود . ۲ - و چون بحضرت رسول وحی میرسید عین آنچه حضرت قرائت میفرمود او مینوشت . ۳ - در حال وحی پرتو وحی بر او میتابید و او در ضمیر خود حکمت میدید . ۴ - و عین همان حکمت را حضرت رسول میفرمود و از اینجهت آن مرد گمراه شده گفت . ۵ - آنچه رسول خدا میگوید در ضمیر منم هست . ۶ - پرتو اندیشه او در ضمیر حضرت منعکس شده قهر خداوندی بر جان کاتب نازل شد . ۷ - هم از کتابت بیرون رفت و هم از دین و یکی از دشمنان حضرت رسول گردید . ۸ - حضرت فرمود اگر آن روشنی از تو و من تو بودا کنون چگونه تاریک و ظلمانی شدی . ۹ - اگر تو سرچشمه اسرار الهی بودی چنین آب سیاهی از تو جاری نمیشد . ۱۰ - اندرونش میسوخت و قدر به نوبه و بازگشت نبود . ۱۱ - و برای اینکه میان مردم سرشکسته نشده و یست نگردد دهان از توبه بسته بود . ۱۲ - آه میکشید و نی پس از آنکه شهشیر سراز بدن جدا کرد وقت آه کشیدن سیری شده است . ۱۳ - عار و ناموس را خداوند برای او زنجیر آهنی محکمی قرار داده بود و بسا

اشخاص ببند محکم ناپیدائی بسته میشوند . ۱۴ - کبر و کفر چنان راه
اورا بسته بود که حتی آه خود را نمیتوانست آشکار کند . ۱۵ - خدایتعالی
در قرآن در سوره یس میفرماید : انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً فی الی الاذقان
فهم مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً فاغشیناهم فہم
لا یبصرون ، یعنی ما بگردن آنها زنجیر ها نهادیم که تا زنج آنها را
پوشانیده و سر آنها رو بهوا مانده و چشمشان گرفته شده و در جلو و عقب
آنها سدی محکم قرار داده و محجوبشان نمودیم بطوریکه نمی بینند .
حضرت مولوی اشاره باین آیه شریفه میفرماید : اینکه میفرماید بگردن
آنها زنجیر ها نهادیم و آنها بواسطه آن زنجیر رو بهوا هستند آن زنجیر
ها برای ما از بیرون نیست . ۱۶ - و اینکه میفرماید در جلو و عقب آنها سدی
قرار دادیم آنها بند را در پیش و پس خود نمی بینند . ۱۷ - بلکه آن سدی
که در جلو و عقب آنها بلند شده برنگک زمین هموار و صحراست و آنها
نمیدانند که این سد قضای الهی است . ۱۸ - شاهد تو حجاب و پرده روی
شاهد است راهنا و مرشد تو سد گفتار مرشد است . ۱۹ - ای بسا کفار که
سودای دین بسر دارند ولی ناموس و تکبر و امثال اینها سد آنها بوده و
نمیتوانند بدین بگروند . ۲۰ - بند و سد تو پنهان است ولی از آهن سختتر
و محکمتر است زنجیر و سد آهنی را تبر پاره میکند . ۲۱ - و میتوان بند
آهنی را با تبر جدا کرد ولی برای بند غیبی کسی چاره ای سراغ ندارد
۲۲ - اگر کسیرا زنبور نیش بزند طبیعت او شروع بدفاع میکند . ۲۳ -
اما اگر زخم نیش از هستی تو باشد طبع تو تابع هستی تو است و دفاع نتواند
و درد نیش ساکن نشود . ۲۴ - سینه ام برای شرح این مطلب در جوش
است ولی میترسم باعث نومیدی شود . ۲۵ - نه نا امید نشو و با کمال
امیدواری در پیشگاه آن فریادرس فریاد کرده . ۲۶ - عرض کن ای آنکه
عفو را دوست داری ما را بیامرزوای طبیب مهربان درد ورنج کهن ما را

شفا بده . ۲۷ - عکس و تابش حکمت بود که آن کاتب را گمراه و سرگردان نمود تو خود رامین تا نتواند بر تو دست یابد . ۲۸ - حکمت برای تو مثل آب روان گذران است او متعلق بابدال است و در تو عاریه است . ۲۹ - اگر چه در خانه تو نوری تاییده ولی او از چراغ همسایه است . ۳۰ - اکنون که این تابش نور بخانه تو آمده شکر کن و مغرور نباش متوجه باش و خود بینی نکن . ۳۱ - صد افسوس که این نور عاریتی کسانیرا مغرور نموده عجب و خود ستائی در آنان پیدا شد و از تبعیت بزرگان دورشان نمود . ۳۲ - من غلام آنکسم که در هر منزل و کار و انسرا خود را بمنزل رسیده و واصل تصور نکند . ۳۳ - بس منزلها که باید آنرا جا گذاشته و ترك نمود تا یکروز بمنزل رسید . ۳۴ - اگر آهن سرخ بشود سرخی از آهن نیست بلکه پرتو آتش است که در آهن جلوه میکند . ۳۵ - اگر دیدی که خانه یا پنجره روشن شد تو بدان که روشنی از خورشید است . ۳۶ - اگر در دیوار بگوید این منم که روشنم و پرتو مال من است . ۳۷ - آفتاب خواهد گفت وقت غروب من معلومت خواهد شد . ۳۸ - اگر سبزه ها بگویند این ما ایم که سبز و خرم هستیم و این خرمی و شادابی از خود ما است . ۳۹ - تابستان خواهد گفت وقتی من رفتم حال خود را ببینید . ۴۰ - تن بخوبی و جمال خود میبald و روح پروبال و جاه و جلال خود را پنهان کرده . ۴۱ - و میگوید ای مزبله تو کیستی؟ توفیق چند روزی از پرتو من زنده هستی . ۴۲ - غنچ و ناز تو جهان را پر کرده باش تا من از تو جدا شوم آنوقت معلوم میشود توجه بوده ای . ۴۳ - آری آنوقت کسیکه برای توجان میداد دستمال جلوی بینی خود میگردد که بوی گند ترا استشمام نکند . ۴۴ - گویائی و بینائی و شنوائی از پرتو روح است چنانکه جوشیدن آب پرتو آتش است . ۴۵ - همانطور که پرتو جان در تن جلوه گراست پرتو ابدال و مردان بزرگ در جان من

حکومت دارد . ۴۶ - وقتی جانان از جان صرف نظر کند جان حال تنی را پیدا میکند که جان از او دور شده باشد . ۴۷ - من از آن سر بر زمین نهاده و سجده میکنم که زمین در روز قیامت شاهد و گواه من باشد . ۴۸ - روز قیامت که زمین میلرزد و زلزله سخت حادث میگردد این زمین شاهد و گواه احوال مردمان خواهد بود . ۴۹ - و خبرهای آنرا آشکارا نقل میکند زمین و خارها بسخن میآیند . ۵۰ - فیلسوف که منکر سخن گفتن زمین است از معقولات پست صحبت میکند عقل در این مرحله از دهلیز خانه بیرون مانده و باینجا راه ندارد . ۵۱ - فیلسوف که با فکر و گمان منکر سخن گفتن جمادات است باو بگو بروسر خود را بدیوار بزن . ۵۲ - سخن گفتن آب و خاک را حواس اهل دل ادراک میکند نه عقل تو . ۵۳ - فیلسوف که منکر زاری ستون حنانه است او از حواس انبیا بوئی نبرده ۵۴ - فیلسوف میگوید که قوه سوداوی و عصبی است که بسی خیالات و عقاید در مردم تولید میکند که همگی توهم و خیال بوده و واقعیت ندارد ۵۵ - ولی انعکاس فساد و کفر فیلسوف است که این انکار را در او ایجاد کرده ۵۶ - فلسفی در عین اینکه دیو و شیطان را منکر است خود سخره دیو و شیطان است . ۵۷ - باو بگو اگر دیو ندیدی خودت را بین که از چین تو آثار جنون پیدا بوده و معلوم است که دیو در وجود تو حکومت میکند ۵۸ - هر کس که در دل او شک وجود دارد و در وجود جان در شک است در باطن او فلسفه پنهان است . ۵۹ - گاهی عقیده صحیح پیدا میکنند ولی آن رگ فلسفی پنهانی پرده بروی عقیده او کشیده روی او را سیاه میسازد . ۶۰ - ای مؤمنین حذر کنید که این رگ فلسفی با شما هست بلکه عوالم بی انتهای در وجود شما نهفته است . ۶۱ - هبه هفتاد و دو ملت در

۱ - اشاره بآیه اول سوره زلزال که میفرماید « اذ از زلزلت الارض زلزالها »

۲ - اشاره بآیه چهارم سوره زلزال که میفرماید: « يومئذ تحدث اخبارها »

وجود تو است برای اینکه شاید بتواند از وجود تو سر بر آورد . ۶۲ -
هر کس که این عقیده و ایمان را دارا باشد از بیم و خوف چون بید بر
خود می لرزد . ۶۳ - تو از آن جهت با بلیس و دیو خندیده و آنانرا حقیر
شمرده ای که خود را آدم خوبی تصور کرده ای . ۶۴ - وقتی جان پوستین
خود را از گونه پوشیده آنچه در وجودها پنهان است آشکار شود آنوقت
است که و اولیایا از اهل دین بلند میشود . ۶۵ - هر شبه زری درد کان
جلوه گری میکند برای اینکه محک امتحان پنهان شده است . ۶۶ -
ای ستار العیوب پرده از روی ما بر ندارد و در روز امتحان بداد ما برس .
۶۷ - زرقب در شب با زر خالص دعوی همسری میکند ولی زر منتظر
است که روز برسد . ۶۸ - و میگوید ای مزور باش که آفتاب بر آید و
روز برسد . ۶۹ - صد هزاران سال ابلیس از ابدال و فر مانده مؤمنین بود
و از روی ناز با آدم پنجه زد بالاخره رسوا گردید . ۷۰ - ای بوالهوس
با مردان خدا پنجه مزن و جلوتر از سدخان اسب متاز .

۵ تا کردن بلعم با عور که موسی و قوهش را از این شهر

که حصار داده اند یمران بازگردان و استجاب شدن

- ۱ - بلعم با عور کسی بود که مردم بقدری فریفته او شده بودند که
- گفتی عیسی زمان است . ۲ - جز با و تعظیم نمی کردند و افسون او شف
- دادن یمران بود . ۳ - این شخص از روی کبر و غرور کمالیکه داشت
- با حضرت موسی پنجه زد و آنطور شد که شنیده ای . ۴ - صد هزاران
- ابلیس و بلعم پنهان با آشکار در جهان بوده و همین حال را داشته اند .
- ۵ - ولی این دو نفر را خدا تعالی مشهور نموده تا گوید حق سیرین باشد
- ۶ - خداوند برای این مقصود این دودزد را بد ز و بخت و گرنه در شهر
- بس دزد بود . ۷ - این دو نفر را با هر چه شهرت بشهر بردند و گرنه کشتگان
- قهر بقدری زیاده اند که نمیتوان شمرد . ۸ - تو نازنین هستی ولی در حد

خودت الحذر با از حد خود بیرون نگذار. ۹ - اگر با نازنین تر از خود مصادف شده و مخالفت کنی چنان میزنندت که بزیر هفتمین زمین فروری. ۱۰ - بیان قصه عاد و ثمود برای چیست؟ برای اینست که بدانی که انبیا چه کس مینازند. ۱۱ - بزمین فرو بردن (چنانکه قارون و قوم لوط را فرو بردند) و دور انداختن چنانچه قوم ثمود را باده بر میداشت و دور میانداخت و صاعقه که قوم عاد با آن هلاک شدند اینها همه بیان عزت نفس ناطقه است. ۱۲ - تمام حیوانات اگر برای يك انسان کشته شود بجا و بموقع است و تمام انسانها اگر برای هوش بمیرد بجا است. ۱۳ - هوش چیست؟ هوش عقل کل است عقل جزئی نیز هوش است ولی هوش پست. ۱۴ - تمام حیواناتیکه از انسان دوری میکنند و نسبت باو وحشی هستند از حیواناتیکه با انسان مأنوس و اهلی هستند پست ترند. ۱۵ - خون آنها برای خلق سیل و مباح است برای اینکه از عقل صاحب جلال گریزان هستند. ۱۶ - عزت و حشیان برای آن از میان رفته که مخالف امر انسان شده اند. ۱۷ - (در قرآن مجید سوره مدثر آیه ۵۱ در حق کفار میفرماید: کانهم حمر مستنفره فرت من قسورة، یعنی مثل اینکه خران گریخته ای هستند که از جلوشیر فرار کرده اند حضرت مولوی اشاره بآیه مزبور میفرماید) وقتی تو وحشی گردیده و چون خر گریخته شدی دیگر چه عزتی داری. ۱۸ - کشتن خر جایز نیست ولی وقتی وحشی شد خونس مباح میشود. ۱۹ - خردانش ندارد که او را از وحشی بودن باز دارد ولی با این وصف خدا او را معذور ندانسته است. ۲۰ - پس اگر آدم از گفتار فرستاده خدا وحشی گردیده و متنفر شد چگونه معذور خواهد بود. ۲۱ - از این جهت همانطور که خون حیوانات و وحشی نزد تیر اندازان و تیزه پرانان حلال است خون کفار نیز حلال شده است. ۲۲ - زن و فرزندشان سیل است چون عاقل نبوده و رانده از درگاه خدا

و دلیل هستند . ۲۳- عقلی هم که از عقل عقل رم کرده دوری گزینند از مرتبه عقل فرود آمده در شمار حیوانات قرار گرفته است .

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش در هر فتنه

- ۱- مثل آن هاروت و ماروت معروف که از روی غفلت از خود راضی و شاد کام بودند همان غفلت باعث شد که آماج تیر زهر آلود شدند . ۲-
- کند اعتماد او چه خواهد بود . ۳- اگر گاو میش باشا خهای خود دفاع کرده صد مرتبه چاره جوئی کند بالاخره شیر نر او را پاره و شاخ شاخش خواهد کرد . ۴- اگر مثل خار پشت تمام بدنش پر از شاخ باشد بالاخره شیر او را خواهد شکست . ۵- باد صرصر که درختان کهن را از بن میکند گیاهان پست تر را نوازش کرده با آنها بخوشی رفتار میکند .
- ۶- باد برضعیفی گیاه رحم میکند پس توای دل بر توانائی خود گزاف گوئی نکن . ۷- تیشه از زیاد بودن شاخه های درخت باک ندارد و بتدریج او را میبرد . ۸- ولی خود را ببرگ آشنا نمیکند و جز باریشه او که شاخ است مزاحمت ندارد . ۹- شعله از انبوهی هیزم باک ندارد و قصاب را از زیادی گوسفند غمی نیست . ۱۰- صورت پیش معنی بس زبون است آسمان را معنی او سرنگون نگهداشته . ۱۱- چرخ دولابی را نگاه کن گردش او از چیست ؟ از عقل نور بخش که او را بقانون علمی ترتیب داده و براه انداخته . ۱۲- این گنبد که چون سپری در بالای سر ما هست گردش از یک روح پنهانی است . ۱۳- این باد که در فضا گردش میکند گردش او از معنی او است چون گردش چرخ آسیا که از اثر آب جواست . ۱۴- جز رومد و دخون و خروج نفس مادر جان تنفس جز جان به چه چیز مروض تواند بود . ۱۵- همان جان یا معنی است که صور و

موجودات را چون کاتبی گاه جیم و گاه حاو گاه دال میکند^۱ گاه صلح را برقرار و گاه جنگ پیا میکند . ۱۶- گاه سمت راست میبرد گاه طرف چپ گاه گلستانش میکند گاه مبدل بخارش میسازد . ۱۷- باد را خدای ما برای قوم عاد ازدها کرده . ۱۸- و برای مؤمنین باعث امنیت و صلح قرارداد داده بود . ۱۹- شیخ دین^۲ فرموده است که «المعنی هو الله» (یعنی معنی همانا خدا است) بلی خداوند رب العالمین دریای معانی است . ۲۰- و تمام طبقات زمین و آسمان در آن دریا چون خاشاکی هستند . ۲۱- رقصها و حمله های خاشاک بر روی آب هم از موج زدن آب است نه از خود او . ۲۲- اگر بخواهد که اوسا کن باشد و از کوشش بازایستد بساحل پرتابش میکند . ۲۳- وقتی از ساحل او را ر بوده و بدست امواج میسپارد معامله او با خاشاک معامله آتش است با گیاه . ۲۴- این حکایت آخر ندارد اکنون بقصه هاروت و ماروت برگردیم .

بقیه قصه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان

- ۱- وقتی فسق و گناه مردم را میدیدند . ۲- از خشم دست خود را میغنائیدند ولی عیب خود را نمیدیدند . ۳- مرد زشتی عکس خود را در آینه دید و پشت بر آینه نموده روی ترش کرد . ۴- شخص خود بین چون از کسی جرمی دید آتش از دوزخ در درونش روشن میشود . ۵- او این کبر را حمیت دینی تصور کرده ولی نفس گبر را در درون خود نمی بیند .
- ۶- حمیت دین نشان دیگر دارد و از اثر او آتش بیک دنیای سبز و خرم بدل میگردد . ۷- خداوند فرمود اگر شما نهادتان روشن است بیدکاران بد نگاه نکنید . ۸- شما شکر کنید که از شهوت و داشتن آلت تناسلی بینصیب هستید . ۹- اگر من آن معنی را در شما قرار دهم آسمان دیگر

۱- جیم کنایه از جنگ و حا کنایه از صلح و دال کنایه از دوستی است

۲- مقصود شیخ جنید بغدادی است .

شما را نخواهد پذیرفت . ۱۰- اگر در تن شما عصمتی دیده میشود او
پرتو عصمت و نتیجه حفظ من است . ۱۱- او را از من ببینید تا شیطان بر
شما غلبه نکند . ۱۲- چنانکه آن کاتب وحی حضرت رسول در خود
نور حکمت دید . ۱۳- و خویشتن را هم آواز خدا شمرد در صورتیکه
آنچه میدید صغیری بود که انعکاس پیدا کرده بود . ۱۴- اگر لحن
مرغان را تقلید کنی کی بضمیر مرغان واقف خواهی بود . ۱۵- اگر
صغیر بلبل را یاد بگیری چگونه میتوانی بدانی که بلبل چه رازهایی با
گل میگوید .

بعیادت رفتن کر پنخانه همسایه و رنجیدن بیمار

۱- کسی بشخص کبری گفت همسایه تو بیمار است . ۲- کربا خود
گفت من با این گوش کر از گفته آن رنجور چه خواهم فهمید . ۳-
بخصوص اینکه اور رنجور و صدایش ضعیف است ولی چاره نیست باید
بروم . ۴- وقتی جنبش لبهای او را بینم بعقل خود گفته او را حدس
میزنم . ۵- وقتی بگویم حالت چطور است البته خواهد گفت خوبه به
خوشم . ۶- من میگویم شکر خدا را غذا چه خوردی؟ او خواهد گفت
شربت یا آش ماش . ۷- من میگویم نوش جان طیبیت کی است؟ البته
میگوید فلانکس . ۸- من میگویم قدمش مبارک است اکنون که او
آمده کارت خوب خواهد شد . ۹- ما تجربه کرده ایم پای او سر هر مریض
برسد حاجتش روا میگردد . ۱۰- شخص کر این جوابها را پیش خود
بقیاس درست کرد و عکس آن واقع شد . ۱۱- وقتی گفت حالت چطور
است گفت آخ مردم کر گفت شکر خدا را و مریض از این جواب آزرده
شد . ۱۲- که این شکر چیست؟ این دشمن من است یا قیاسی پیش خود
کرده و حدسش بغلط رفته . ۱۳- بعد شخص کر پرسید چه خورده ای؟
جواب داد زهر مار گفت نوش جان از این جواب کدورت و قهر مریض

بیشتر شد . ۱۴- بعد پرسید کدام يك از اطبا برای معالجه پیش تو میآید .
 ۱۵- گفت عزرائیل گفت قدمش مبارك است خوشحال باش . ۱۶- وقتی
 که از منزل بیمار بیرون آمد خوشحال بود که از بیمار دلجوئی کرده است !!
 ۱۷- ولی بیمار میگفت این دشمن جان من بوده و من نمیدانستم . ۱۸-
 بیمار در دل خود صد قسم فحش و ناسزا جور میکرد که برای کرپینام کند
 ۱۹- بلی چون کسی بد خورده باشد دلش بهم میخورد و شوریده
 میشود که تا بالاخره باید قی کند . ۲۰- معنی کتلم غیظ این است که
 آنرا قی نکنی تا در عوض سخنان شیرین بشنوی . ۲۱- چون او صبر نداشت
 بخود میپیچید و میگفت این سگ . . . حیز کجاست . ۲۲- تا آنچه
 گفته باو پس بدهم زیرا در آنوقت من رنجور بودم و شیر غیر تم در خواب
 بوده جواب او را نداده . ۲۳- عیادت برای تسکین آلام دل است اینکه
 عیادت نبود این دشمنی و دشمن کامی بود . ۲۴- که دشمن خود را زار
 و تزار دیده و دلش آرام بگیرد . ۲۵- بسا اشخاص که سالها عبادت میکنند
 و دلخوشند که در عوض بهشت بآنها خواهند داد . ۲۶- در صورتیکه آن
 عبادت نیست و معصیت خفی است و چه بد است که تو او را خوب تصور
 کنی . ۲۷- مثل آن کر که گمان میکرد خوبی کرده و حال آنکه کار
 او بد بوده . ۲۸- او خوش است که خدمت کرده و حق همسایگی بجا آورده .
 ۲۹- در صورتیکه درد بیمار برای خود آتش روشن کرده و خود را سوخته
 است . ۳۰- از آتشی که افروخته آید برهیزید که در معصیت آن آتش را
 زیاد کرده آید . ۳۱- حضرت رسول بيك نفر ریاکار که تازه از نماز فارغ شده
 بود فرمود برخیز نماز بخوان نونماز نخواندی . ۳۲- برای چاره این

۱ - اشاره آیه شریفه واقع در سوره بقره که میفرماید « اتقوا النار التي
 وتودع الناس والحجارة أعدت للكافرين » یعنی برهیزید از آتشی که هیزم آن از
 مردمان و از سنگها است و برای کفار مهیاشده

گونه ترسهاست که در هر نماز باید گفت اهدنا الصراط المستقیم (بار الهاما را براه راست هدایت کن) ۳۳- و این نماز مرا با نماز گم گشتگان و اهل ریا میامیزد. ۳۴- بر اثر قیاسی که آن کر نمود دوستی ده ساله همسایه از میان رفت. ۳۵- خواجه گمان دارد که مشغول طاعت و عبادت است غافل است که با جان کردن مشغول معصیت است. ۳۶- قیاس گمراه کننده است مخصوصاً وقتی حس پست تو در روحی و مطالب عالیه بقیاس متوسط شود. ۳۷- گوش حس تو اگر چه در خور حرف است و سخنان مردم را میشنود ولی آن گوش که مطالب عالیه غیبی را بشنود گمراه است و نخواهد شنید

در بیان آنکه اول کسیکه در مقابل نص صریح قیاس آورد

ابلیس تاذیه اللعنه بود

۱- اول کسیکه در مقابل انوار خداوندی قیاس پیش آورد ابلیس بود. ۲- گفت البته آتش از خاک بهتر است من از آتشم و آدم از خاک است. ۳- بنا بر این چون فرع را که من و آدم بنشینیم حاصل ما که آتش و خاک است قیاس کنیم من از نور و آدم از ظلمت است. ۴- خدایتعالی فرمود نه چنین است انساب در این مورد مذحوظ نیست بلکه فضیلت برای کسی است که برهیز کار باشد. ۵- این میراث جهان فانی نیست که یکی بعد از دیگری بوسیله نسبت اولادی نصیب برد. ۶- این میراث انبیا است و وارثش جانهای پاکیزه است. ۷- در این مرحله پسر ابو جهل مؤمن و فرزند نوح پیغمبر گمراه میگردد. ۸- زاده خاک چون ماه روشن شد و زاده آتش که توئی رو سیاه شدی. ۹- رای پیه کردن قبله در روز ابریا در شب این قبیل قیاسها و جستجوی دلیل بری

۱- اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره مؤمنون که میفرماید و اذا نفخ فی الصور

فلا انساب بینهم و یومئذ لا یتسائلون یعنی وقتی صور دمیده شد نسبت و قرابت نسبی میان مردم نخواهد بود و مؤاخذه کسرا از کس دیگر نمیکنند.

ترجیح یکطرف بد نیست . ۱۰- ولی در روز روشن در مقابل کعبه قیاس
و دلیل بیورد است . ۱۱- کعبه ندیده رو بطرفی مکن و از کعبه با قیاس
روی مگردان . ۱۲- يك صغیری از مرغ حق شنیده و ظاهر آنرا تقلید
نموده یاد میگیری . ۱۳- پس از آن برای درك معنی آن از خود قیاس
هائی کرده و خیالاتی میبافی و خیال محض را جامه حقیقت میپوشانی .
۱۴- ابدال و مردان خدا اصطلاحاتی دارند که مردمان دیگر از آن غافلند
و خبر ندارند . ۱۵- تو از منطق الطیر فقط صورت او را آموخته و صد
قیاس و صد هوس از خود انگبخته و معنی آن تصور نموده ای . ۱۶- و دلها
مثل دل آن بیمار از تو مکدر گردیده و تو بخیال اینکه معنی آنرا فهمیده ای
مغرور و مست گردیدی . ۱۷- آن کاتب و حی از آن آواز مرغ تصور کرده
که او با مرغ اتصال یافته . ۱۸- مرغ پری زده کورش کرد و بقعر مرگ
و درد فرو بردش . ۱۹- شما هم کاری نکنید که با يك گمان یا با يك
انعکاس مغرور شده از مقامات آسمانی فرود آئید . ۲۰- اگر هاروت و
ماروت یا از همه بالاتر بوده بر بالای بام «نجن الصافون» قرار گرفته باشید
۲۱- بر بدی بدان ترحم کنید و از خود بینی و منیت بپرهیزید . ۲۲- تا
مبادا غیرت از کمینگاه بر شما تاخته و بقعر زمین سرنگون شوید . ۲۳-
هاروت و ماروت گفتند خدایا حکم حکم تو است بدون اینکه تو امان
بدهی ایمنی وجود ندارد . ۲۴- این سخن را میگویند ولی دردیشان خطور
میکرد که از ما که بهترین بندگانییم چگونه بدی سر خواهد زد . ۲۵-
این خیال و وسوسه دست از سر آن دو فرشته برداشت تا اینکه تخم خود
بینی را در آنان کاشت . ۲۶- میگویند ای زادگان عناصر که از پاکی
روحانیان بیخبرید . ۲۷- ما در آسمان پرده های قشنگ میآویزیم و
در زمین سرا پرده بپا کرده . ۲۸- بساط عدل و سجاده عبادت گسترده و

باز هر شب با آسمانها صمود میکنیم . ۲۹- تا اعجوبهٔ دور زمان گردیده در زمین امنیت ایجاد نمائیم . ۳۰- البته قیاس کردن حالیکه در آسمان دارا بودند با حالیکه در زمین دارا میشوند درست در نیامد و فرق زیادی داشت .

در بیان آنکه حال خود و مستی خود باید پنهان داشت

- ۱- قول حکیم مجدوب و سالک را شنیده همانجا که باده خورده‌ای بخواب . ۲- وقتی مستی از میخانه بیرون رفت اسباب تمسخر و بازیچهٔ اطفال خواهد شد . ۳- او در کوچه‌ها و راهها هر دم میان گنهای می‌افند و هر ابلیهی باو میخندد . ۴- او در حال مستی و کودکان در پشت سر او از مستی و ذوق و شتیهٔ او بیخبرند . ۵- خلق همگی اطفالند جز آنکه مست یادهٔ الهی است و جز کسیکه ازداد هوس رسته باشد شخص بالغی وجود ندارد . ۶- خداوند فرمود دنیا بازیچهٔ لهو و لعب است و شما کودک هستید البته خداوند راست میفرماید . ۷- تا از لعب و بازی بیرون نرفته‌ای کودک هستی و تازکات روح نداده‌ای زکی و پاکیزه نخواهی بود . ۸- این شهوترانی هم که در اینجا میکنند مثل جماع کردن طفل است . ۹- جماع طفل چیست؟ يك بازی ایست که گاهی خود را رسته و زمانی پهلوان جنگجو معرفی میکند . ۱۰- جنگ این مرده درست مثل جنگ کودکان همه بی‌معنی و بی‌مغز و بی‌استمیباشد . ۱۱- جنگشان با شمشیر چوبین و آهنگشان بی‌فایده است . ۱۲- سوار یک نی شده و میگوید این براق یا دلدل پیغمبر است . ۱۳- بار جهل بدوششان حمل شده و مرکوب نادانی بوده باز و حمل کنندهٔ بار را راه‌نصور کرده اند . ۱۴- بهمین حال باشن کسیکه برندهٔ آنها خدا است اسب تازان از نه صبیق آسمان بگذرند . ۱۵- روح

۱- اشاره به واقعهٔ در سورهٔ عنکبوت که میفرماید: وما هذه نجوة له .

بسوی آسمانها عروج کرده قلك و ملك از عروج آن باهتر از در میآیند .
 ۱۶- همگی چون اطفال بدامن خود سوار شده و گوشهٔ دامن را چون اسب گرفته‌اید . ۱۷- حق فرمود : ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً (سورهٔ نجم) گمان هرگز کسی را از حقیقت و واقع بینیاژن میکند مگر کب گمان کی و چه وقت با آسمانها پرواز کرده است . ۱۸- اهل ظن و گمان غالباً فقط یکطرفهٔ مطلب را در جهان داده و میگویند و واقع این است در صورتیکه بر آفتاب در موقع روشنی روز شك و گمان راه ندارد . ۱۹- وقتی در قیامت آفتاب حق بالای سرمؤمن و گمراه ایستاده همه جا را روشن کند . ۲۰- آنوقت خواهید دید که سوار نبوده فقط از پای خودتان مر کبی ساخته‌اید . ۲۱- بالجمله عقل و حس و ادراك ما مثل همان نی است که آن کودک اسب برای خود فرض کرده . ۲۲- دانشهای اهل دل مر کوب آنها بوده و آنان را بسوی مقصد میبرد ولی دانشهای اهل تن بار دوش آنهاست . ۲۳- دانش وقتی با دل سروکار دارد یار انسان است و اگر سروکارش با تن است بار خواهد بود . ۲۴- خدایتعالی فرمود که مثل خر کتابها را حمل میکنند البته علمیکه از طرف خدایتعالی نباشد بار خواهد بود . ۲۵- علمیکه بیواسطه از خداوند نباشد مثل رنگیکه مشاطه بچهره‌ها میزند بالاخره زایل شدنی است . ۲۶- ولی اگر همین بار را هم خوب ببری و بر طبق آن عمل کنی بار از دوشت برداشته دلخوشی بتو میدهند . ۲۷- همین بار دانش را اگر برای خدا و برای تقرب باو چندی برداری بالاخره در درون خود انبار علم خواهی یافت . ۲۸- آنوقت است که بهر کب دانش سوار شده و بار از دوشت برداشته میشود . ۲۹- ایکسیکه از هو بنام هو قانع شده‌ای بدون اینکه جام هو بنوشی کی از هواها رهائی خواهی

۱ - اشاره بآیه شریفه و اعنه در سورهٔ جمعه که میفرماید « مثل الذین حملوا الثورات ثم لم یحملوها کمل الحمار یحمل اسفارا »

یامت . ۳۰- از نام و مقصد و وصف او چه عاید انسان میشود ؟ فقط خیال
 که بمنزله دلال و واسطه رسیدن بمقصود است . ۳۱- البته باید دلال بیك
 مقصد و مقصودی دلالت کند و گرنه دلال معنی نخواهد داشت همچنانکه
 اگر جاده و راهی نباشد غول گمراه کننده معنی ندارد . ۳۲- آیا هیچ
 نامی دیده‌ای که دلالت بر حقیقتی نکند و یا آیا ممکن است از دو حرف
 کاف و لام که کلمه گل را تشکیل میدهد گل بچینی . ۳۳- اسم را که
 خواندی برومسمای او را جستجو کن ماه را باید در بالا جستجو کنی نه
 در آب جوی آنکه در آب جوی دیده‌ای صورتی بیش نیست . ۳۴- اگر
 میخواهی که از نام و حرف بگذری و بحقیقت برسی خود را از خودی پاك
 کن . ۳۵- مثل آهن رنگ آهنی را از دست داده و بر اثر ریاضت و زحمت
 آینه‌ای شوی رنگ . ۳۶- خود را از اوصاف خود مصفی کن تا ذات پاك
 و صاف خویش را جلوه گر بینی . ۳۷- و علوم انبیا را بدون کتاب و معبد
 و اسناد در دل خود مشاهده کنی . ۳۸- حضرت رسول فرمود از امت من
 کسانی هستند که از گوهر و نور وجود من در آنها هست . ۳۹- جان آنها
 با آن نور مرا میبیند و من آنها را با همان نور مشاهده میکنم . ۴۰-
 این دیدن احتیاجی بخواندن کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم و احادیث
 و روایات راویان ندارد و تواز آن منبع که آب حیات و شراب زندگی
 مینوشند . ۴۱- راز سخن حضرت بابا صاهر را که گفت امسیت کردیا و
 اصبحت عربیا را بخوان و درك کن . ۴۲- سر امسیت و اصبحنا تو را برای
 خدا می‌رساند . ۴۳- اگر متالی از این راز نهانی میخواهی قصه‌ای از رومی
 ها و چینیا را بخوان .

۱- دو کتب معشر زاندر هر سنت است

۲- یعنی وقت شاه کرد و درم چون صحیح شد عرب گشته و ده

قصه مری گردن رومیان و چینیان در صفت نقاشی

- ۱- وقتی نقاشان چینی و رومی هریک مدعی شدند که نقاشی ما بهتر
- وزیباتر است . ۲- شاه فرمود من شما را امتحان میکنم تا معلوم شود
- کدامیک در نقاشی استاد تر هستید . ۳- چینیا و رومیها با هم بحث و
- احتجاج کردند ولی رومیها در دانش برتر بودند . ۴- چینیا گفتند يك
- خانه مخصوص ما باشد و یکی مال شما . ۵- این دو خانه مقابل و روبروی
- یکدیگر بودند که در یکی چینی و در دیگری رومی مشغول کار شدند .
- ۶- چینیا صد قسم رنگ از شاه خواستند و شاه امر کرد مخزن رنگ
- را باز کردند . ۷- هر صبح چینیها را از مخزن رنگ سهمی بود که میگرفتند
- ۸- رومیها گفتند نقش و رنگ بکار نیاید و جز زدودن رنگ و صیقل کردن
- کاری نداریم . ۹- در خانه را بسته مشغول صیقل زدن گردیدند و خانه
- را چون آسمان صاف و ساده نمودند . ۱۰- از دو صد رنگ راه بیرنگی
- هست رنگ مثل ابراست و بیرنگی چون ماه که نور آن ابر را بصدرنگ
- در میاورد . ۱۱- هر رنگ و روشنی و تلالؤ بینی یقین بدان که او از ماه
- و ستاره و آفتاب است . ۱۲- چینیان چون از کار خود فراغت حاصل کردند
- جشنی بپا کرده برای اظهار شادمانی دهل میزدند . ۱۳- شاه بتماشای
- کارایشان آمده و دید که نقشا و الوان مختلفه آن عقل از انسان میر باید
- ۱۴- پس از دیدن نقاشی چینیان بسمت رومیان آمده پرده ای را که میان دو خانه
- و دو صفحه نقاشی بود برداشتند . ۱۵- عکس تصویر و نقاشی چینیان بصفحه
- صیقلی شده رومیان افتاد . ۱۶- هر چه که چینیان با کمال زحمت و استادی
- در صفحه نقاشی خود رسم کرده بودند در دیوار صیقلی شده رومیان دیده
- میشد ولی با طراوت تر و شفاف تر بطوریکه چشمها را خیره میکرد .
- ۱۷- رومیان آن صوفیانی هستند که نه کتاب خوانده و نه درس آموخته
- و نه کسب هنر نموده اند . ۱۸- ولی فقط صفحه ضمیر و دل خود را صیقل

زده از زنگ بخل و آزو کینه و حسد پاك کرده اند . ۱۹- سینه های خود را از ذکر و فکر صیقل زده اند تا آن معنی و حقیقت عالیه در آن منعکس گردد . ۲۰- صفای آینه و صف صفای قلب را میکند که ممکن است صورت بی منتها در آن منعکس گردد . ۲۱- بلی همان صورت بی صورت و بی حد و حدود غیب بود که از آینه دل از چاک گریبان موسی بر او تابان شد . ۲۲- اگرچه این صورت در فلک و عرش و فرش و دریاها نمیگنجد ولی آینه دل را حدی نیست . ۲۳- عقل در اینجا خاموش و ساکت است یا اگر سخنی بگوید گمراه کننده است زیرا که دل با او است یا او خود دل است . ۲۴- عکس هر نقش و صورتی ممکن نیست تا ابد بتابد مگر از دل . ۲۵- هر صورتیکه بدل میآید برای همیشه آن صورت بدون پرده در آن دیده میشود . ۲۶- آنها که دل خود را صیقل زده اند از زنگ و بو خلاصی یافته در هر دقیقه حسنی ادراک میکنند . ۲۷- پوست و نقش علم و دانش را رها کرده پرچم علم الیقین افراشته بحقیقت رسیده اند . ۲۸- فکر را گذاشته و روشنائی یافته و بصحرا و دریای آشنائی رسیده اند . ۲۹- مرگ که همه از آن هراسان و لرزانند آنان بمرگ لبخند زده و بریش مرگ میخندند . ۳۰- آنها چون صدف پر گوهری هستند که کسی بردل آنها دست نخواهد یافت . ۳۱- اگرچه علم نحو و درس فقهارها کرده اند ولی در عوض درس محو خوانده و بدولت فقر رسیده اند . ۳۲- هر وقت و هر چه تقوش بهشتی نور افشانی کرده لوح دل آنانرا پذیرا دیده است . ۳۳- آنها از عرش و کرسی و خلا، بالاتر رفته در نشیمنگاه صدق در پیشگاه خدای خود منزل گرفته اند ، ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ، (سوره قمر) . ۳۴- صد نشان و علامت دارند

۱- محقق است که پرهیزکاران در باغها و کنار نهرها در نشیمنگاه صدق نزد پادشاه توانا هستند .

و محووفانی صرفند چه نشان و علامتی که عین دیدار خداوندی هستند .
 رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرزید را که امروز چوئی
 و چگونه از خواب برخاستی و جواب او که اصبحت مؤمناً حقا
 ۱- روزی حضرت رسول بزید فرمود که چگونه صبح کردی . ۲-
 عرض کرد صبح کردم در حال ایمان حضرت فرمود اگر گل باغ ایمان
 شکفته است نشانش کو . ۳- عرض کرد روزها تشنگی متحمل شده و
 شب از سوز عشق نخوایدم . ۴- تا چون نوک نیزه ای که از سپر عبور کند
 از روز و شب گذشتم . ۵- و در آن سوی روز و شب اختلاف وجود ندارد
 همه ملت ها یکی و صد هزار سال یا یک ساعت یکی هستند . ۶- ازل و ابد در
 آنجا با هم متحدند و عقل را در آنجا راهی نیست . ۷- حضرت فرمود از
 آنجا توشه ای بیار که در خور فهم این جهان باشد . ۸- عرض کرد مردم
 آسمان میبینند و من عرش را با مخلوقش همی بینم . ۹- همانطور که بت در
 پیش چشم بت پرست ظاهر و هویدا است هشت جنت و هفت دوزخ در جلو چشم
 من است . ۱۰- همانطور که در آسیا گندم را از جو تمیز میدهند من افراد مردم
 را همانطور تمیز داده و میشناسم . ۱۱- اهل بهشت و اهل دوزخ در پیش
 من چون ماهی و مار شناخته میشوند . ۱۲- پیش از این جان اگر پراز
 عیب هم بود چون در رحم تن بود از مردم عیبش پنهان بود . ۱۳-
 فرموده اند « الشقی شقی فی بطن امه » شقی در شکم مادر شقی است ولی
 از ظاهر حال جسم حال آنها را نمیتوان شناخت . ۱۴- تن مثل مادری
 حامله است و جان بمنزلۀ طفل و مرگ عبارت از درد زائیدن است . ۱۵-
 تمام جانهای گذشته که از این عالم رفته اند منتظرند که این جان چگونه
 زائیده میشود . ۱۶- زنگیها میگویند او از ما است و رومیها میگویند او
 زیبا و سفید رو بوده و از ما است . ۱۷- وقتی جان وجود از جهان زائید
 آنوقت سفید و سیاهش معلوم میگردد . ۱۸- اگر زنگی است زنگیان

میبرند و اگر رومی است نزد رومیان خواهد رفت . ۱۹- تا زائیده نشده
از مشکلات عالم است و کسیکه نازاده را بشناسد کم و نادر است . ۲۰-
مگر کسی بانور خدائی بنگرد و مصداق و بنظر بنور الله باشد که در درون
پوست چشمش کار گرفته و ببیند . ۲۱- بلی اصل نطفه سفید است ولی
عکس جان رومی و زندگی در آن پنهان است . ۲۲- یکی را رنگ سفید
و مضبوط جلوه گرمی سازد و مصداق آیه شریفه : لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم ، (سوره التین) میگردد و دیگری را پست کرده و سیاه و
میگرداند . ۲۳- بالاخره در روز قیامت که بسی رویها سفید و بعضی سیاه
میگردد معلوم خواهد شد که کدام دسته رومی و کدام زندگی هستند .
۲۴- هندی و ترک در رحم تمیز داده نمیشوند و وقت زادن است که هر چه و
بزرگ میبینندش . ۲۵- این سخن آخر ندارد بر گرد تا از کاروان باز نمایم .

بقیه جواب گفتن زید رسول خدا (ص) را که احوال

خلق برهن پوشیده نیست و همه را عیاشانم

۱- من تمام مرده را از زن و مرد مثل روز سن خیز ، لعین میبینم که
از چه دسته ای هستند . ۲- اکنون بگویم یالب فرو بنده - حضرت با
گزیدن لب اشاره کردند که ساکت باش . ۳- یار سوار المة آیسر روز محشر
را گفته و روز نشر را در این عالم آشکار کنم . ۴- اجزاه ده دیرده ها
را دریده و گوهر خود را چون خورشید آشکار سازم . ۵- تا ز گفتار
من کسوف برای خورشید بیش آید و بنامی که نخل که و بید کدام
است . ۶- راز روز سن خیز را آشکار نموده همه و عقب را از همه جدا کنم
۷- و رنگ کفر و رنگ سرخ و مزعفر و اصحاب شمال را در حدایم که
دشمن بریده شده نشان دهم . ۸- در روشی بیایم که خسوف و محو
ندارد راز هفت سوراخ نفق را که دو چشم و دو گوش و دو بینی و یک
دهان باشد نشان دهم . ۹- یلاس کهنه اشقیر نشان دهم صدی ضیل و کوس

انبیا را بگوشها برسانم . ۱۰- دوزخ و بهشت و برزخ را در مقابل چشم
کفار قرار دهم . ۱۱- حوض کوثر را بنمایانم که در حال جوش و خروش
بوده صدای زمزمه آتش بگوش رسیده و با آتش میتوانند چهره خود
را بشویند . ۱۲- و کسانی که با حال تشنگی بگرد آن میگردند در همین
جا نشان دهم . ۱۳- که دوششان بدوش من میساید و نعره آنها از تشنگی
بگوشم میرسد . ۱۴- اهل بهشت که با آزادی تمام یکدیگر را در
آغوش کشیده در کنار هم نشسته اند در جلو چشم من است . ۱۵- آنها
دست یکدیگر را زیارت کرده لب همدیگر را میبوسند . ۱۶- در سمت
دیگر گریه ها و نعره و احسرتای جمعی گوشم را کرمیکند . ۱۷- اینها
اشاراتی است که میگویم ولی از طولانی بودن آن میترسم که مبادا
آزاری برسول خدا برسد . ۱۸- زید سرمست و خراب این کلمات را
میگفت که بیغبرصم گریبانش را گرفت و سخنش را قطع کرده . ۱۹-
گفت هان اسب خود را نگهدار که گرم دویدن شده فرمود « والله لا
یستحیی » عکس حق نیز از گفتن سخن حق شرم ندارد . ۲۰- آینه نو
از غلاف بیرون رفت آینه و ترازو کجا خلاف واقع میگویند . ۲۱-
آینه و ترازو کجا ساکت میشوند برای اینکه از کسی شرم نموده یا بکسی
آزار نرسانند . ۲۲- آینه و ترازو دو محک هستند که اگر تو دو بیست سال
بآن خدمت کنی . ۲۳- و بگویی که برای خاطر من راستی را پنهان کن
و چیزی را بیش از آنچه هست بنما . ۲۴- او بتو خواهد گفت که بریش
وسبیل خود میخورد آینه و ترازو را چه باحیله و مکر . ۲۵- خدام را برای
آن امتیاز داده که بوسیله ما حقیقت شناخته شود . ۲۶- اگر اینکار را

۱- اشاره نایب سریفه و اذیه در سورة احزاب که میفرماید « ان دلكم
كان يؤذی الذی فیستحیی منكم والله لا یستحیی من العی » یعنی این کار بکسی شما میگوید
به بیغبر آزار میرساند و او از شما شرم دارد ولی خدا از گفتن سخن حق شرم ندارد

نکنیم دیگر ما چه ارزشی داریم؟ و چگونه نماینده روی خوبان خواهیم بود ۲۷- ولی اگر جمال او در سینای سینه تجلی نمود آینه را در بغل بگذار . ۲۸- گفت آخر ممکن است که آفتاب حق و خورشید ازلی در بغل بگنجد؟ ۲۹- او هم بغل و هم دغل و ناراستی را میدرد و با او نه جنون میماند و نه عقل . ۳۰- جواب داد که اگر یک انگشت بر چشم نهی جهان را از خورشید خالی خواهی یافت . ۳۱- یک سر انگشت بروی ماه پرده میکشد و این نشان سانری خداوند است . ۳۲- که جهانی را بوسه تقطه ای بوشاند و خورشید را در پاره ابری نهد میسازد . ۳۳- لب پند و درد ریای تفکر غور و تأمل نما و بین چگونه خدای بند در برابر محکوم بشر نموده ۳۴- چون دو چشمه زنجبیل و سلسبیل که در احوالت اهل بهشت هستند . ۳۵- چه از جوی بهشت در تحت امر ما است و این نه از قدرت ما است بلکه با امر خداوند توانا است . ۳۶- همانطور که سحر بار آده سحران است این جوها نیز در زیر فرمان ما هستند . ۳۷- همانطور که این دو چشمه چشمه صُبِق حکم دل و فرمان جان حرکت میکنند . ۳۸- اگر بخواید سوی زهر مار و اگر اراده کند بطرف شربت میرود . ۳۹- و اگر بطرف محسوسات یا ملبوسات منوجهش کند فرمان سردار . ۴۰- و اگر سوی کیهات بفرسند میرود و اگر جزئیات را باو نماید در همه جا محسوس میماند . ۴۱- همچنین این پنج حس ما چون نی که هر نوایی در آن بدمند همان را بیرون میدهد در تحت اراده دل است و هر چه دل بر او بدمد همان را ظاهر میسازد . ۴۲- بهر طرف که دل اشاره کرد هر پنج حس بسرمیروند . ۴۳- دست و پا در احوالت امر دل چون عصا است در دست موسی . ۴۴- دل اگر بخواید یا برقص در آمده از نفس بگمان میرود . ۴۵- در دهان دست محاسب شده و انگشتان کتاب مینویسند . ۴۶- دست در خنجر یکدست نهانیسکه از درون تن بیرون فرمان میدهد . ۴۷- اگر بخواید برای

دشمنان ما راست و برای دوستان یار . ۴۸ - اگر بخواید او را برای خوردنی ظرفی قرار میدهد و در موقع دیگر برای سردشمنان چون گرز ده منی فرود میآید . ۴۹ - راستی دل باین اعضا چه میگوید که چنان مطیع شده اند عجب اتصال و پیوندیست که میانه دل و اعضا پیدا شده و سبب پنهانی غریبی است که هر لحظه کار خود را بوسیله اعضا بدن آشکار میکند . ۵۰ - مگر دل خاتم سلیمانی دارد که مهار پنج حس را بدست گرفته . ۵۱ - پنج حس در بیرون بدن اسیر او و پنج حس دیگر در درون تن در تحت امر او کار میکند . ۵۲ - این ده حس با هفت اندام و عوامل دیگر یکدیگر گفتن نیاید محکوم او هستند . ۵۳ - ای دل تو در بزرگی و بزرگواری چون سلیمانی که بیری و دیو حکمفرمائی کنی . ۵۴ - اگر در این ملک از مکر و حيله بری باشی سه دیو انگشتر از دست تو نتواند گرفت . ۵۵ - پس از آن نام تو جهان را پر کرده و هر دو جهان چون بدن تو فرمان بردارت خواهد شد . ۵۶ - اگر دیو خاتم از دست تو بود بخت خوابید و پادشاهی از دست رفت . ۵۷ - و پس از آن مضمون « یا حسرتا علی العباد » بر شما تا روز قیامت مسلم گردید که باید برای همیشه حسرت بخورید .

متهم کردن غلامان و خواجه تاشان لقمان را

که میوه های خوب را خورده

۱ - لقمان در نزد خواجه خود بنده حقیری بود در میان سایر بندگان . ۲ - خواجه غلامان را بیباغ میفرستاد که میوه برای تنقل او بیاورند . ۳ - لقمان در میان آنها غریب بود و مثل شب پر معنی و ظاهرش صورت تیره و تار داشت . ۴ - غلامان میوه ها را با کمال اشتها خوردند .

۱ - سه دیو نام دیوی است که انگشتر از دست حضرت سلیمان ربود

۲ - اشاره بآیه واقع در سوره بس که میفرماید: « یا حسرتا علی العباد

ما یا تیه من رسول الاکانوا به یستهزئون » یعنی افسوس بر بندگان که پیامبری بر آنها نیامد مگر اینکه او را استهزا کردند .

۵ - و نزد خواجه آمده گفتند میوه ها را لقمان خورده و خواجه بر او متغیر و غضبناک گردید وقتی لقمان علت غضب خواجه را جستجو کرد و فهمید . ۷ - گفت ای آقا بنده خیانتکار در پیش پروردگار خود امید موفقیت ندارد . ۸ - بیا و ما را امتحان کن باین طریق که آب گرم زیادی با بخوران . ۹ - پس از آن ما را در صحرای وسیعی پیاده بدوان و خود نیز سواره با ما همراهی کن . ۱۰ - تا بد کردار را پیدا کرده و کارهای کاشف الاسرار را بنگری . ۱۱ - خواجه آب گرم بهمه غلامان داد و آنها نیز از ترس مجبور بخوردن شدند . ۱۲ - پس از آن آنها را در دشتها و کشتزارها میدواند . ۱۳ - همگی از اثر خستگی و رنج بحال قبی افتاده آبهراقی میکردند و میوه ها هم مخلوط با آب میآمد . ۱۴ - ولی وقتی لقمان قبی میکرد آب صاف از دهنش خارج میشد . ۱۵ - حکمت لقمان که بتواند این قسم کار بکند حکمت خداوند هستی چگونه خواهد بود . ۱۶ - روز قیامت که همه اسرار و کارهای نهانی آشکار و هویدا میگردد اسراری از شما فاش میشود که انتظار بی پرده شدن آنرا نداشتید . ۱۷ - وقتی آب داغ (حمیم دوزخی) را آشامید تمام پرده ها پرده شده تمام نواحی آنها بی پرده آشکار میشود . ۱۸ - آتش از آن رو عذاب کافران شده که امتحان سنگ بوسینه آتش است . ۱۹ - بین دل چون سنگ را چقر نصیحت کردیم و نپذیرفت . ۲۰ - زخم بدوای بد لازم دارد سر خر را به دندان سگ حواله میدهند . ۲۱ - الغیثات للغیثین از روی حکمت است و برای مرد زشت همسر زشت سزاوار است . ۲۲ - پس تو هر جفتی که میخواهی برو صفات و ملکات او را تحصیل کرده محو او گردیده هم رنگ او باش تا

۱ - اشاره بآیه ۲۶ و افه در سوره نور که میفرماید الغیثات للغیثین والغیثون للغیثات والظیبت للغیثین و الغیثون للغیثات یعنی زنی پست مخصوص مردان پست و زنان پست مخصوص مردان پست است .

بتوانی جفت او باشی . ۲۳- اگر نور میخواهی آماده شو و نور پذیرفته محو
او باش و صفاتش را بپذیر . ۲۴- اگر میل داری که از این زندان خراب
راه نجات پیدا کنی از دوست سرمکش و نسبت با و خاضع بوده سجده کن
و بخدای خود نزدیک شو^۱ ۲۵- این گفتار طولانی است ای زید برخیز و
براق^۲ ناطقه را ببرند .

بقیه حکایت زین با پیغمبر صلی الله علیه و آله و جواب او با آنحضرت
۱- قوه ناطقه چون عیبها را فاش کرده و پرده غیب را پاره میکند.
۲- و از طرفی هم غیب مطلوب خدا بوده و خدا میخواهد مطالبی پنهان
بماند از این جهت این دهل زن را که ناطقه نام دارد جلو گیری کن تا نتواند
آنرا آشکار کند . ۳- تاخت و تازنکن و عنان مرکب ناطقه را بکش
بهتر این است بسی از مطالب مستور بماند و هر کس از تصورات خود مسرور
باشد . ۴- حقتعالی میخواهد که نا امیدان او هم از این عبادت روی بر
نگردانند و آنچه را بنیال خود صحیح و بجا دانسته اند عمل کنند اگر
چه برخلاف واقع باشد . ۵- هر کسیکه بعبادت او مشرف میشود بطاعت
او مشغول است . ۶- با میدی مشرف میشوند و چند روزی در رکاب او
میدوند . ۷- خدا میخواهد عموم مردم از نیک و بد مشمول این رحمت شوند
۸- خداوند میخواهد هر امیر و هر اسیر میانه خوف و رجا و امید و بیم باشند
۹- این خوف و رجا در موقعی حاصل میشود که حقیقت در پس پرده باشد
۱۰- وقتی این پرده را پاره کردی غیب با کرفتو فر خود آشکار شده خوف
ورجا باقی نمیماند .

حکایت ماهی گیر و مرد جوان و عثمان او که ماهی گیر سلیمان است
۱- جوانی بر لب جوی ماهی گیر را دیده گمان کرد او سلیمان است

۱ - اشاره بآیه ۱۷ سوره علق

۲ - براق نام مرکوب پیغمبر ص بود در شب معراج

۲- بیش خود گفت که اگر این سلیمان است برای چه تنها و بهایی باینجا آمده و اگر او نیست پس این شباهت زبد او بسلیمان چه حکمتی دارد.

۳- او چندی در این اندیشه بود تا اینکه سلیمان پادشاهی خود را بدست آورد. ۴- دیوی که سلطنت او را غصب کرده بود بخت سلطنت را رها کرده گریخت و بیخ بخت سلیمان خون شیطان را بر زمین ریخت. ۵- انگشتر معروف خود را بنگشتن موده لشکر دیو ویری در اصراف او گرد آمدند. ۶- جمعی از مرده بنماشای جلال سلیمان آمدند که آن شخص صاحب خیال نیز در میان آنها بود. ۷- وقتی انگشتر را در انگشت سلیمان دید خیال و حالت تجسسیکه داشت بکدی از میان رفت. ۸- نوحه و قی در انسان پیدا میشود که مطلب پوشیده است و جستجوها و تجسسات برای فهمیدن چیزی است که انسان نمیبیند. ۹- خیال غایب در سینه او مسر که شده بود وقتی حاضر شد خیالها تمام گردید. ۱۰- اگر چه آسمان روشن بی بارش است زمین تارها نمودهنده و رو بسده است. ۱۱- گر چه ظهر گردن هم کمان بوده و جاب را از خبان و و همه میرهاند. ۱۲- ولی من «یومنون بالغیب» میخواهم و کسبیر ضایع که نماند به من سه باشد از اینجهت است که روزنه این جهان فانی را بسته ام که بغیب دسترسی نباشد. ۱۳- ولی بدانکه بی تردید پشت در صند بغیب یمان دارند. ۱۴- من آسمان را چگونه و چرا بشکافم و ز زهای یمن را آشکار کنم در صورتیکه میگویم در جمع البصر هل نری من فصوراه چشم خود را بگردان آیا شکافی میبینی؟ بین که زه غیب بسته شده و شکافی نیست. ۱۵- زه غیب بسته شده است در این ترکیب جسم جو سرت زنده و هر کس چنانسی رود. ۱۶- در این وقت مدتی کارها معکوس شده و شجره را نزل می دهد و زمین

۱- شاره - آیه شریفه و زه در سوره صحت که میفرماید - حی حی

سمع سواک صدق مدبری حی حی در حق من است و در جمع البصر هل نری من فصور

۱۷- تابسی از سلاطین عالی مقام مقام بندگی اختیار کرده چندی بنده بنده خود شوند . ۱۸- بندگی در غیب خوب و حفظ الغیب در حال دوری خوش است . ۱۹- کسیکه در حضور شاه از او مداحی میکند یا در غیاب البته با هم فرق دارد و مدح در حضور ممکن است حمل بر شرم حضور گردد . ۲۰- یک نفر قلعه دار که در مرزو کنار کشور دور از سلطان و دور از جاه و جلال او . ۲۱- قلعه سرحدی را از حمله دشمن حفظ کند و قلعه را بطمع مال بدشمن نفروشد . ۲۲- و در سرحدات فاصله میانه کفر و اسلام و محل ترسناک دور از شاه مثل همان وقت که در حضور شاه باشد بشاه خود وفادار باشد . ۲۳- چنین کس نزد شاه بهتر از کسانی است که در حضور او مشغول خدمت و جانفشانی باشند . ۲۴- پس در حال غیبت نیم ذره حفظ الغیب و کار بهتر از صد هزار کار نظیر او است در حضور . ۲۵- طاعت و ایمان اکنون که ما در دنیا بوده و حقایق پوشیده است خوب و قابل تمجید است ولی پس از مرگ که همه چیز آشکار میشود دیگر عبادت طاعت از کس پذیرفته نیست . ۲۶- بنابراین چون غیب و غایب و روپوش بهتر است . ۲۷- برادر عزیز از سخن گفتن دست بردار خداوند خودش دانش لدنی را آشکار خواهد کرد و زحمت تو بیهوده است . ۲۸- برای دلالت بخورشید وجود خود او کافی است گواهی و دلالت چیز دیگری لازم نیست کدام شاهدهی بزرگتر از خداوند ممکن است باشد . ۲۹- چون سخن بانجا رسبد میگویم خدا و ملائکه و علما . ۳۰- بلی خدا و ملائکه و اهل دانش گواهی میدهند که جز خدای باقی پروردگاری نیست . ۳۱- وقتی خدا گواهی داد ملک کیست که در گواهی شریک باشد . ۳۲- برای این است که چشم و دلهای خراب طاقت تابش شعاع روشن آفتاب را ندارند . ۳۳- مثل خفاش که طاقت تحمل اشعه آفتاب را ندارد این اشخاص اگر از این اشعه محروم شوند نا امید میگردند . ۳۴- پس برای رفع نومیدی آنها

ملائك را مثل ماه تصور کن که نور خورشید را منعکس نموده و او را جلوه گرمی سازند . ۳۵ - ملائکه میگویند این روشنی از آفتابی در ما پیدا شده تا بمنزله جانشین او شده برضعیفان بتابانیم . ۳۶ - ملائک هم مختلفند بعضی مثل ماه نو و دسته‌ای ماه سه‌شبه و بالاخره بعضی بدر تمام بوده هر يك باندازه نوری که نصیب دارند مرتبه‌ای دارند . ۳۷ - و هر مسکی از نوره یا چهار بر دارد ضیق مرتبه خود همانقدر روشنی دارد . ۳۸ - مثل پره‌های عقول بشری که در اشخاص متفاوت است . ۳۹ - و فرس هر بشری در نگارش کارهای خوب و بد او مسکی است که مانند آن فرد از بشر است . ۴۰ - چون چشم ضعیف صفت تحمل نور خورشید را ندانست ستاره شمع او گردید تا راه پیدا کند

گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله هر زید را که این سر را افشاش تراز این مکن

- ۱ - پیغمبر فرمود که اصحاب و باران من چون سنار گانند که بری راه روان شمع و برای شیاصلین تیره‌های آتشینند . ۲ - هر کسی گر جنمش بقدری قوی بود که بلا واسطه از خورشید نور می‌گرفت . ۳ - دیگر حاجتی بستاره نبود زیرا او دلیل و مظهر نور خورشید است . ۴ - و حتی چو ماه و ستاره نبود که گواه آفتاب حق باشند . ۵ - ماه بدر و خنث و سه‌به میگوید که من بشر هستم ولی بمن وحی میرسد . ۶ - من هم مثل شما با نصیب تار یک بودم نور خورشید است که مرا چنین نورانی ساخته است . ۷ - نسبت با آفتاب ناریکه ولی منی ناریکی نفوس روشنی دارم . ۸ - نور من از آن جهت ضعیف است که نوای نور من جسم کی خون مرد آن نیستی که نور آفتاب را سینی . ۹ - من عس و سر که در همه فتنه شده ان ریح جگرها را علاج کند . ۱۰ - و فی عمت و بمانزی جگر و تمام

۱ - ساره شریفه فی ...

من شما یکفر شرم که من وحی رسیده است

شد و شفا یافتی سر که را رها کرده عسل خالص بخور . ۱۱ - وقتی اورنگ دل معمور شده و از هوی و هوس پاك گردید عرش خداوندی شده و مشمول آیه شریفه «الرحمن علی العرش استوی» میگردد . ۱۲ - چون دل این رابطه را با حق پیدا کرد بدون واسطه خدا بر این دل فرمان میدهد . ۱۳ - این سخن تمام نشدنی است زید کجا است تا با و نصیحت کنم که اسرار را فاش مکن . ۱۴ - گفتن این رازها شرط حکمت نیست و برای فاش شدن این رازها روز قیامت خواهد رسید . ۱۵ - زید را میجستی ولی او را نخواهی یافت که او بگریخت و از صف نعال و پائین مجلس جست و جای پایش هم پیدا نیست . ۱۶ - تو کیستی زید خودش هم چون ستاره ای که بر او خورشید بتابد خویشتن را گم کرده . ۱۷ - هیچ اثر و نشانی از او نخواهی یافت آفتاب طلوع کرد نه گاه ماندنه کمکشان (نه اختر ماندنه ماه) . ۱۸ - حواس و نطق بی پایان مادر نور دانش سلطان محو و فانی گردید . ۱۹ - حس و عقل همگی در درونشان در امواج بی پایان «وان کل لما جمیع لدینا محضرون»^۱ محو و نابود میشوند . ۲۰ - باز وقتی شب شد و وقت بار عمومی رسید ستاره های پنهان بکار افتاده و ظاهر میشوند . ۲۱ - خدایتعالی بیپوشان را هوش عطا کرده حلقه وار گرد هم جمع میشوند و همگی حلقه بندگی در گوش دارند . ۲۲ - پای کوبان و دست افشان مشغول حمد و ثنای خداوندی شده میگویند (ربنا احیننا) ای خدای ما که ما را زنده کردی . ۲۳ - آن پوست و گوشت و استخوانهای پوسیده زندگی از سر گرفته و سوار کارانی هستند که در اسب تازی غبار پای اسبانشان فضا را پر کرده . ۲۴ - در قیامت همگی از خوب و بد شاگرو تا سیاس از عدم بوجود حمله میکنند . ۲۵ - چگونه از زنده شدن سر پیچی

۱ - یعنی خداوند از وجه رحمت بر تفت حکمرانی خویش فرار گرفته

۲ - یعنی نخواهد بود مگر اینکه تمامشان را نزد ما حاضر کنند (سوره یس آیه ۲۲)

خواهی کرد مگر نه در اولین بار هم در عده از موجود شدن سر بیچی کرده‌ای . ۲۶ - در عده پافشاری کرده و میگفتی چه کسی میتواند مرا از جای خود بکند . ۲۷ - صنع خداوندی را نیبینی که چگونه موی پیشانیست را گرفت و کشید . ۲۸ - و تو را بحالات و عوالمی کشانید که هیچ خیل آنرا نکرده گمان آنرا نداشتی . ۲۹ - آن عده همیشه بنده او است ای دیو کار بکن که سلیمان زنده است . ۳۰ - دیو برای سلیمان کاسه‌های بزرگ مثل حوض میسازد و زهره آنرا ندارد که از خود دفاع کند یا جواب بدهد که من نمیسازم . ۳۱ - خود را بین که از نرس همی لرزی عده را نیز بخود قیاس کرده بدان که او نیز لرزان و مضیع است . ۳۲ - اگر دست به منصب میزنی و جاه و جلال درست میکنی هم از نرس اسر و مشغول جان کردن هستی . ۳۳ - غیر از عشق خداوند جمیل هر چه هست و هر قدر شیرین و دلپذیر باشد جان کردن است . ۳۴ - جان کردن چیست ، سونی مرگ سیر کردن و دسرسی به آب و حیات ندانستن . ۳۵ - دو چشمه مرده در خاک مرگ خفته و صد گمان و اندیشه و تخیل درباره آب حیات در سه . ۳۶ - تو کوشش کن که این صد گمان به نود برسد و در عوض بیند ز سده و شب براه بیفت و گرنه در خواب میمانی و شب با خر میرسد . ۳۷ - آن روز روشن را در شب تاریک بجوی و عفت خدمت سوز را آهنی خود ساز . ۳۸ - در شب بدرنگ بسی خوبیه هست زیرا که آب حیوان فرین تاریکی است . ۳۹ - باین خشخاش غفنی که بومیکاری و ادویه مخدره که بکار میبری چگونه سراز خواب غفت پر میداری . ۴۰ - نغمه مرده بخواب کمک کرد و خواجه بخواب رفته دزد مشغول کار شد . ۴۱ - و دشمنان خود را نمیشناسی موجودت آشی دشمن وجود خدا کیبند . ۴۲ - آتش دشمن آب و فرزندان آب است همچنانکه آب دشمن هستی آتش است . ۴۳ - آب آتش میکشد و خموس میکند ری سکه و دشمن

آب و فرزند آن آب است . ۴۴ - از آتش عنصری که بگذریم این آتش در نفس بشری آتش شهوت است که ریشه گناه و لغزش بشری است . ۴۵ - آتش شهوت را چه چیز خاموش میکند ؟ فقط نور دین ، نور مؤمنین است که نار کفار را خاموش میسازد . ۴۶ - این نار را فقط نور خدا خاموش میکند پس نور ابراهیم را استاد خود قرارده . ۴۷ - تا از آتش نفس نمرود جسمت رهائی یابی . ۴۸ - این را هم بدان که آتش پیاکان زیان نمیرساند زیرا آنها چون دریا هستند دریا کی از آتش باک دارد . ۴۹ - کسیکه تریاق خدائی خورد اگر زهر بخورد نخواهد مرد . ۵۰ - اورنجور را رنجورتر میکنند و کسیکه سالم است سالم تر خواهد شد . ۵۱ - اگر طیب بگوید ای بیمار تو عسل نخور . ۵۲ - اگر از روی نادانی جواب بدهی که تو خود چرا عسل میخوری و نمیترسی ؟ . ۵۳ - حکیم خواهد گفت که مثل اشخاص ابله کج بحثی میکنی . ۵۴ - نمیبینی که آب چشمه از ریزش زیاد شده و آب خم اگر بریزد کم میشود . ۵۵ - این غذا در تو مثل آتش رنج را مشتعل میکند پس هیزم را با آتش یار کن . ۵۶ - شهوت آتشین باشهوترانی کم نمیشود او وقتی کم میشود که خاموش بماند . ۵۷ - تا هیزم روی آتش میگذاری آتش از سوزاندن هیزم چگونه خاموش میشود . ۵۸ - اگر هیزم را از او بریدی آتش میمیرد برای اینکه تقوی و پرهیز آب را بسوی آتش برده خاموشش میکند . ۵۹ - آنچه زبانی که از تقوی القلوب گوناگونه نهاده کی از آتش سیاه میگردد

آتش افتادن در شهر در ایام عمر

۱ - در عهد عمر آتش سوزی غریبی در شهر شد که سنگ را مثل هیزم همی خورد . ۲ - آتش بخانه ها سرایت کرده شعله آن بقدری بالا رفت که لانه مرغان و پرپرندگان را میسوزاند . ۳ - نیمی از شهر آتش گرفت و آب هم چاره آنرا نمیکرد گفتی از آن میپراسد . ۴ - مشکهای

- ۵ - آب و سر که میریختند . - لهیب آتش از صانع خداوندی افزونتر میشد .
- ۶ - گفتی از غیب به آتش مدد میرسید که مردم مشتعلتر میگرددید .
- ۷ - مردم نزد عمر آمده گفتند شهر آتش گرفته و با آب هم خاموش نمیشود .
- ۸ - عمر گفت این آتش از آیات خداوندی است این شعله بخل شما است باین صورت جلوه گر شده . ۹ - آب را بگذارید در عوض نان قسمت کنید .
- ۱۰ - اگر از من میشنوید بخل رارها کنید . ۱۱ - مردم گفتند ماهمگی سخنی و بافتوت بوده درهای ما برای ورود مهمان گشاده است . ۱۲ -
- عمر گفت این سخاوت بر رسم عادت قومی بوده و برای خدا نان نداده اید .
- ۱۳ - شما برای فخر و مباهات و خودنمایی نان داده اید نه از روی ترس و تقوی و نیاز . ۱۴ - مال بمنزله تخم است او را بهر شوره زاری نشاید تیغ را بدست هر راهزن نباید داد . ۱۵ - اهل دین را از اهل کین میزداده همنشین حق پیدا کن و با او بنشین . ۱۶ - هر کس بر فوم و خوبش خود بخوش کرد احمقانه گمان میکند که واقعا اینار کرده است

خداوند اذختن خصم بر روی امیر المؤمنین علی علیه السلام و اذختن

آنحضرت شمشیر را از دست

- ۱ - عمل خالص را از علی علیه السلام یاد بگیر که شیر حق و منزه از زهر آلودگی است . ۲ - در جنگ بریث بهلوانی غلبه کرده و برای کشتن شمشیر کشید . ۳ - او بر روی علی که افتخار هر بیغیر و هر وائی بود غلبه انداخت . ۴ - بروئی تم انداخت که ماه در سجده گاه رو سجده میکند . ۵ - فوراً حضرت شمشیر را غلاف کرده از کشتن حریف صرف نظر نمود . ۶ - حریف از این عفو که بنظر او بی موقع بود متعجب و متعجب گردیده . ۷ - گفت چه شد که شمشیر بر زمین نهادی . ۸ - چه چیز پسری دیدی که از کشتن من صرف نظر کردی . ۹ - چه مشاهده کردی که خدمت جواز برق تاجستن کرد فوراً خاموش گردید . ۱۰ - چه دیدی که زانکس دید تو

در دل و جان من شعله ای بیدار شد . ۱۱ - بالاتر از کون و مکان چه دیدی که
بهر از جان بود و مرا جان بخشیدی . ۱۲ - در شجاعت شیر خدا هستی
ولی در مروت و مردانگی چه کسی میداند که کیستی . ۱۳ - تو در مروت
چون ابر موسی هستی که در تیه نان و طعام از آن برای قوم موسی نازل شد .
۱۴ - ابرهای طبیعت گندم میدهد که مردم آن را با کوشش پخته و شیرین
و قابل خوردن میکنند . ۱۵ - ولی ابر موسی پر رحمت گشوده غذائی
داد که پخته و شیرین و بدون رنج و زحمت قابل خوردن بود . ۱۶ -
و برای کسانی که شایسته بودند که از گرمش نان پخته و حاضر بخورند
پرچم بلندی در جهان برافراشت . ۱۷ - و تا چهل سال آن بخشش و وظیفه
باقی بود و حتی يك روز هم از آنها فوت نشد . ۱۸ - بالاخره هم آنها از
خست گندنا و تره و کاهو خواستند . ۱۹ - و از حرصی که داشتند گفتند
ای موسی مانره و عدس و سیر و بیاز میخواهیم . ۲۰ - گدامنشی و حرمس
و آز آنها باعث شد که من و سلوی از آسمان منقطع شد . ۲۱ - امت احمد
که نزد خداوند عزیز و گرامی بودند برای آنها آن طعام ناروز قیامت
باقی است . ۲۲ - (روایت شده که حضرت رسول صم روزه وصال گرفته
بودند بعضی از اصحاب خواستند به تبعیت ایشان روزه وصال بگیرند حضرت
منع فرمود و فرمود « دعنی لست کاحد منکم انی ایت عند ربی یطعمنی
و یسقین » یعنی مرا بحال خودم بگذارید که مثل شما نیستم من نزد خدای خود
بینوته میکنم او مرا خوراک و آشامیدنی میدهد) موای با اشاره باین حدیث
میفرماید چون راز « ایت عند ربی » فاش شد خوراک و آشامیدنی دادن از
طرف خداوند بر این کنایه افزوده شد . ۲۳ - این مطلب را بدون تاویل
بپذیر تادر ذائقه ات چون شیر و شکر گردد . ۲۴ - برای اینکه تاویل
بمنزله نپذیرفتن ورد کردن بخشش است زیرا که تاویل کننده حقیقت را
خطامیبیند و تاویل میکند . ۲۵ - خطا دیدن هم از ضعف عقل او است

چه عقل کل بمنزله مغز و عقل جزء پوست است . ۲۶ - عوض تاویل اخبار
خودت را تاویل کن بمنز خودت بدبگونگو گلستان و گذزار بد است .
۲۷ - ای علی که سرتاپا عقل و سراپا چشمی شمه‌ای از آنچه دیده‌ای بگو . ۲۸ -
تیغ حلم تو چنان ما را شکافت و آب دانشت خاک ما را پاك و پاکیزه نمود
۲۹ - بگومن میدانم که این از اسرار و رازهای هواست برای اینکه کشتن
بدون شمشیر فقط کار او است . ۳۰ - خداست که بدون اسباب صنایع خود را
بوجود آورده و این هدیه‌های خوش بورا بخشیده است . ۳۱ - او است
که صدهزاران روح بهوش و احساس درونی انسان میبخشد بدون اینکه
چشم و گوش از آن باخبر شود . ۳۲ - ای شاهباز شکاری عرش الهی بگو
اکنون از حضرت کردگار چه دیدی ؟ ۳۳ - فقط چشم تو است که عالم
غیب را درك میکند و گرنه چشم دیگران بسته بذکة دوخته است . ۳۴ -
یکی بالعیان ما را روشن میبیند دیگری عالم را تاریك و ضلیمانی مشاهده
میکند . ۳۵ - و سومی ما را می بیند ولی بهیچ وجه و از پشت پرده صورتیکه
این ۳ نفر در يك مکان با هم نشسته‌اند . ۳۶ - چشم هر سه نفر بازو گوششان
تیز و مستعد شنیدن است با تو می‌آمیزند و از من می‌گریزند . ۳۷ - این
سحر و چشم بندی است و لطف بنهانی غریبی است يك چیز در نظر تو
بصورت گرگ و برای من چهره یوسف است . ۳۸ - اگر هجده هزار
عالم یا بیشتر وجود دارد اینها در هر چشمی نمی‌گنجد . ۳۹ - ای علی
مرتضی راز را آشکار کن بگو ای کسیکه بعد از سوء الفظ، حسن الفظ
بوده و پس از قضایای بد، فضا و حکم خدایی وجود مقدس تو است . ۴۰ -
یا آنچه که عقمت ادراك کرده نو بگو یا آنچه ده آنچه ز نور نوبین
تأییده من بگو به . ۴۱ - نور نوبین - بیسه چگونه بنهان میکنی که اشعه نو
چون ماد بدون سخن گفتن همیشه . ۴۲ - و نی گمراهه سخن آیمشب
روان بهتر و بیشتر از انسانی میشوند . ۴۳ - زیر ز غلط تیرن و فر موشی

ایمن شده آواز ماه بر بانگ غول غالب خواهد شد . ۴۴ - ماه که بی سخن
راهنمایی کند اگر سخن گوید نور علی نور خواهد بود . ۴۵ - و چون تو
بنزله دروازه آن مدینه علم (حضرت رسول صم) بوده و شعاع تابان
آن خورشید حلم هستی پس برای کسیکه دری میجوید تا داخل شود
گشوده باش تا پوست از برکت وجود تو بغمز مبدل شود . ۴۶ - ای در
رحمت خداوندی ای بارگاه کسیکه همشأن و کفوی برای او تصور
نیتوان کرد باز باش . ۴۷ - هر هوا و هر ذره ای منظره ای در جلو
چشم ما ایجاد میکند اگر در گشاده نباشد چه کسی میگوید که آنجادی
وجود دارد و چگونه میدانیم که دری هست . ۴۸ - تا دیده بان در را
نگشاید کسی گمان نمیکند که دری وجود دارد . ۴۹ - ولی وقتی در باز
شد متعجب میشود و مرغ امید و آرزویش بیرواز در میآید . ۵۰ - بکنفر
غافل که درینک ویرانه گنج پیدا کند پس از آن بهر ویرانه با امید گنج
میشتابد . ۵۱ - تا از فقر و درویشی گوهری بدست نیآوری کی از درویشی
و فقر گوهر میجوئی . ۵۲ - اگر ظن و گمان سالها با پای خود بدو از شکاف
بسیان خود و از آن غاریکه منزلگاه او است بیرون نخواهد رفت . ۵۳ -
تابه بینی تو بویی از غیب نرسد آیا غیر از همان بینی خودت چیزی خواهی دید؟

سؤال کردن آن کافر از آنحضرت که چون بر من ظهر یافتی

چرا از قتل من اعراض فرمودی و مرا نکشتی

- ۱ - آن تازه مسلمان با حال مستی و طرب عرض کرد . ۲ - که یا
امیر المؤمنین سخن بگو تا جان چون جنینی که در شکم مادری میچنبد
بچنیش در آید . ۳ - هر جنینی را هفت ستاره بنوبت خدمت میکنند و
عوامل طبیعت بتدریج کار میکنند . ۴ - تا نوبت آن رسد که جان گیرد
آنوقت است که آفتاب مرئی او میگردد . ۵ - وقتی نوبت تدبیر و تربیت
آفتاب رسید جنین از ستاره رو بافتاب میروند . ۶ - جنین از اثر آفتاب

بجنبش میآید و آفتاب استکه باوجان و حرکت عطا میکند . ۷- و از ستارگان دیگر فقط نقش و صورتی بخود میگیرد زنده گی و جان گرفتنش از آفتاب است . ۸- جنین در رحم از کدام راه با آفتاب مربوط شده ؟ ۹- از يك راه پنهانی که حس ما آنرا درك نمیکنند بلی آفتاب آسمان راهها دارد . ۱۰- همان راهیکه زر بوسیله آن در معدن کامل و سنگ در درون خاک باقوت میگردد . ۱۱- راهیکه بلعل رنگ سرخ داده و بآهن برق میبخشد . ۱۲- آن راهیکه میوه نارس را پخته و میرساند و بسر گشتگان دلداری داده راهنمایی میکند . ۱۳- یا علی ای باز تندپر الهی که با شاه و با دست شاه مأنوسی بگو . ۱۴- بگو باز عنقا شکار شاه ایکسیکه بدون سپاه و لشکر فقط بوسیله وجود خود سپاهی را مغلوب میکنی . ۱۵- ای اامت واحد که یکی هستی و بمنزله صد هزارا بگو بگو ایکسیکه من شکار باز تو شده ام . ۱۶- در حال غضب این بخشش و رحمت برای چیست و اوژدها را از دست دادن چه علت دارد ؟

جواب گفتن امیر المؤمنین که سبب افکندن شمشیر چه بود در آنحالات

- ۱- حضرت فرمود من برای خدا شمشیر میزنم بنده حقم و از طرف خدا
- مأمورم مأمورتن و مجری خواهش او نیستم . ۲- من اسدالله هستم شیر
- خدایم نه شیر هوای نفس کار من گواه دین من است . ۳- من شمشیرم و
- زنده آن حق است و مارمیت اذرمیت ، که در قرآن خوانده ای بیان همین
- معنی است . ۴- من خود را از میان برده و غیر حق را عده دانسته ام .
- ۵- من چون شمشیری هستم که از گوهر و جواهرات وصال دانه نشن

۱ - اشاره بآیه ۱۲۱ زسوره جن ، ان بر همه کان مة قد شانه الخ .

۲ - فلم تقنوه و لکن تقنوه و درمیت درمیت و لکن تقنوه می ؟ شد

آنها را بکشید بکه خدا کشت تیر اند خنی تو سودی که تیر اند خنی بکه

خدا تیر انداخت (سوره انفال آیه ۱۷)

شده در جنگ نمی‌کشم بلکه زنده می‌کنم. ۶ - من سایه هستم و کدخدای من آفتاب است من حاجبم و حجاب نیستم. ۷ - گوهر تیغم را خون نمی‌پوشد و ابر هیبتم را باد از جای نکند. ۸ - من گاه نیستم بلکه کوهی هستم که باد های تند در روی اثری ندارد. ۹ - آنکه از يك بادی از جا کنده میشود خسی بیش نیست البته در راه باد ناموافق بسیار میوزد. ۱۰ - باد خشم و باد شهوت و باد آرزو حرص اینها باد های ناموافق هستند و کسانی را از جای میکنند و میبرند که اهل نیاز نباشند. ۱۱ - من کوهم و بنیاد هستی من او است اگر وقتی چون گاه شوم بادی که بمن میوزد فقط بادی است که از دیار دوست میآید. ۱۲ - میل و اراده ام جز بیاد او حرکت نمیکند و سرخیل تمایلات من جز عشق آن یگانه عالم هستی نبوده و نیست. ۱۳ - خشم و غضب بر پادشاهان سلطنت دارد ولی غلام حلقه بگوش ما است و من خشم را لگام زده و در تحت اطاعت خود آورده ام. ۱۴ - شمشیر حلام خشم و غضبم را گردن زده و خشم حق برای من بصورت رحمت ظاهر شده است. ۱۵ - اگر چه سقف خانه ام خراب شده ولی غرق نور آفتاب گشته ام اگر بو تراب لقب یافته ام باغ با صفائی شده ام. ۱۶ - چون در موقع جنگ نقص و علتی را مشاهده کردم که میخواهد بخلوص نیت من حمله کند بهتر دیدم که شمشیر را غلاف کنم. ۱۷ - تا دوستی من برای خدا و دشمنیم برای خدا باشد. ۱۸ - تا بتوان در باره بخشش من گفت که در راه خدا عطا کرده و در باره امسا کم حکم کرد که برای خدا امسا کم کرد. ۱۹ - بخل و عطای من فقط برای خدا بوده بلکه همه وجودم برای خدا است و متعلق بکسی نیست. ۲۰ - آنچه برای خدا می‌کنم از روی تقلید نبوده تخیل و گمان و وهم نیست بلکه بالعیان میبینم. ۲۱ - از اجتهاد و جستجو و مجاهده گذشته آستین خود را بدامن حق بسته ام. ۲۲ - اگر پیرو از آیم خط پرواز خود را دیده و میشناسم اگر گردش کنم

مدار خویش را میبینم . ۲۳- اگر بازی بردوش گیرم میدانم تا کجا برم من
 ماهم و خورشیدم پیشواست . ۲۴- بیش از این بیان این مطلب با خلق روا
 نیست زیرا دریا در جوی نخواهد گنجید . ۲۵- از حد خود تنزل کرده
 در مرتبه پائین سخن میگویم که باندازه عقل مردم باشد چه باک از این
 تنزل که اینکار حضرت رسول است . ۲۶- من از غرض نفسانی آزادم از
 شخص آزاد گواهی بشنو که گواهی بندگان به جوی نیرزد . ۲۷- در
 شریعت هم گواهی بندگان و غلامان مقبول نیست . ۲۸- اگر هزاران بنده
 گواه داشته باشی شرع در موقع قضاوت ارزشی برای آنها قائل نیست .
 ۲۹- بنده شهوت از بندگان معمولی نزد حق براتب بدتر است . ۳۰-
 این بنده بیث کلمه ممکن است آزاد شود ولی بنده شهوت شیرین زیسته
 و بسختی و تلخی خواهد مرد . ۳۱- بنده شهوت جز بفضل و انعام خاص
 خداوندی ممکن نیست روی آزادی ببیند . ۳۲- آنکه بچاه افتاده
 خلاصی ندارد و ظلم و جورى هم درباره او نشده فقط گناه از خود او است
 ۳۳- او خود را بچاه انداخته پس از آن میگوید در اینجا ریسمان نیست
 که من بالا روم . ۳۴- سخن را کوتاه میکنم که اگر بیشتر بگویم جگره
 که سهل است سنگ خارا خون میشود . ۳۵- این جگره ها که خون
 نشده از شدت سختی و مشغولای و غفلت و بدبختی است . ۳۶- وقتی خون
 خواهد شد که سودی ندارد پس ای جگره بیا و وقتی خون بشو که خون
 را میپذیرند و رد نمیکنند . ۳۷- چون گواهی بندگان مقبول نیست عدل
 کسی است که بنده غول نیست . ۳۸- اینکه بحضرت رسول ص در اندرز
 دادن و ترسانیدن مردم شاهد خطاب کردند بری بن بود که و در عدله
 پند بر پدر آزاد بود . ۳۹- منکه آزادم خشم چگونه سیرم خواهد

۱- شاره آیه شریفه و قه در سوره فتح . رساننده شاهد و مشرک

و ندیر یعنی ای محمد تر فرستادیم منون شاهد و مزده دهنده و ترساننده

کرد در این مرحله جز صفات حق اجازه ورود ندارد . ۴۰ - (خطاب حضرت بحریف خود) بیا که لطف خداوندی آزادت کرد برای اینکه لطفش بر قهرش پیشی گرفته است . ۴۱ - بیا که از خطر جستی سنگ بودی و اکنون از برکت کیمیای خداوندی گوهر شدی . ۴۲ - تو اکنون از خارستان کفر رسته و در بستان عالم الهی گل شکفته ای هستی . ۴۳ - تو منی و من تو من با تو خوشم تو علی هستی من علی را چگونه ممکن است بکشم . ۴۴ - اگر معصیت کرده ای بهتر از هر طاعتی است تو عرصه آسمان را در ساعتی بیموده ای . ۴۵ - چه معصیت مبارکی که آن مرد کرد بلی گل سرخ از خار بیرون میآید . ۴۶ - مگر نه عمر را قصد آزار رسول کشید تا بدر گاه قبول رسانید . ۴۷ - مگر سحره فرعون نبودند که سحر آنها باعث شد که فرعون آنها را فرستاد تا دولت یارشان گردید . ۴۸ - اگر سحر آنها و انکارشان نبود و نزد فرعون نشان نمیکشید . ۴۹ - کی عصای موسی و معجزات او را میدیدند؟ ای گناهکاران نگاه کنید معصیت بدل بطاعت گردیده . ۵۰ - پس بدانید که خدا ناامیدی را گردن زده و از میان برده برای اینکه گناه مثل طاعت ممکن است بنجات کسی منتهی گردد . ۵۱ - خداوند علی رغم یهوده گویان گناهان و بدیهارا بطاعت و خوبی تبدیل میکند . ۵۲ - این کاری است که بقلب شیطان فرو میرود و از حسد میترسد . ۵۳ - زیرا که او کوشش میکند که ما را وادار بگناهی کند و در نتیجه بچاه دوزخ سرازیرمان سازد . ۵۴ - برای او که ببیند آن گناه طاعت شده ساعت نامبارکی خواهد بود . ۵۵ - (باز خطاب حضرت بحریف خود) بیا که من در بروی تو گشادم توتف کردی و من بتو تحفه دادم . ۵۶ - با جفاکاران که این رفتار را کرده از جان و دل سر جلو پای آنها میگذارم . ۵۷ - پس وفاداران را چه خواهم بخشید؟ البته با آنها گنجها و ملکهای جاویدان خواهم داد . ۵۸ - من آن جوان مردی هستم که بخونی

خود نوش لطفم در حال غضب بدل بقر نگریدید .

گفتن پیغمبر بگوش رگابد از امیر المؤمنین علی (ع) که هر آینه

کشتن علی بدست تو خواهد بود

- ۱ - (بقیة فرمایش حضرت علی ع) پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی بگوش مستخدم من گفت که روزی سر من بدست او ضربت خواهد خورد
- ۲ - و باو در نتیجه وحی که رسیده بود خبر داد که هلاکت من بلاخره بدست او انجام خواهد گرفت . ۳ - آن مستخدم بمن میگوید که مرا قبلا بکش تا این خصای بزرگ از من سر نزنند . ۴ - من میگویم چون مرگ من بدست تو است من با قضاچه تو انم کرد و در مقابل او چه حینهای از من بر میآید . ۵ - او در مقابل من بخاک میافتد که بیابرای خدا مرا با شمشیر دو نیمه کن . ۶ - تا من باین عاقبت بد دچار نشوم و جانم با آتش عذاب نسوزد . ۷ - من میگویم برو که دیگر کار گذشته و قلم قضا آنچه نوشته تغییر پذیر نیست و از آن قلم علمها سرنگون شده است . ۸ - من هیچ کینه ای از تو در دل ندارم زیرا من این کار را از تو نمیدانم . ۹ - تو آلت حقی و کننده کار دست حق است من چگونه بر آلت حق اعتراض توانم کرد . ۱۰ - او گفت اگر اینطور است پس این قصاص برای چیست ؟
- گفتم او هم از حق است و این يك راز پنهانیست . ۱۱ - اگر او بکار خود اعتراض کند از همان اعتراض سبزه ها میرو یاند . ۱۲ - فقط او میتواند بکار خود اعتراض کند زیرا که در قهر و اضطراب گناه است . ۱۳ - در این شهر حوادث او امیر است و در کشورها ممالک تدبیر امور منحصراست و او است . ۱۴ - او اگر آلت خود را بشکند آن شکسته راهم خوب و بجا فرار میدهد . ۱۵ - اگر آیتی را نسخ یا فراموش میکند پس از آن بهتر یمش آنرا خواهد آورد . ۱۶ - هر شریعی را که خداوند نسخ کرد و بمنزله

گیاه بود و در عوض او گل بوجود آورد . ۱۷ - شب کارهای روز را منسوخ میکند و بدنهاییکه عقل و خرد از آنها میجو شید چون جماد میشوند ۱۸ - پس از آن باز از اثر روشنی روز شب منسوخ شده سکون و خمودت و جموشی از نور آتش افروز روز میسوزند و تمام میشوند . ۱۹ - اگر چه خواب و سکون عبارت از تاریکی است ولی در ذرون ظلمت آب حیات هست . ۲۰ - در همان تاریکی عقلها تازه شده و يك و قفه و سکونتی سرمایه حرکت و جنجال و هاپو میگردد . ۲۱ - از ضد ضد پدیدار نموده از تاریکی روشنی بوجود میآورد . ۲۲ - جنگ حضرت رسول صم باعث صلح ایام بعد گردید . ۲۳ - آن حضرت هزاران سر برید تا سر اهل جهان در امان باشد . ۲۴ - باغبان از آن جهت شاخ سبز را میبرد تا نخل قد کشیده و شاخ و بردهد . ۲۵ - شخص دانا علفها را از باغ میکند تا باغ میوه داده و خرم گردد . ۲۶ - طیب دندان بدرا از آن جهت میکند که یکنفر دوست از درد راحت شود . ۲۷ - پس ترقی و تعالی درون نقصاست و زندگی شهدا در فنائ آنهاست . ۲۸ - وقتی گلوی روزی خواری بریده شد در حق آنها فرمودند که نزد خدای خود روزی میخورند و شادند . ۲۹ - گلوی حیوان که بریده شود برای گلوی انسان بوده و خوراک او است و بقدرش افزوده میشود چون حیوان جزء انسان میگردد . ۳۰ - از اینجا قیاس کن که اگر گلوی انسان بریده شود از آن چه نتیجه بزرگتر گرفته خواهد شد . ۳۱ - او يك گلوی سومی نتیجه میدهد که آنرا شربت حق و انوار خدائی نوازش میکند . ۳۲ - گلوی بریده شربت میخورد ولی گلوئی که از لارسته در بلا مرده و فانی گشته است

۱ - اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره آل عمران که میفرماید : ولانحسب الدین قتلواغنی مدیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین باآتیهم الله من فضله یعنی کسانی که در راه خدا کشته شده اند مرده تصور نکنید بلکه آنها زنده بوده نزد پروردگار خود روزی میخورند و شادند بآنچه خداوند از فضل خود بآنها عطا فرموده

۳۳ - پس است ای پست همت تا کی حیات جانت با نان باید باشد . ۳۴ -
از آن چون درخت بید بی ثمر هستی که برای نان آبروی خود ریختی .
۳۵ - اگر جان حس تو از نان ناگزیر است متوسل به کیمیا شده این مس
حس خود را طلا کن . ۳۶ - اگر میخواهی چامه شوئی کنی باید به محله
گازران بروی . ۳۷ - اگر چه نان روزه ترا شکست ولی توبه شکسته بند
متوسل شو . ۳۸ - چون دست او شکسته بند است پس شکستن او
رفو کردن است . ۳۹ - اگر تو چیزی را بشکنی میگوید بیا درستش
کن و البته تو نمیتوانی درست کنی . ۴۰ - پس شکستن حق کسی است
که میتواند رفو کند . ۴۱ - آنکه میتواند بدوزد او حق دارد و میتواند
پاره کند او است که هر چه بفروشد میتواند بهتر از آنرا بخرد . ۴۲ - خانه را
خراب وزیر و زبر میکند پس از آن در مدت یکساعت معمورتر و آباد
تر از اول بنا میکند . ۴۳ - اگر سریرا از بدن جدا کند میتواند در یک
آن صد هزار سرا ایجاد کند . ۴۴ - اگر قصاص را بر جانیان مقرر نمیفرمود
و اگر نمیگفت قصاص مایه زندگانی است . ۴۵ - چه کسی زهره آنرا
داشت که بیش خود کسیرا که اسیر حکم و تقدیر حق بوده بعنوان قصاص
بکشد . ۴۶ - زیرا هر کسکه چشمش بز باشد میداند آن کشنده مسخره
تقدیر بوده است . ۴۷ - هر کسکه محکوم بحکم تقدیر شد بر سر فرزند
خود شمشیر خواهد زد . ۴۸ - بنرس و بر بدن صغنه مزین و بدان که در
مقابل دام حکم تقدیر عاجز صرف هستی

تعجب کردن آدم از فعل ابلیس و عذر آوردن و توبه کردن

۱ - روزی حضرت آدم به ابلیس بنظر تحقیر و تمسخر نگریست .

۱ - شاره آیه شریفه *ولمکه فی القصر حیوة ی ولی لک* - امکه تنقون
(سوره بقره آیه ۱۷۸) یعنی صاحبی خرد نر قصص بری شد ز گوی همینه
است تا شاید پرهیزکاری پیشه کبیه

البته این کاریک نحو خود بینی و خود پسندی بود . ۳ - غیرت خداوندی
بر او بانگ زد که ای آدم صفتی تو از رازهای نهانی بی خبری . ۴ - اگر
پوستین را واژگونه بپوشد کومه را از جای میکند . ۵ - و پرده صد آدم را
دریده و صد ابلیس تازه مسلمان روی کار میآورد . ۶ - آدم عرض کرد
بارالها از این نظر توبه کردم و من بعد از این قبیل اندیشه های گستاخانه
نخواهم کرد . ۷ - ای فریادرس فریاد کنندگان تو ما را هدایت فرما که
بدانش و ثروت نمیتوان اعتماد و افتخار داشت . ۸ - ودلی را که بکرم
خود هدایت کرده ای برمگردان و بدی را که قلم بر مانوشته از ما بگردان
و منصرف فرما . ۹ - قضای بد را از ما رفع فرموده و ما را از برادران
صاف طینت جدا نکن . ۱۰ - چیزی از فراق تو بدتر و تلخ تر نیست
خارج از پناه تو جز نزاع و دشمنی و بهم پیچیدن چیزی وجود ندارد . ۱۱ -
دور از پناه تو پاره تن ما راهزن رخت ما و جسم ما رهزن جان ما است .
۱۲ - و دست ما پای ما را همی خورد آری بدون امان تو کسی چگونه جان
از این ورطه بدر میبرد . ۱۳ - اگر بر فرض محال کسی از این خطرها
جان بدر برد تازه يك مایه ادبار و بیم و بدی را برای خود برده است . ۱۴ -
برای اینکه جان وقتی بجانان نرسید تا ابد با خود بوده و در نابینائی
ورنج و تاریکی ابدی باقی خواهد بود . ۱۵ - وقتی تو کسی را راه ندهی
جان داشتن برای او مثل نداشتن است چنانکه بی تو زنده باشد او را باید
سرده پنداشت . ۱۶ - اگر تو بر بنده گان خود طعنه زنی شایسته است .
۱۷ - اگر تو بمهر و ماه نسبت تاریکی دهی اگر بقدر سرو طعنه زنی
و بگوئی کجاست . ۱۸ - اگر عرش و فلک را حقیر و کوچک بشماری
و یاکان و دربارا نسبت کمی بدهی . ۱۹ - اینها نسبت به کمال بی پایان
تو بموقع خواهد بود زیرا سلطنت و اقبال و ثروت و بی نیازی مخصوص
تو است . ۲۰ - تو از خطر و نیستی مبرا بوده موجد و بی نیاز کننده نیستیها

هستی . ۲۱ - آنکه میرویانند میتواند بسوزاند و آنکه میدرد میتواند بدوزد . ۲۲ - در هر خزان باغ را میسوزاند پس از آن باز در آن گلپای خوش رنگ میرویانند . ۲۳ - ای که سوخته‌ای دو مرتبه بیرون آیی و تازه شو و بار دیگر آواز خوش و حسن دلاویز خود را آشکار کن . ۲۴ - چشم نرگس که کور شده بود دو مرتبه بینا شده گلوی نی را برید پس از آن خود همان نی را مشغول نواختن گردید . ۲۵ - ما چون صنایع نبوده و مصنوعیم قانع و زبون بوده و هستیم . ۲۶ - ماهمه از خودی دم میزنیم اگر ما را نخواهی اهریمن هستیم . ۲۷ - ما از این جهت از اهریمن رسنه ایم که جان ما را از کوری مستخلص فرموده‌ای . ۲۸ - هر کسکه زندگی دارد عصا کش 'و تو هستی کور بدون عصا و عصا کش چه خواهد بود . ۲۹ - غیر از تو خوش و ناخوش هر چه هست عین آتش بوده و آتش زنه انسان است . ۳۰ - کسیکه پشت و پناهِش آتش باشد هم مجوس و هم زردشتی است . ۳۱ - جز خدا هر چه هست پوچ و باطل است و فضل خداوندی 'بر پربازانی است . ۳۲ - بزبر گردیده بسوی حکایت حضرت 'میر (ع) و قاتلش و گرمی که نسبت به او فرمود .

بقیه قصه امیر المؤمنین علی علیه السلام و مساجد و ائمه

کردن او با خونی خویش

۱ - علی علیه السلام فرمود من دشمن را روز و شب بچشم خود دیده و نسبت با او خشم ندارم . ۲ - برای اینکه مرگ چون جان در نظر من شیرین بوده و مرگ من بزندگی دست یافته است . ۳ - مرگ بی مرگی برای ما میسر و برگ بی برگی مکرمتی است که بدیده . ۴ - مرگ ما بضر مرگ و در باطن زندگی است ضهرش فصیح تنان ذابله حیات و باطنش حیات جاوید است . ۵ - بری چنین زدن زرحه چون مرگ مینماید ولی همین کار عبارت از زندگی نویی است در جهان . ۶ - چون

من عاشق و مایل بمرگ هستم اینک که نهی کرده و فرموده اند خود را بدست خود بمهلکه نیاند ازید راجع بمن است^۱. ۷- برای اینک که نهی همواره از چیزی است که نزد انسان شیرین و خوش است^۲ و تلخ را حاجت نهی نیست^۳- چیزی که در نظر کسی تلخ است همان تلخی و بدطعمی نهی از خوردن او است. ۹- دانه مرگ برای من شیرین و گوارا گردیده بل هم احیاء عند ربهم برزقون، در حق من نازل شده. ۱۰- دوستان عزیزم مرا بکشید که در کشتن من زندگانی جاوید نصیب من خواهد بود. ۱۱- زندگی من در مرگ من است تا چند دور از وطن اصلی خود بمانم. ۱۲- اگر در این جهان من غریب نبوده و در فراق نبودم «انالله وانا الیه راجعون» نمیفرمودند زیرا رجوع در وقتی است که کسی در جایی بوده و ثانیاً با آنجا برگردد. ۱۳- آری راجع کسی است که بشهر خود برگردد و از اختلاف و تفرقه دهر بسوی یگانگی رجوع کند.

افتادن رکابدار در پای امیرالمؤمنین علی علیه السلام که ای

امیر مرا بکش و از این بلیه برهان

- ۱- رکابدار عرض کرد یا علی مرا بکش تا آن روزگار تلخ و ساعات هولناک را نبینم. ۲- خون خود را بر تو حلال میکنم خون مرا بریز تا من آن روزگار را نبینم. ۳- گفتم اگر هر ذره ای در این عالم بصورت یکنفر خونریز خنجر بدست گرفته قصد کشتن ترا بکنند.
- ۴- يك سرموی تو را هم نمیتوانند ببرند برای اینک که قلم تقدیر اینطور درباره تو نوشته شده است. ۵- ولی غم مخور که من تو را شفاعت خواهم کرد من بنده تن نیستم بلکه بروح سروری دارم. ۶- این تن در نزد من قیمتی ندارد و بدون احتیاج باین تن جوانمرد و جوانمردزاده ام. ۷-

۱- اشاره بآیه شریفه «ولا تلقوا بايديكم الى الهلكه» (سوره بقره آیه ۱۹۱)

یعنی خود را بدست خود بمهلکه نیاندازید

خنجر و شمشیر در نضرم گل و در بحان و مرگ در پیش من بزمگاه و گلستان
خندان است . ۸- کسیکه اینطور تن را بی اهمیت بشمارد کی برای بدست
آوردن ریاست و خلافت حریص خواهد بود . ۹- اینکه بظاهر او
دارای جاه و حکمرانی گردید برای آن بود که بامیران درس حکم و
امارت بدهد . ۱۰- و بامارت و حکومت جان دیگری بدهد و نخل خلافت
دارای نثر گردد .

بیان آنکه فتح طالبیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه

و غیرها جهة دوستی ملك دنیا نبود چونکه فرمود :

الدنيا جيفة و طالبها كلاب

۱- کوشش حضرت رسول صم را بهیچوجه نمیتوان بحب دنیا و جاه
حمل کرد . ۲- زیرا کسیکه از مخزنهای هفت آسمان چشم پوشیده .
۳- آنکه برای دیدنش حوران بهشتی آفاق هفت آسمان را پز کرده .
۴- و خود را برای او آراسته اند چنین کسی کجا ممکن است جز دوست
بچیزی و کسی نظر داشته باشد . ۵- چنان زاجلال و مکرمت خداوندی
پرشده که حتی اولیاء هم در آن نمیگنجد . ۶- درین جنبه دقت و تأمل
کنید که فرموده است در میان ما پیغمبر مرسل و عدل مقرب و روح نعی
گنجد! ۷- فرمود ما همانیم که در قرآن فرموده دیده اش هیچگاه کج
ندیده و از حد خود تجاوز نکرده ما مست باغ نبوده و مست صباغ باغ
و شیفه رنگ آمیزی کننده آن هستیم . ۸- وقتی مخزن افلاک و عقول
در نظر حضرت رسول صم چون خسی باشد . ۹- دیگر مکه و عراق و شام
چیست که مشتاق آن بوده و برای اوقده بجنگ نمید . ۱۰- این گمان

۱- شاره حدیث نبوی فی مع شوق لا یسعی به ملك مقرب و لای سیررس
بر قیام من بینه وقتی هست که ۲- ملك مقرب در من میگنجد و پیغمبر مرسل
۲- شاره آیه شریفه سزاع بعروه ضعیف / سورة عبه آیه ۱۰

را درباره او کسی میکند که ضحیر بد داشته باشد و او را بجهل و حرص خود قیاس نماید . ۱۱- البته اگر باشی شیشه زرد عینک درست کنی نور آفتاب را همه جا زرد خواهی دید . ۱۲- آن شیشه زرد و کبود را بشکن تا مرد را از گرد تمیز دهی . ۱۳- در اطراف سوار گرد بلند شده و تو گرد را امر حق پنداشته ای . ۱۴- ابلیس گرد دید که گفت این فرع خاکست و چگونه بر من که زاده آتشم ترجیح دارد . ۱۵- تا تو عزیزان خدا را بشر میبینی بدانکه این نظر تو میرانی است که از ابلیس رسیده . ۱۶- اگر فرزند ابلیس نیستی پس میراث آن سگ چرا بتو رسیده است . ۱۷- من سگ نیستم و شیر حقم و حق پرست شیر حق کسی است که از فید صورت رسته باشد . ۱۸- شیر دنیا شکار میجوید و برگ و نوا میطلبد ولی شیر مولی آزادی و مرگ میخواهد . ۱۹- چون در مرگ صدهستی مشاهده میکند پروانه وار هستی خود را آتش میزند . ۲۰- هوای مرگ طوق گردن و زینت صادقان است چنانکه برای منکرین و جهودان آرزوی مرگ امتحان آنها بود . ۲۱- در قرآن فرمود که ای قوم جهود مرگ برای راستگویان همگی سود است . ۲۲- چنانکه هر کس آرزوی سود دارد آرزوی مرگ بهتر از آنست . ۲۳- ای قوم جهود اگر راست مینگوئید آرزوی مرگ کنید و این آرزو را بر زبان بیاورید . ۲۴- يك نفر یهودی این زهره را نداشت که این تمنا بر زبان آورد . ۲۵- و چون حضرت رسول این تکلیف را بآنها کرد یکی از یهود گفت اگر این آرزو را بر زبان آورید یکنفر یهودی زنده نخواهد ماند . ۲۶- یهود حاضر شده و خراج داده جزیه قبول کرده خواهش کردند که با این امتحان آنها را رسوا نکنند . ۲۷- این سخن بی پایان است اکنون که چشمت بروی

۱ - اشاره بآیه شریفه: «قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتنوا الموت ان کنتم صادقین» (سوره جمعه آیه ۶)

دوست افتاده دست بدست من بنده تا بسراغ دوست رویم .
گفتن امیر المؤمنین علیه السلام باقرین خود آه چون خدو انداختی
بر روی من نفس من جنبید و اخلاص عمل نماید مانع آشتن تو آن شد
۱ - حضرت امیرم فرمود که ای بهیوان درموقع جنگ . ۲ - چون
نفس بروی من انداختی نفس من تحریرت شده و خوی من تبه گردید .
۳ - پس کشن تو نیمی برنی حق و نیمی برای هوا میشد در کار حق شریک
روا نبود . ۴ - نقش تورا دست مولی رسه کرده و تو متعلق بخدا بوده
و ما من نیستی . ۵ - نقش حق ر فقط بید بامرحق شکست و بر شیشه
دوست جز سنگ دوست نباید زد . ۶ - آنشخص این سخن را شنیده نوری
دردن اوتابیدن گرفت و زینر کفرش در بنده شد . ۷ - عرض کرد من بد
خیال میکرده و تورا طور دیگر گمان میبرده . ۸ - تو ترازوی حق
بوده ای . ۹ - توییگنه نبوده اصل و تبار و خویش من بوده و فروغ شمع
کیش و آئین من بوده ای . ۱۰ - من غلام شمع آن چراغی هستم که چراغ
توازان روشن شده . ۱۱ - من بنده آن دریای نوره که امواجش چنین
گوهری ظاهر نموده . ۱۲ - شهادت را بر من عرضه کن که من تورا بهترین
خلق زمانه دیده ام . ۱۳ - بالاخره پنجاه نفر از خویشان و بستگان آنشخص
با کمال اشتیاق بدین اسلام گرویدند . ۱۴ - علی علیه السلام با شمشیر حنه
آن پنجاه نفر از شمشیر معاف نمود . ۱۵ - بنی شمشیر حنه از شمشیر آهن
تیز تر و برنده تر است بلکه بهتر از صد لشکر بردشمنان غالب میگردد .

خاتمه دفتر اول مشنوی معنوی مولوی

۱ - افسوس که یک لقمه خوردیه و جوشش فکر از اثر آن نرسیده
گردید . ۲ - دانه گندمی باعث کسوف خورشید آده گردید و چون
عقده ذنب بدر درخشانی را در خسوف گرفتار نمود . ۳ - این ست لطف

۱ - عقده ذنب و عقده راس محر بلاقی دومه رومه و خورشید ست که

همیشه خسوف و کسوف در یکی از این دو عقده تحقق مینماید

دل بین چگونه از انريك مشت گل ماهش از پروین گسیخته شده و دچار تاریکی میگردد ۴ - نان و خوراك وقتی معنی بود خوردنش مفید بوده و قتیکه صورت شد و از معنی دور افتاد خوی بد ایجاد نموده جحد و انکار تولید میکند . ۵ - مثل خار سبز که شتر میخورد و از اولدت برده تغذیه میکند . ۶ - ولی وقتی سبزیش از دست رفته خشك شد وقتی شتر آنرا میخورد . ۷ - لب و کامش مجروح شده دریده میشود عجب است که آن مربای گل تبدیل بتیغ میگردد . ۸ - نان وقتی معنی بود بمنزله آن خار سبز بود وقتی صورت شد اکنون خشك و سخت گردیده . ۹ - تو پیش از این او را خورده و عادت کرده بودی . ۱۰ - و بیوی همان اوقات اکنون که معنی با خاك پست آمیخته او را همی خوری . ۱۱ - او اکنون خاك آلوده و خشك و تیز و برنده شده ای شتر از خوردن این گیاه پرهیز . ۱۲ - آب سخن از جوی دهان خاك آلوده جاری میشود و اکنون آب تیره شده سرچاه را بر بند . ۱۳ - تا خدا باز صاف و گوارایش کند و همان کسیکه تیره اش کرده صاف نماید . ۱۴ - آرزوها بصبر بر آورده میشود نه با عجله و شتاب بنا بر این صبر کن که « الصبر مفتاح الفرج »

در تاریخ ۱۱ ر ۲۶۲

نشر نمودن دفتر اول اشعار مثنوی در تهران با بیان یافت

هوسی نثری